

بسم الله الرحمن الرحيم

سفر بہ کعبہ جانان

جلد دوم

استاد علی اللہ وردی خانی

فهرست مطالب

۶۵	علل بیماری قوای نفس	۷	مقدمه
۶۶	روش معالجه کلی امراض		فصل اول - تعدیل قوا و ظهور فضایل
۶۷	الف - امراض قوه نظری	۱۵	کمال نفس ناطقه
۶۷	حیرت	۱۹	سعادت حقیقی
۶۷	جهل بسیط	۲۳	لذت حقیقی در کدام سیرت؟
۶۸	جهل مرکب	۲۵	تهذیب اخلاق، اشرف علوم
۶۸	ب - امراض قوه دفع	۲۷	فضایل چهارگانه
۶۸	غضب	۲۹	فضایل صادره از حکمت
۷۶	انتقامجویی	۳۱	فضایل صادره از شجاعت
۷۷	غلظت و درشتی	۳۳	فضایل صادره از عفت
۷۸	کج خلقی	۳۸	فضایل صادره از عدالت
۷۸	عداوت و دشمنی	۴۱	ردایل اصلی و فرعی
۸۰	عُجب	۴۴	عدالت، اشرف فضایل
۸۷	کبر	۴۵	اقسام عدالت و آثار آن
۹۱	افتخار، بغی، خودستایی	۴۹	عدالت در پرتو محبت
۹۲	عصبیت و کتمان حق	۵۱	فضیلت در تجلی صفات الهی
۹۲	قساوت قلب		فصل دوم - طبابت نفوس یا درمان
۹۳	جبن		امراض روحی
۹۳	خوف	۵۹	مراحل ظهور قوای نفس
		۶۰	طب جسمانی و طب روحانی

۱۵۵	قاطعیت پس از صلاحیت	۹۴	خوف از مرگ
۱۵۷	اراده قوی در پرتو واقع بینی	۹۷	ایمنی از مکر خدا
۱۶۳	ضرورت ایجاد نظم الهی	۹۹	یأس و نومیدی
۱۶۸	عهد و پیمان فراموش شده	۱۰۱	ضعف نفس
۱۷۲	ارادت و تعهد برین	۱۰۲	دنائت همت
۱۷۷	ضرورت حفظ تعهد الهی	۱۰۳	بی غیرتی
۱۸۲	رسالت الهی انسان	۱۰۴	عجله و شتابزدگی
۱۸۷	از خودبینی و حب دنیا	۱۰۵	سوء ظن
۱۹۱	عبور از جاذبه حب دنیا	۱۰۷	ج - امراض قوه جذب
۱۹۵	کوکب فروزان تقوی	۱۰۸	افراط شهوت
۲۰۲	نقش نیت در اخلاص و اعتلاء	۱۰۹	بطالت
۲۰۷	علل و آثار وقفه معنوی	۱۰۹	حزن
۲۰۹	تجلی اخلاص در هماهنگی قوا	۱۱۱	حسد
۲۱۲	عدالت، محرک ارادت	۱۱۵	د - امراض ترکیبی چند قوه
۲۱۸	ارادت و احترام به نفس	۱۱۶	غیبت
۲۲۳	ارادت و علو همت	۱۲۴	توابع غیبت
۲۲۵	حریت، راز اصلی روح	۱۲۸	خواطر نفسانی و شیطانی
۲۲۸	حریت و نفی قدرت محوری		فصل سوم - ارادت و طلب
۲۳۳	ارادت و هجرت	۱۳۵	از ارادت تا اطاعت
۲۳۸	موت ارادی	۱۳۹	اراده، بنیاد همه خیرات
۲۴۱	مراحل تحقق موت ارادی	۱۴۱	آشتی با خود
۲۴۴	ذکر و آثار آن	۱۴۴	اراده و کراهت
۲۵۴	فهرست آیات	۱۴۵	مراحل تکوین اراده
۲۶۶	فهرست احادیث	۱۴۷	علل ضعف و قوت اراده
۲۷۰	فهرست راهنما	۱۴۹	ارتباط اراده و اخلاق
۲۷۶	گزیده منابع و مأخذ	۱۵۲	رابطه اراده با عقل و عاطفه

مقدمه

حمد و سپاس بی‌قیاس، بی‌همتائی را که از لوازم تجلیات لطف و کرم غیر متناهی، قلوب بنی آدم را تَلَأُلُ بخشید و او را از حسیض نیستی به اوج هستی در بلندترین مرتبه رفعت و عظمت، صدرنشین گردانید و در اقیانوس کبیر عالم وجود، برای به چنگ آوردن جواهر علوم و کمالات، وی را شناور نمود، و در ادوار خلقت به دور شمع وجود، او را پروانه‌وار در پرواز آورد تا در مرتبه ترقی و تعالی، شایسته مظهریت و نمایندگی کمال بی‌انتهای ازلی حق گردد، و جمال ابدیت را از پس پرده پنهانی به ظهور و بروز رساند.

درود بی‌حدّ بر آن ناموس اعظم الهی و منبع کمالات ازلی و مظهر اتم صفات لاهوتی، حضرت رسول اکرم (ص) و بر آل طاهرین آن سرور کائنات، که بشر را از طریق ضلالت و گمراهی به شاهراه سعادت هدایت فرمودند.

سلام بی‌انتهای بر آن نور محض خدایی که به کَلّی خود را از سایه خویش رهانید «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ: قطعاً برای شما از جانب خدا روشنائی و کتابی روشنگر آمده است».

نور محمدی (ص) اول، سرحدّ خود را گرفته «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي: اول آنچه خدا خلق فرمود، نور من است»، اکنون سرحد ابد گرفته «لَا نَبِيَّ بَعْدِي: بعد از من پیامبری نخواهد بود». چون دین محمدی طلوع کرد، تمام ستارگان آسمان نبوت رخت بریستند «إِذَا طَلَعَ الصَّبَاحُ اسْتَغْنِي عَنِ الْمَصْبَاحِ: چون صبح برآید، نیازی به چراغ نیست». تو آن مصباح حقیقی هستی که روشنائی کل مصباح‌ها از توست. تو خود فرمودی اگرچه آفتاب وجود

من در مغرب «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ: هر نفسی چشنده مرگ است» فرو شود، اما دین مقدس من تا انقراض عالم ابدالآباد باقی ماند.

دین را ظاهری است و باطنی، ظاهر آن را علمای دین، باطن آن را عارفان و مشایخ نگهداری می‌کنند «الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ: پیر در میان قومش، همانند پیامبر در بین امت خود است». خدای تبارک و تعالی محافظت این دین را به وسیله این دو طایفه ضمانت فرموده «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ: بی‌تردید ما این قرآن را به تدریج نازل کرده‌ایم و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود».

دین همچون مرقاتی است که از دامنه کوه قاف تا قله آن کشیده شده و پایه آن در دامنه کوه قاف و طرف دیگر آن بر قله و پله‌های آن، کُتَل‌های صعب‌العبور کوه هستند. پایه دین شریعت، قله آن، حقیقت و کُتَل‌های آن، طریقت است. هر کسی خواهان وجدان حقیقت است، باید از شریعت آغاز کند و از کتل‌های طریقت بگذرد. و این را بداند که در هیچ مرحله‌ای پس از وجدان حقیقت، نباید از شریعت دست بکشد و الا پایه دین متزلزل می‌شود و مرقات دین درهم می‌شکند.

طریقت، تنها سفر سالک است؛ سفر از ظاهر دین به باطن آن، سفری با کوله‌بار شریعت و به انگیزه یافت حقیقت.

البته برای هر سالک، طریقت ظهور خاصی دارد، زیرا هر انسانی جدولی از بحر وجود است و قفل‌ها و گره‌های ویژه به خود دارد. همین تفاوت‌های فردی سبب می‌شود تا سالک سنت خاصی مانند ذکر و زهد و توکل و عطیه عظیم عشق را برگزیند. از طرفی طی کردن کتل‌های طریقت جز با پیر راه امکان ندارد. پیر راهی که خرقة شریعت درپوشیده و سراسر وجودش رایحه حقیقت می‌دهد. خضر راهی که مجذوب درگاه صمدی است، جذبه‌ای که بر جان سالک، شرر است. راهنمایی که همواره شراب حضور را در جام وجودش می‌ریزد، و مستانه فریاد حقانی سر می‌دهد.

چرا باید دست بیعت به پیر راه داد؟ زیرا تنها اوست که آن گره‌ها را می‌شناسد. اوست که بر عین ثابت سالک، مطلع و بر سر سویدای او آگاه است. اوست که کیفیت رمز گشودن قفل وجود سالک را می‌داند.

حضرت رسول اکرم (ص) فرموده «الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَ الطَّرِيقَةُ أَعْمَالِي وَ الْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي: شریعت گفتار من و طریقت اعمال من و حقیقت احوال من است». سالک الهی مراحل شریعت را پیموده وارد عالم طریقت می‌گردد، حمل بار گران امانت می‌نماید تا در ردیف

امناء الهی قرار گیرد و در تلاش آن است که به واسطه اساتید الهی و تعالیم لاهوتیه، و انفس قدسیه آنان به وصال رسد و دارای آن احوال الهی گردد.

سالک الهی، متعلّم مکتب مولی است، همه حرکات او معلول فرمان عقل الهی یا عشق است. بدون ارادت و عشق، کسی وصال را نشاید. عاشق در راه معشوق از هستی می‌گذرد، تا انسان از هستی مجازی خود نگذشته و آن را نباخته، از هستی حقیقی برخوردار نخواهد شد.

کسی که مراتب عشق خود را به کمال رساند، حقیقت عشق به مرگ از جان او سر می‌زند، زیرا که وعدگاه لقاء آنجاست. مرگ حرم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است و ممر زوَّار حق، لکن این عشق جز با صبر و مسارعه به تحقق نرسد، لذا عارفین الهی به موت ارادی به استقبال آن شتافته‌اند. آری مبنای سلوک طریق عشق خدایی به موت ارادی است و آن به موت نفس است از صفات ذمیمه و زندگی دل به صفات حمیده.

عشق را باید از استاد عشق و از کتاب مقدس آسمانی تعلیم گرفت. عشق در قرآن به اشتداد حب تعبیر شده است «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ: کسانی که ایمان آورده‌اند، شدیدترین محبت را به خدا دارند». عاشقان الهی، اهل قرآنند و عرصه قیامت و اقداح شراب کوثر در انتظار آنان است. از همه بالاتر، ذات صمدی و صفات سرمدی در انتظار اهل قرآن است. مراد از این اهلیت، تحقق نور معانی و مقام تجرید و تفرید است، نه تحقق لفظ و تجوید.

خدای تبارک و تعالی دل‌های خاصان را موضع وحی و الهام و مُنَزَّل تنزیل نموده و هر دل به نسبت تزکیه خود می‌تواند از این معانی برخوردار شود. ابواب حرم این معانی بر اهل حقیقت و ارباب حال، مفتوح است و بر اهل بیان و ارباب قال، مسدود.

عرفانی که از کتاب مقدس آسمانی و کلام بزرگان گرفته شود، پاسخی است به ندای درونی تشنگان معرفت. این عارفان را علائمی است و آثاری «وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلَيَّ هَوِيَّهِ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ: و اما از بین فقیهان هر که خویش‌نندار و حافظ دینش و مخالف هوای نفس خود بوده و مطیع فرمان مولایش باشد». این مردان الهی هستند که از تعلقات مربوط به دنیا رهایی یافته‌اند. چه منشأ همه رذایل اخلاقی و مبدأ همه هلاکت‌ها نفس است «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ: نفس قطعاً به بدی امر می‌کند».

مأموریت همه حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء برای تطهیر نفس است. تطهیر نفس به وسیله عقل سلیم امکان‌پذیر است؛ منشأ همه برکات، عقل الهی است که حائز رتبهٔ اول می‌باشد «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ: اولین چیزی که خدا آفرید عقل بود»، و رسیدن به حدّ اعلای کمال و اتصال دل با خالق دل به وسیله عقل الهی است.

عاشقان طریق حق به کیمیاگری ایمان و اخلاص بر قوهٔ غضبیه و نفسانیه غالب آمده، آن قوا را مطیع و منقاد فرمان خدا گردانیده‌اند و به توفیق حق، نفس را از امارگی به مقام مطمئنگی رسانیده‌اند.

چنان که روح در مقام آمدن به این دیار بر براق نفخهٔ قدرت سوار بود «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خویش در آن دمیدم»، اکنون در مراجعت به دیار اصلی «ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ: به سوی پروردگارت بازگرد» به براق نفس نیازمند است. جز براق نفس، کسی را قدرت ورود به آشیان قدس نیست. این براق است که روح را به اعلیٰ علیین رساند، از اینرو بزرگان فرموده‌اند: «لَوْ لَا الْهُوِي مَا سَلَكَ طَرِيقٌ إِلَيَّ اللَّهُ: اگر هوی نبود، انسان به خدا راه نمی‌یافت»، هیچ چیز از آفرینش شریف‌تر از نفس تطهیر شده نیست که روح را به حدّ اعلای پرورش و کمال می‌رساند.

اگر سالک در پاکی روح خویش کوشد و پرورش روح را به کمال رساند، از تعلقات دنیوی و اخروی آزاد گردد و به سرحدّ فطرت اوّلی رسد و باز مستحقّ خطاب «أَكْسَبْتُ بِرَبِّكُمْ: آیا پروردگار شما نیستم؟» گردد با ادراک معانی بالاتر از قبل، و به پاسخ «قَالُوا بَلِي: گفتند آری» قیام نماید. در این مقام است که عشق از حجاب‌های عین و شین و قاف آزاد شده، دوگانگی برخیزد و یگانگی پدید آید. عشق در روح آویزد و روح با عشق آمیزد، به جائی رسد که روح هرچه خود را بطلبد نور «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و عشق ببندد، این است وجه خدا «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ: هر چه بر زمین است فانی‌شونده است و وجه باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند».

آری راه مسدود نیست، سالک طریق حق با تقویت حواس باطنی و به سبب کمال تسلیم و رضا و توسل به اساتید الهی و تعالیم لاهوتیه آنان، می‌تواند خویشتن را به مقام انقطاع رساند. بال و پر آراسته، پروازکنان خود را به مقام «أَوَّاذُنِي: فناء» رسانده در «قَاب

قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى: مقام فناء بلکه فناء مطلق» سیر نماید و در ردیف حضرات انبیاء و در زمره اوصیاء قرار گیرد.

باید بدانیم که سخن الهی دواعی عشق و بواعث طلب در دل پدید می‌آورد، بالاخص اگر از منشأ نظر عاشقان صادق و عارفان راه حقیقت صادر شود «كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةٌ كُلِّ حَكِيمٍ: کلمه حکمت گمشده انسان حکیم است».

قومی را حدیث این دولت از در سمع آمد، گفتند «رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ: پروردگارا ما شنیدیم که دعوت‌کننده‌ای به ایمان فرا می‌خواند که به پروردگار خود ایمان آورید». اگرچه تخم این عشق در خطاب «الْكُفْرُ بِرَبِّكُمْ: آیا پروردگار شما نیستیم؟» بر دل‌ها انداختند، اما تربیت این تخم کدام صاحب دولت را نصیب شود؟

و نیز اگرچه هیچ سری از سودای این تمنا خالی نیست، اما دست تمنای هرکسی به دامن کبریا این دولت نرسد، مگر این که خویشتن را از وسوس شیطانی و هواجس نفسانی که منشأ آن رؤوس صفات رذیله است، برهاند و در هر امری پیرو استاد شود؛ و بداند در این طریق راهزنان بسیارند و کسی که بی‌دلیل و بدرقه این راه رود، هرچه زودتر به هلاکت رسد.

غرض از بیان سلوک، حجت است بر بَطَّالان و هوی‌پرستان که همگی همت بر استیفاء لذت و شهوت بهیمی گماشته‌اند، از ذوق مشارب بزرگان و درجات ایشان، تنها به نقد وقت چون انعام، قناعت ورزیده و از فضایل ایشان، تنها به ظواهر پرافت نماز و روزه بسنده نموده‌اند، که فردا چون متحسّران دیگر نگویند ما از حدیث این دولت بی‌خبر بودیم.

درود و تحیات بی‌شمار بر سفرا و اولیاء خدا باد که ایشان را وسایط ابلاغ حقایق به سوی عباد مقرر فرموده تا سرگشتگان تیه ضلالت را به شاهراه نجات دلالت فرمایند.

الهی تو آن خدایی که نور جمالت را بر دل دوستان تابان کردی، ینابیع علوم و حکم را از سینه‌های ایشان روان ساختی. ای نور دیده‌ی دوستان، آن نور جمال و جلال و آن چشمه‌های علوم و حکم را توأم با شایستگی از تو خواستاریم.

الهی «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ: ترا نشناختیم چنان که شایسته شناخت تو بود»، نه دوری که ترا جوئیم، نه غایبی که ترا پرسیم. ای خدای رحمان، علماء هرچه در ذات

صمدی تو گفتند، خبری است، و مشایخ هرچه در صفات سرمدی تو گفتند، اثری است، اما «حَقِيقَةُ الْحَقِّ وَرَاءَ الْخَبَرِ وَالْاَثَرِ: حَقِيقَتِ خُداوندِ وِرایِ هِرِ خَبرِ وِ اَثَرِیِ اِست».

فصل اوّل

تعدیل قوا و ظہور فضائل

تعدیل قوا و ظهور فضایل

کمال نفس ناطقه

هر موجودی از بدو آفرینش برای رسیدن به کمال مطلوب همواره در تکاپو است، این قانون کلی در موجودات ذیشعور عمومیت دارد. گاهی ممکن است در نتیجه حرکات جزئی و اصطکاک با مانعی، وقفه‌ای حاصل آید و آن موجود را چندی از مسیر مستقیم خود باز داشته تا حدی تنزل مقام یابد. اما در نوع و حرکات کلی هیچ‌گونه مانع و اصطکاکی وجود ندارد، زیرا خیر و صلاح کلی جاری از منبع فیض رحمانی بر صلاح و خیر جزئی اختیاری موجودات، غالب است. بنابراین در سیر کلی عالم هیچ نوع تعطیل و وقفه نبوده، همه موجودات تحت سیطره حرکت کلی قرار گرفته‌اند.

هر نوعی از لحاظ مراتب افراد خود دارای دو نقطه یا دو حد است: یکی در طرف پائین، متصل به فرد عالی نوع سابق و دیگری در طرف بالا متصل به فرد پائین نوع بالاتر. بنابراین تمام افراد انواع موجودات، سلسله ممتدی را تشکیل می‌دهند که در عالم تکوین از هیولی آغاز می‌گردد.

بین کمالات افراد نوع انسان، تمایز و تفاوت بی‌شمار است به گونه‌ای که می‌توان بین دو فرد امتیاز نوعی و جوهری تصور کرد؛ به طوری که با وجود تشابه ظاهری دو انسان، در صحنه آزمایش یکی حقیقتاً انسان و دیگری در ردیف حیوانات محسوب می‌شود. اما در بین انواع پائین‌دست انسان، علیرغم افزونی عده، تفاوت چندانی بین افراد ممنوع وجود ندارد. در حیوانات تفاوت زیادی در حس و حرکت و عمل آنها نیست، تمایزشان بیشتر در ضخامت جثه و توانایی جسمی است نه در شعور و ادراک. این تفاوت در نباتات کمتر است و در جمادات به حداقل رسیده، تمایز و تفاوت آنها در تقاضا و نظریات بشر است که به یک سنگ قدر و قیمت بیشتر نهد و بر دیگری کمتر. خالق متعال در نهاد هر یک از افراد

انواع جمادات، طبیعت و خواصی نهاده که بر سلسله مرتبی واقعند و آن آثار و خواص را برای نظم و مصالح خود و عالم بروز می‌دهند.

این موجودات تکوینی با طبایع و خواص نهادین خود تماماً با فصیح‌ترین بیانی از وجود قادری حکیم، حکایت کنند. چشم باطنی و گوش حقیقی لازم است که آن مصالح و خصوصیات را ببیند و آن نعمات روح‌افزا و دلارا را بشنود.

ساختمان وجود انسان، ظاهری دارد و باطنی، ظاهر را انسان محسوس گویند و باطن را انسان معقول. ساختمان ظاهری انسان از سنخ عناصر سازنده ساختمان جسمی موجودات پائین‌دست است، نهایت آن که نسبت ترکیب عناصر در او از حیث کیفیت دارای امتیازات خاصی است و الاّ از حیث صورت ظاهر با حیوانات فرقی ندارد. اصل امتیازات گوناگون انسان مربوط به ساختمان و جهات باطنی او است که به مراتب بیشتر و برتر از امتیازات ظاهری او می‌باشد، به خصوص امتیازات اختصاصی او. چه هر موجودی را خاصیتی است نفیس یا خسیس، لطیف یا کثیف که تعیین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است. علاوه بر آن، چه بسا او را خواص و آثار و افعالی باشد که غیر او نیز در آنها شریک باشد.

آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از سایر موجودات، و نیز دارای اعمال و قوای دیگری است که در بعضی از آنها، انواع حیوانات و در برخی، اصناف نباتات و در بعضی دیگر اجسام با او شریکند. اما خاصیت اختصاصی او، نطق است و به آن جهت او را ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل لفظی ظاهری، بلکه قوه ادراکیه معقولات است که به آن، حسن را از قبح و مذموم را از محمود باز شناسد.

آنچه آدمی با حیوانات و مرکبات دیگر شریک است، اگر بر او غالب شوند و او همت خویش را بدان متوجه سازد، منحط شده و به مراتب حیوانات و بهایم بلکه فروتر از آن رسد «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ: آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند، آنها همان غافلانند». این امر در نتیجه رغبت بر تحصیل لذایذ و شهوات بدنی است که حواس و قوای جسمانی مایل به آنند و یا میل به ادراک قهر و غلبه و انتقام، که ثمره استیلای قوه غضبیه است. اگر انسان فکر کند، داند که قصور همت در عوالم عقلیه، علت ردیلت و نقصان است و اکثر حیوانات در این ابواب از او کامل‌ترند و بر مراد خویش قادرتر. چگونه عقل کمالی و باطنی راضی شود به سعی در طریقی که اگر غایت همت خود را به

آن بذل کند به حیوانی نرسد و با او مقابله نتواند و اگر در باب غضبی خود را با سَبُّعی مقایسه کند، آن سبع بر او سبقت گیرد.

فضیلت انسان در آن است که نفس خود را از رذایل پاک سازد، چنان که طیب تا رفع علت مرض نکند معالجه نتواند. انسان نیز چون نفس خود را از علل فساد پاک سازد، قوه فطری او به حرکت آمده به افعال خاص خویش که ادراک علوم و تحصیل حقایق است، مشغول شود و بر اکتساب سعادات و رفع موانع و عوایق آن همت گمارد، در نتیجه قوه عقلیه او تقویت یافته به مقصود خویش نایل آید؛ مانند آتشی که تا محل از رطوبت خالی نیابد مشتعل نشود و چون شعله‌ور شد، هر لحظه استیلا و سوزاندگی آن زیاده‌تر گردد.

بنابراین امتیاز جوهری انسان از انواع پائین دست خود به قوه تعقل است. بسیاری از افراد بشر که فعالیت قوه تعقل و ادراک و تصرف و تدبیر و احساس ایشان از محدوده حیات مادی، خارج نیست، نتوانسته‌اند از این محیط کوچکترین قدمی فراتر گذارند، اما قسمی دیگر از این مرتبه گذشته، از دایره مادی قدم بیرون نهاده‌اند.

کمال انسان در فعلیت قوه تعقل و تصرف و احساس است که بدین وسیله با کلیه موجودات ارتباط یافته و تماس می‌گیرد. این قوا قابل شدت و ضعف و ترقی و تنزل است، به طوری که مراتب شدت این قوا در برخی افراد فوق سایر انسان‌ها است.

آنان که در ورای عالم مادی سیر می‌کنند، از طرف آفریننده عالم به مناصب عالی‌ه، سرافراز و به جهت لیاقت و کفایت و سیر و سفر به سوی خدا، مأمور تربیت مردم گشته‌اند. در میان افراد این سلسله هم تفاوت بسیار است، تا آنجا که عده‌ای از شدت قدرت تعقل و احساس و تصرف در مواد عالم، بدون اسباب طبیعی و مادی، در افقی برتر از سطح علمی متداول و معمول بشر عادی قرار گرفته‌اند.

علوم و صنایع بشر عادی از محیط زندگی خود بدست می‌آید که به طریقه تعلیم است، ولی علوم عده‌ای لدنی و ربّانی است که از عالم مجردات به طریق وحی یا الهام بر قلب آنان فرود آمده، صور علمی با لوازم و خصوصیات آن به مقام حس و عیان ایشان می‌رسد. این معلومات به جهت آن که از جانب حق آغاز شده همه مطابق با واقعیت است. اما در بشر عادی اغلب قضایا و علوم مطابق با حقیقت نبوده در بسیاری از مطالب با یکدیگر مخالفند. مکرر اتفاق افتاده که دانشمندی از آراء و استخراجات خود منصرف شده و تغییر رأی و نظر داده‌است، و یا مطلب و قضیه‌ای علمی در نظر دانشمندی از بدیهیات، لیکن در نظر دانشمند دیگری، نظری و نیازمند برهان و دلیل شناخته شده و حال آن که

در حقیقت شیء، تعدّد و اختلاف متصور نیست. غالباً حاکمیت این گونه خطاها در اجتماعات بشری و قوانین آن، جماعاتی را به وادی فنا و اضمحلال می‌کشاند.

کمال انسانی دو نوع است از جهت آن که قوه نفس ناطقه را دو جهت است: علمی و عملی. کمال قدرت علمی آن است که تحصیل علوم و حقایق نماید تا به تبع آن و به قدر توان، احاطه بر مراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن‌ها حاصل کند، بعد از آن به معرفت مقصود اصلی و مطلوب حقیقی مشرف شود تا به عالم توحید، بل به مقام اتحاد رسیده دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آئینه خاطر او زدوده شود.

کمال قدرت عملی آن است که قوا و افعال خاص خویش را مرتب و منظم گرداند، چنان که با هم متوافق و مطابق شده بر یکدیگر غلبه ننمایند، تا به هماهنگی آنها عقل باطنی او تقویت یابد. چه علم بی عمل ضایع ماند، زیرا که علم و عمل لازم و ملزوم یکدیگرند و از ترکیب آنها کمال حاصل آید و اگر هر دو به انتها رسند، کمال نیز به حدّ اعلیٰ رسد.

در طریق حق، اختیارِ غرض از فرایض است. غرض و تفکر در حد قوه است و چون به حد فعل رسد کمال حاصل آید، چنان که مصنوع تا در تصور صانع باشد، غرض و تفکر است و چون در خارج تحقق پذیرد به درجه کمال رسد. انسان نیز چون به مقامی رسد که بر مراتب عقول و حقایق به وجه کلی واقف شود، جزئیات نامتناهی واقع در تحت کلیات، به وجهی بر او حاصل آید و چون قرین عمل شود، آثار ملکوتی در وی ظاهر گردد و اگر این سیر صعودی به حد اعلیٰ رسد، مقام تام مطلقیه را دارا شود.

مقام تام مطلقیه آن است که او را بقاء و دوام کمالی شود تا مستعد سعادت ابدی و نعیم سرمدی گشته قبول فیض الهی نماید. در آن مقام است که حجابی میان محب و محبوب نبوده به وصال نایل آید؛ اگر این رتبه اعلیٰ و سعادت اقصی نبود، او را هیچ شرف و امتیازی بر سایر موجودات نبود. پس سیر انسان به سوی کمال، سیری است اختیاری که به قدم علم و عمل طبق دستور الهی در قیام و حرکت است. چون این حرکت و قیام موقوف به محبت و شوق و اراده است، به این جهت از آن تعبیر به سیر ولایتی شده است.

حمد و ثنا شایسته پروردگاری است که به وجوب خود، قاطبه ماسوای خود را به وجود آورده. ستایش و سپاس او راست که به قدرت کامل خود هر نوعی از انواع ممکنات را به صورتی که رواست مصور نموده، و هر قسمی از مخلوقات را به حدی که لایق اوست محدود فرموده است.

درود و تحیات بی‌شمار بر سفراء و اولیاء او باد که ایشان را وسایط ابلاغ حقایق به سوی عباد مقرر فرموده، تا سرگشتگان تیه ضلالت را به شاهراه نجات دلالت فرمایند.

سعادت حقیقی

هر فعلی را غایت و غرضی است و هدف از تکمیل نفس انسانی، سعادت محض است. اولی^۱ است که بر ماهیت سعادت محض اشارتی شود تا شوقی در طالب بر تحصیل کمال پدید آید؛ هرچه این شوق رحمانی بیشتر، حرکت طالب به سوی مطلوب سریعتر. تصور و تفکر مقدم است بر عمل، و عمل بی تفکر ضایع ماند. چنان که صانع تا نخست تصور مصنوع نکند فکر را در کیفیت عمل صرف ننماید و اگر عمل را تماماً به خاطر نیاورد، آغاز به آن نکند و اگر عمل به اتمام نرسد، مصنوع مثمر ثمر نشود. بنابراین بدون تصور و تفکر سعادت محض، اندیشه تحصیل کمال در خیال انسان ننشیند و چون تحصیل کمال میسر نشود، سعادت محض وی را نصیب نگردد.

برخی افراد که لذات مادی و شهوات نفسانی در مذاق تصور ایشان جای گرفته، آن را سعادت تام پندارند، غافلند از این که لذات مادی دفع آلماند. چه بدن از طبایع متضاد مانند گرم و سرد و تر و خشک مرکب شده و غلبه یکی از این اضداد بر بقیه، موجب انحلال ترکیب است و اخذ لذات مادی برای رفع آن حالت است. پس علاج مرض و راحتی از آلم، غایت مطلوب و سعادت محض نباشد، سعادت محض آن است که او را هیچ رنجی و المی نبوده و به مداوا نیفتد. اما جمعی که عقول ایشان از تصور و ادراک این معانی قاصر بود، حکم به بطلان بشر بعد از تلاشی پیکر و تفرق اجزاء نمودند و از امر معاد غافل مانده، بر کسب لذات مادی و شهوات نفسانی همت گماشتند، خطیر باقی دادند و حقیر فانی خریدند.

بشر را به جهت امکان فضیلت، مناسبت با ملائکه کرام است و به جهت رذیلت، مشارکت با بهایم. لذا از جهت اعطاء حواس و قوای باطنی که علل اخذ کمالاتند، واجب است بر او که آن حواس و قوا را تقویت کرده، دل خویش را صیقل دهد و کسب فضایل نماید، پس در کمال حال روحانی به عالم علوی انتقال یابد. مراد از عالم علوی و سُفلی نه علو و سفلی مکانی است به حسب حس، بلکه هرچه محسوس شود اسفل است اگرچه در مکان اعلی باشد و هرچه معقول بود، اعلی است اگرچه در مکان اسفل تعقل او کنند.

اطلاق اسم سعید بر بشر در این عالم مشروط است به اجتماع دو فضیلت: اوّل - حصول عللی که در وصول به سعادت ابدی او را نافع باشد. دوّم - مطالعه حقایق و استفاضه از علویّات در اثنای اشتغال به امور مادی. این مرتبه اوّل از مراتب سعادت کمالی است، و چون به عالم دیگر انتقال یابد، از سعادت بدنی بی‌نیاز شده به انوار جلال و جمال حق آراسته گردد.

اصحاب مرتبه اوّل را دو مقام است: اوّل مقام ادنی که جماعتی در مرتبه جسمانیت باشند و از عالم علویّات استفاضه نمایند. دوم مقام اقصی که گروهی در مرتبه روحانیت باشند و فضایل علویّات بالفعل در ایشان حاصل آید. البته این سعادت ناقص است مگر این که در مقام تسلیم تا حدّی از سعادت کمالی برخوردار گردند، که هرچه آن ریاضت و سلم ارتقاء یابد، بهره آنان از آثار علویّات و سعادت کمالی بالاتر شود و چون به عالم دیگر انتقال یابند، از استناره انوار الهی و استفاضه از آثار نامتناهی به سعادت مطلقیه نایل گردند.

امّا بهایم صفتان در معرض کمالات مذکور نیامده به خساست نفس و ذنات همت از آن اعراض کرده‌اند، در حالی که در هر صفت به قدر استعداد فطری که از موهبت ازلی یافته‌اند، می‌توانند به کمال خویش رسند. این گروه را نیز طریق کمال و سعادت گشوده‌اند و به چندین ترغیب و تهدید به آن دعوت کرده اسباب و علل آن را میسر نموده‌اند، لیکن ایشان با اهمال‌ورزی ضد حقیقت را شعار خود ساخته، قوای شریفه را در امور دنیّه مصروف داشته‌اند. بدینسان این گروه هرگز به سعادت کمالی نرسند، زیرا انعام را به مجاورت علویّات و مقدّسات و در وصول به سعادت اشرف، راهی نیست.

پس سعادت انسان را دو مرتبه است: اوّل - از شائبه آلام و حسرات خلاصی نباشد، چه از جهت محرومیت از درجات بالاتر و چه از بابت اشتغال به ظواهر فریبنده طبیعی و حسی. دوّم - بعد از انتقال به عالم علوی و نیل به مقام وصال، دیگر نه به فراق محبوب مبتلا شود و نه بر فوت مطلوب حسرت خورد.

عارف کامل خلاصی و نجات از دنیّات را بزرگترین عطیّت شمرد، و جملگی محسوسات دنیوی را بر خود وبالی داند. اگر اندک تصرفی در مواد فانی کند، به حسب ضرورت باشد که او را در انحلال و ازاله آن نه مجالی باشد و نه اختیاری. پس، از او چیزی به خلاف مقتضای اراده و مشیت باری تعالی صادر نشود و مکر طبیعت و مخالفت نفس در وی اثری نکند.

مرتبه اول از مراتب فضایل که آن را سعادت خوانده‌اند، این است که تصرف انسان در احوال محسوسات از حدّ تعادل نگذرد، این نزدیکتر است به هدف زیرا که امور او متوجه به تدبیری است، و هرچند آمیخته به تصرف در محسوسات باشد لیکن از دایره تفکر قدم بیرون ننهد.

در مرتبه دوم تمام اراده و همت خود را در کسب فضایل صرف کند و به مقتضای حسی توجهی ننماید مگر در مقام اضطرار. مراتب این طریق بسیار است و آخرین مرتبه آن، فضیلت الهیه محض است که در آن حال نه او را التفاتی افتد به منظری و نه نظر بر آینده و نه بر مشایعت گذشته و نه خوف از حالی و نه شوق و شغف به چیزی و نه رغبت به حظّی از حظوظ جسمانی یا نفسانی. تصرف او در آخرین مرتبه فضایل بوده و همت او به امور الهی شود بی انتظار عوضی و تمام افعال و اعمال او تنها به رضای حق باشد.

حضرت خالق بی‌چون، گوهر قیمتی در گنجینه طینت بشر به ودیعت نهاده و آئینه گیتی‌نمایی در او به کار گرفته که مدار سپهر کمال است و مرکز دایره اعمال، مرآت صور معالم است و سرچشمه انهار مکارم، و مقرر شمع دین است و صدف گوهر یقین.

چنان که آئینه از بخار و امثال آن تیره می‌شود، جوهر دل نیز به سبب نفس سر به هوا و غلبه حب دنیای بی‌بقاء رنگ گیرد و از کثرت استعمال به لهو و لعب و ارتکاب معاصی و مناهای تیرگی پذیرد، و از پذیرش صور حقایق و ادراک اشعه انوار حق باز ماند و صلاح خود را از فساد نشناسد، مهم عقبی را سهل و خرد شمرده و کار دنیا را بزرگ و عظیم انگارد. این حالت را دو مرتبه است:

یکی آن که سپاه زنگ معاصی هنوز کشور دل را به طور کامل مسخر ننموده و نفوذ معصیت، مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته، می‌توان ویرانی آن را به معماری توبه و پشیمانی، تعمیر نمود و تیرگی آن را زدود.

مرتبه دیگر آن که کثرت کدورات به حدی رسد و زنگ معاصی به قدری روی هم نشیند که مرآت دل را دیگر مجال انجلاء نماند، پند و اندرز را در وی اثری نباشد و از تراکم دود عصیان، چراغ ایمان رو به خاموشی نهد و ظلمت کفر درون دل را فرا گیرد. در این وقت آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» برابر است بر ایشان، چه بترسانی ایشان را و یا نترسانی، ایمان نمی‌آورند» بر صاحب این دل، صادق و تمثیل آیه کریمه «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ

عَظِيمٌ: خداوند بر دل‌های آنان و بر شنوایی ایشان مهر نهاده و بر دیدگانشان پرده‌ای است و آنان را عذابی دردناک است» در حال او موافق آید.

بالاترین مرتبهٔ فضیلت آن است که افعال سالک الی الله همه الهی محض باشد. چه فعل الهی محض، خیر محض است که فاعلش از برای غرضی نکند جز رضای دوست. خیر محض غایتی است لذاته مطلوب، و چنین فعل صادر شود از عقل سلیم که دیگر انگیزه‌ها و تمناها جمله در او منتفی و ناچیز شوند، مانند خواسته‌های طبیعت بدنی و عوارض نفس بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی ناشی از آنها، پس فعل سالک در این حال خیر محض و حکمت ناب است. فعل صاحب عقل سلیم نه برای جذب نفعی است و نه برای دفع ضرری و نه به جهت مباحثاتی و نه طلب ریاستی، این است منتهای سعادت. تا کسی جملگی عوارض نفسانی و اراده و همت غیر الهی را ترک نکند به سعادت حقیقی نرسد.

تا اندرون سالک از شعار الهی و حکمت نامتناهی مملو نشود به سعادت نرسد، این آکندگی بعد از پاک و صاف گشتن از امور طبیعی است. کسانی که همت خود را تنها بر اصلاح بعضی قوا مصروف دارند به سعادت حقیقی نرسند، چنان که معتدل شدن یک روز، دلیل بر بازگشت موسم اعتدال نباشد. پس طریق طالب سعادت آن است که طلب لذتی کند که در سیرت حکمت باشد، و آن سیرت برای او دائم و ثابت شود تا سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد.

عارف کامل ممکن است در مصائب و محن شریک دیگران باشد، لیکن این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و به مشقت غیر رحمانی که دیگران را رسد، مبتلا نشود. چه او مانند ایشان مستعد آن تأثرات نبوده بی‌صبری از او صادر نشود، اگر به مصائب و آلام حضرت ایوب علیه السلام نیز گرفتار و امتحان شود، از جهت محافظت و شجاعت و صبر و ثبات قدمی که او را در وثوق به سعادت حقیقی ملکه شده، از حد سعادت مایل نگردد.

کسانی که دارای این فضایل نباشند، اگر بخواهند خود را شبیه به اهل سعادت نمایند به ظاهر خویشان را به صبر و تحمل وادارند، لیکن در باطن متألم و مضطرب شوند و عاقبت حرکات و رفتار و اعمال نامناسب و غیر مشروع از ایشان صادر گردد. مثل حرکات و افعال ایشان، مثل حرکات و افعال عضو فلج را ماند که به دلیل عدم اطاعت از علت، چون تحریک به جانبی کنند، حرکت آن به جانب دیگر شود. همچنین اگر نفس سالک ریاضت کشیده نباشد، از تجاوز حد اعتدال و میل به طرف افراط و تفریط ایمن نشود. صاحب این نفس هنوز به مرتبهٔ سعادت نرسیده، چنان که بزرگان فرموده‌اند: سعادت حقیقی هر کسی در ثبوت کمالات لایتغیر اوست.

چه بسا کسی سعادتمندترین خلق باشد و چون به مصائب و آلام و مشقات عظیم گرفتار آید و با این حال از دنیا رود، عده‌ای از مردم او را سعید نشمرند! این عقیده بسی غیر معقول است زیرا هر حالی که به عارف سعید عارض شود، بهترین فعل مناسب آن حال را ایثار کند مانند صبر در شدت، سخا در ثروت و حسن تحمل در فاقه. چه صبر به مصائب و وقایع صعب، اگر نه از جهت عدم احساس و نقص فهم، که از غایت شهامت نفس و بلند همتی باشد، نیکوترین سیرت است. پس او در همه این احوال سعید باشد، بلکه سیرت او اقتضای مزید سعادت کند و اشراقات باطنی او را افزون‌تر گرداند.

لذت حقیقی در کدام سیرت؟

سیر خلق به حسب بساطت سه صنف است، از جهت آن که غایات افعال ایشان نیز سه نوع است: سیرت شهویه، سیرت غضبیه و سیرت حکمیّه که غایت نفس عاقله بوده و اشرف و اتمّ سیرت‌هاست. لذت هر کسی در ادراک مطلوب خویش است، چنان که لذت عادل از عدالت باشد و لذت حکیم از حکمت، که غایت مطلوب نفس کامله بوده از حصول آن لذتی فوق تصور عاید گردد.

سعادت حقیقی اشرف امور است و سیرتش اکمل سیرت‌ها، اما از جهت اظهار فضیلت، آن را با قوه شهویه و غضبیه تمایل و مباشرتی است، لیکن در موارد حسی مغلوب آنها نگردد. بدون حصول این مقام، شرف انسان پوشیده ماند، مانند فاضلی که خفته و در آن حال از فضل او کسی بهره‌ای نبرد. عدم تمایل بر اظهار فضیلت با وجود امکان، سبب تمکّن شرف اصلی در ضمیر گشته، محبت راسخه در او به حدّ شیفتگی و عشق الهی رسد. سالک عارف ننگ دارد که قوای باطنی را مغلوب قوای حسی کند و سرور دل به لذات فانی نماید که حیوانات دیگر هم در آن شرکت دارند. او اگر به ضرورتی تمایل به قوای شهویه و غضبیه نماید، آن نیز جزو معقولات بوده ناشی از حکمت است.

لذت حسی ابتدا پیش طبع آدمی مرغوب است و شوق به آن از جهت استیلای قوه حیوانی در تزايد بوده، موجب کاهش قدرت باطنی می‌گردد، آنگاه ناپسند را پسندیده و زشت را زیبا پندارد و چون به نهایت رسد، لذت منتفی شود و سپس نظر بصیرت، زشتی و فضیحت آن را ظاهر سازد و وخامت عاقبتش را در نظر آورد.

لذت عقلی به خلاف لذت حسی است و چون حاصل شود، کمال حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر گردد. لذت عقلی ماورای سایر لذایذ است، و آن لذتی است که صاحبش را از نقص به کمال و از بیماری به صحت و از رذیلت به فضیلت رساند.

برای تحصیل لذت سعادت حقیقی یا لذت عقلی، هر کسی را ابتدا به تأدیب احتیاج است، بعد از آن به سیاست شریعت و پس از آن به تهذیب اخلاق و عقیدت، سپس به تقویم طریقت بر وفق حکمت.

لذت بر دو گونه است: فعلی و انفعالی. مثلاً در جود و بذل دو لذت است: یکی عاید بذل کننده که تعلقش به اعطاء و اداست و دیگری عاید بذل گیرنده که تعلق به اخذ و قبول دارد؛ البته مراتب کمالی لذت فعلی بسی بالاتر از لذت انفعالی است. لذت سعادت حقیقی، لذت فعلی است، پس سعادت مستلزم جود است و ادراک لذت تام آن، در نثار فضیلت و اظهار حکمت بود، که شریف‌ترین نفایس و اشرف رغایب است.

جود حقیقی را با آن اشرفیت منزلت و علو مرتبت، خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه، اموال و أعراض دنیوی به بذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قَلّت و نیستی ذخایر و خزاین گردد، لیکن جود حقیقی به بذل و تبذیر موجب ازدیاد ذخایر گردد و از نقصان و زوال محفوظ ماند. مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و تسلط اضرار و اعداء شود، لیکن جود حقیقی از تأثیر آفات و تسلط حسّاد و اضرار ایمن ماند.

اگر کسی خواهد به سعادت حقیقی نایل شود، باید مجاهدت در راه حق کند، چنان که خداوند تبارک و تعالی فرماید «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت خدا با نیکوکاران است». مجاهدت در راه خدا آن است که انسان، حقیقت خود را برای خدا خالص نموده أعراض نفسانی را از خود دور کند، چنان که حضرت خاتم الانبیاء^(ص) فرماید: مجاهده با نفس کنید تا حکمت بر قلوب شما حلول کند.

هر کسی باید بداند که در این دنیا زندگی او بیش از یک عمر نیست، اگر در این عالم کسب فضایل نمود به سعادت ابدی فایز خواهد شد و اگر نفس، او را از کسب فضایل محروم کرد و از دنیا رفت، دیگر محال است سعادت نصیب او شود زیرا که آخرت دار درو و حصاد است نه دار کشت و زرع. پس اگر کسی عمر خود را به غفلت سپری سازد و راه‌های باطله را پیموده کسب شقاوت کند، و تا در دنیا است از معاصی خویش نادم نشده

موفق به توبه نشود و با همین حال از دنیا رود، محال است که سعادت حقیقی نصیب او گردد.

انسان را اعراض و جواهری است. اعراض و جواهر امور نسبیه‌اند و به یک نظر، هر پستی نسبت به بالاتر از خود، عَرَض است و به نظر اصالت، همه چیز در جای خود از آثار حکمت الهی است و اگر نبود، حکمت حکیم ناقص می‌شد. شاهد ناظر بر این مطلب آن که هر یک از اعراض و جواهر و ارتباط و ترکیبات آنها، آثار و خواص بخصوص دارد که اگر آن عرض و جوهر نبود، خاصیت و آثار مذکور ظاهر نمی‌شد و این معنی نزد علمای شیمی بدیهی است.

در واقع اعراض، متممات جواهر و اصولند و غرض عمده، جوهر اصلی است که علت غایی ایجاد است. در انسان نیز اعراض متمم جواهر و اصول اویند. پس باید اعراض تا مدتی در او باقی مانند تا جوهر او رشد یافته کامل و واصل شود، آن وقت او را از اعراض مستخلص نمایند؛ در این مقام است که همه حجاب‌ها از میان برداشته شده به وصال جمال جمیل دوست نایل آید.

تهذیب اخلاق، اشرف علوم

برای رسیدن به سعادت حقیقی هرکسی را به تهذیب اخلاق نیاز است، و خُلُق ملکه‌ای است که نفس را مقتضای سهولت صدور فعلی باشد از آن، بی‌احتیاج تفکر و تخیل و رویت. در حکمت اسلام آنچه را در نفس سریع الزوال است، حال خوانند و آنچه را پایدار است ملکه نامند، پس ملکه کیفیتی است از کیفیات نفسانی که آن را ماهیت خلق نامند.

کیفیت خلق را در نفس دو سبب است: طبیعت و عادت. طبیعت آن است که اصل مزاج شخص اقتضای حالی از احوال کند. اما عادت چنان است که ابتدا به واسطه فکر و یا خیال، اختیار صفتی یا کاری کند و به تکلف در آن شروع نموده به ممارست با آن الفت گیرد، بعد بدون فکر و خیال آن صفت یا کار از او ظاهر شود که این را خلق نامند.

قدما اختلاف کرده‌اند که خلق از خواص نفس حیوانی است، یا نفس ناطقه را نیز در همراهی آن مشارکتی است؟ قومی گفته‌اند بعضی خلق‌ها طبیعی و برخی به اسباب دیگر حادث شود و گروهی گفته‌اند اخلاق، همه طبیعی است و هرگز تغییر نیابد.

جمعی از بزرگان فرموده‌اند: خلق نه طبیعی است نه مخالف آن، بلکه خداوند تبارک و تعالی بشر را چنان آفریده که هر خلقی را خواهد به آسانی یا دشواری فرا گیرد، و این در ابتدا ارادتی است و به ممارست و مداومت، ملکه گردد.

در این میان مذهب اخیر حق است، چنان که بالعیان مشاهده می‌شود که کودکان و جوانان به مجالست با کسانی که به خلقی موسومند و همراهی و هماهنگی با افعال ایشان آن خلق را می‌گیرند، در صورتی که پیشتر به خلق دیگر موسوم بودند. بنابراین خلق را نشاید طبیعی گفتن، چه همه کس داند که طبع امور طبیعی تغییر نپذیرد، مانند طبع آب که مقتضی میل به جانب پائین است و طبع آتش که سوزانیدن است، اگر خلق نیز طبیعی بود بزرگان به تهذیب اخلاق و تأدیب و تعلیم توصیه نمی‌فرمودند.

پس ای سالک طریق حق! در تهذیب اخلاق کوش تا به علم‌الیقین رسی، و کلام اولیاء را از جان بپذیر تا قدم به مرتبه عین‌الیقین نهی، و قدمی فراتر نه و کلام ایشان را به کار بند و در تقوی و انقطاع کوش تا به مقام حق‌الیقین نایل آیی.

جمعی از بیدار دلان که بر ذمت همت، التزام متابعت اولیاء را واجب شمرده‌اند، در اثر پیروی ایشان دل خود را به انوار حق منور و مزین نموده و در اثر فهم رموز اسرار، محل بدایع حکمت گشتند. لیکن هرکسی را قابلیت درک فیض حضور ایشان نیست و هر فردی شایسته این شرف و سعادت نی، چنان که اهلش از نااهل پنهان دارد چون در مکنون در صدف سینه مخزون.

علم و صنعت تهذیب اخلاق شریف‌ترین علوم و فنون است. چه شرف هر علم و فنی که مقصودش اصلاح موجودی باشد، به حسب شرف ذاتی آن موجود است، و این حقیقت بر عقول سلیم و باطنی ظاهر و مکشوف است. چنان که علم و فن طب که غرض از آن اصلاح بدن اشرف موجودات است، شریفتر است از علم و فن طبابت دام.

کمال هر چیزی در صدور افعال خاص اوست به تمامترین وجهی، و نقص آن شیء در قصور صدور آن افعال است. آنچه سبب صدور افعال خاص انسان است، علم و فن تهذیب اخلاق می‌باشد، پس هر علم و فنی که ثمره آن کمال اشرف موجودات باشد، شریفترین علوم و فنون خواهد بود.

چنان که گذشت در میان هر صنفی از حیوانات بلکه نامیات و جمادات، تفاوتی هست و در میان نوع انسان تفاوت بیشتر از آنهاست، و هیچ نوعی از موجودات را این اختلاف و مابینت نیست. در نوع انسان کسی یافت شود که اخس موجودات باشد و نیز کسی که اشرف و افضل کاینات است.

تنها به وسیله علم و فن تهذیب می‌توان ادنی مراتب انسانی را به اعلی مدارج رسانید؛ البته هرکسی را نسبت به استعداد و قدر صلاحیت او زیرا هرکسی لایق این نوع کمال نیست. پس چه شریف است آن علم و فنی که به وسیله آن می‌توان اخس موجودات را اشرف کاینات نمود.

فضایل چهارگانه

در علم نفس مقرر شده که نفس انسانی را سه قوه متباین است، و صدور افعال و آثار مختلف به سبب این قواست، و اگر یکی از این قوا غالب شود، دو قوه دیگر مغلوب یا مفقود شوند:

اول - قوه ناطقه که آن را نفس مَلْکی گویند و آن، منبع فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور است.

دوم - قوه غضبی که آن را نفس سَبْعی گویند، منبع غضب و دلیری و اقدام بر احوال و شوق تسلط و تفوق و جاه‌طلبی است.

سوم - قوه شهوی که آن را نفس بهیمی نیز نامند و آن، منبع شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ به مآكل و مشارب و نکاح است.

نفس بهیمی، اکثر بهایم را شامل است و نفس سَبْعی عدّه معدودی از آنان را. این قوه در برخی بهایم در حداقل است، از این رو اصلاح نفس سَبْعی تا حدی آسانتر است از اصلاح نفس بهیمی.

عدد فضایل نفس به حسب عدد قوای آن است. اگر حرکت نفس ناطقه در ذات خویش به اعتدال بوده و شوق او به اکتساب علوم و معارف باشد، نفس را از آن حرکت، علم حقیقت حاصل شود و به تبعیت، فضیلت حکمت لازم آید. حرکت نفس ناطقه را علت یا ظاهری و خارجی است و یا درونی و ذاتی. در صورت اول حرکت موقتی است و غالباً پس از حذف اثر محرک به زودی به حالت اولیه برگردد. نظیر آن که دیدن یا شنیدن چیزی او را به حرکت اندازد، بسا که این حرکت در اثر شدت و ضعف تأثیرات خارجی از اعتدال بر گردد و به جای تعقل و تفکر موزون و متعادل، تحت تأثیر احساسات، افراط و تفریط در درک حاصل شود. حرکت باطنی نفس، در اصل مربوط به آگاهی و بیداری روح است. در این حالت، فعالیت دائمی نفس ناطقه منجر به رشد فکری و حصول علم و تقویت عقل می‌گردد.

اگر حرکت نفس سبعی به حد اعتدال باشد و نفس عاقله را انقیاد نموده تهییج بی‌مورد و تجاوز از حد نکند و قانع شود بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد، از این حرکت، حلم در نفس به وجود آمده به تبعیت آن شجاعت حاصل آید.

اگر نفس شهوی یا بهیمی به حد اعتدال باشد و آنچه را نفس عاقله نصیب او نهد، اطاعت نماید، نفس را از این حرکت، عفت حاصل آید که به تبعیت آن، فضیلت سخا حادث شود.

اگر سه فضیلت مذکور حاصل گردد و هر سه با یکدیگر ممزوج و هماهنگ شوند، از ترکیب آنها حالتی متشابه پدید آید که کمال فضایل به آن است، این حالت را فضیلت عدالت کمالی گویند. از این جهت حکمای متقدم و متأخر متفقاً فرموده‌اند که اجناس فضایل چهار است: حکمت، شجاعت، عفت، مدح کسی را سزااست که یکی از این چهار فضیلت یا همه آنها را دارا باشد، و اگر کسی را به تفوق مقام ظاهری و کثرت مال مدح کنند، معقول نیست.

به اعتباری نفس را دو قوه است: یکی ادراک به ذات و دیگری تحریک به آلات. هریک از این دو نیز منشعب شود به دو شعبه، قوه ادراک به قوه نظری و قوه عملی، و قوه تحریک به قوه دفع یعنی غضبی و قوه جذب یعنی شهوی. پس بدین اعتبار قوا چهار است و چون هریک در تصرف موضوعات خویش معتدل باشد، فضیلتی حاصل آید.

پس فضایل نیز چهارند:

اول - حکمت، از تهذیب قوه نظری

دوم - شجاعت، از تهذیب قوه غضبی

سوم - عفت، از تهذیب قوه شهوی

چهارم - عدالت، از تهذیب قوه عملی

صاحب هریک از این فضایل در صورتی سزاوار مدح است که آن فضیلت منحصر به ذات او نشده به دیگری سرایت کند. مثلاً صاحب سخاوت اگر سخاوتش به غیر نرسد، او را منافق خوانند نه سخی. اگر صاحب شجاعت بدین صفت باشد، او را غیور خوانند نه شجاع، و اگر صاحب حکمت بدین صفت بود، او را مستبصر گویند نه حکیم.

حکمت، حصول معرفت است به هر چه سمت وجودیت دارد، به خصوص به آنچه در عوالم باطنی است. شجاعت، انقیاد نفس غضبی است از نفس عاقله در امور هولناک و عدم اضطراب آن تا اقدام بر حسب رأی او کند. عفت، مطیع شدن نفس شهوی است نفس عاقله را و تصرف بر اقتضای رأی او تا آثار خیریت از آن ظاهر گردد. عدالت اتفاق هر سه

قوه با یکدیگر و انقیاد از قوه ممیزه است تا اختلاف هوایها و تجاذب قوا صاحبش را به ورطه حیرت نیفکنده انصاف و انتصاف حاصل آید.

اگر آدمی صفات کونی را به صفات حقانی مبدل کند و دیدۀ بصیرتش را سرمۀ وحدت کشد، به جمیع قوا مشاهده جمال حق و ادراک وجود مطلق کند و این دانش و بینش، ثمرۀ شجرۀ آفرینش است.

فضایل صادره از حکمت

اجناس چهارگانه فضایل، انواع نامحسوری دارد که مهمترین آنها ذکر می‌شود. انواعی که در تحت جنس حکمت است عبارتند از:

اول - ذکاء

دوم - سرعت فهم

سوم - صفای ذهن

چهارم - سهولت تعلّم

پنجم - حسن تعقل

ششم - تحفّظ

هفتم - تذکّر

ذکاء آن است که به کثرت ممارست در مقدمات مُنتَجه، سرعت نتیجه‌گیری در قضایا و سهولت استخراج نتایج، ملکه شود و همچو برق بدرخشد. سرعت فهم آن باشد که نفس را حرکت از ملزومات به لوازم ملکه گشته چنان که به مکث اضافی نیازمند نشود. صفای ذهن آن است که استعداد استخراج مطلوب بی‌اضطراب و تشویش حاصل آید. سهولت تعلّم یعنی نفس را حدّتی حاصل گردد که بی‌موانع متفرقه، توجه کلی به مطلوب داشته باشد. حسن تعقل آن است که در کشف هر حقیقتی، نفس حد و مقداری را که باید و شاید نگاهدارد، که نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی. تحفّظ آن باشد که عقل و وهم، صوری را به قوت تفکر یا تخیل اخذ نموده سپس آنها را خلاصه و خالص کرده نگاهدارد و در خود ضبط نماید. تذکّر یعنی نفس هر وقت که خواهد به صور محفوظه دست یابد که این نیز در نتیجه ملکه‌ای است که اکتساب نموده.

حکمای راستین - معصیت علاوه بر قبح و زشتی آن، به جهل و نادانی نیز منتهی می‌شود. چه، اگر کسی بر سبیل حقیقت و بر وجهی که سزااست قباحات عصیان و هلاکت ارتکاب آن را دریابد، امکان ندارد که استقبال معصیت کند. بنابراین کسی که دارای

فضایل الهیه نیست، راهنمایی دیگران را نشاید. زیرا کسی که خود در میان امواج متلاطم غوطه‌ور و مشرف بر غرق شدن است، چگونه تواند که دیگران را از میان امواج هالکه خلاصی بخشد؟ بر هر کسی لازم است که در اساس و مبانی دین و مذهب خود غور و تأمل نموده اقوال هر کسی را نپذیرد، بلکه قوای مفکره و متصرفه خود را در تمیز نیک و بد و تشخیص محال از ممکن اعمال کند و گرنه از فضایل الهی محروم مانده به بدبختی ابدی دچار گردد.

علماء سه گروهند:

گروه اول - آنانند که علم ظاهر دانند و بس، ایشان مانند چراغ کم سویی هستند که خود سوزند و به حد ضعیف، دیگران را افروزند. اکثر این طایفه دین را به دنیا فروشد، زیرا که ایشان نه دنیا شناخته‌اند و نه آخرت دانسته‌اند، چه این هر دو عالم را به علم باطن توان شناخت نه به علم ظاهر، پس این قوم را صلاحیت رهبری نیست. گاهی از میان ایشان کسی باشد که به حداقل، پاکی طینت دارد و ممکن است که عوام به حد ضعیف و بالعرض از او بهره‌مند گردند.

گروه دوم - آنانند که علم باطن دانند و بس، ایشان مانند ستاره کم نوری هستند که روشنایی او از حوالی خود تجاوز نکند. این طایفه را نیز صلاحیت رهبری نیست چه، علم باطن بی علم ظاهر احاطه نکرده به کمال نرساند.

گروه سوم - آنانند که هم علم باطن دانند و هم علم ظاهر، ایشان مثل آفتابی هستند که با نور حقیقت خود می‌توانند عالم قلوب مستعد را روشن سازند.

عالم حقیقی باید علم حکمت داند و عامل شود و بیداردلان هر عصر اصول حکمت را از حضرات انبیاء و اوصیاء ایشان فرا گرفته و مردم را بدان راهنمایی کرده‌اند. این علم مقدس غیر از حکمت امروزی است که در میان مردم شایع بوده و به سوء افهام ناقلان ناقابل، تحریفی در آن شده‌است؛ در این عصر باید این علم مقدس را از اهل باطن فرا گرفت.

آری علم حقیقت و باطنی را باید از اهل باطن و معرفت فرا گرفت، زیرا اکثر منسوبین به علم ظاهر و لفظی عبید دنیا و پرستاران جهل و هوی می‌باشند، خصوصاً آنهایی که پیشوایی عوام در دماغ ایشان جای گرفته است، ایشان کجا و حق و حقیقت کجا؟! علم باطنی ورای افهام کوتاه و برتر از ادراک محسوس پرست ایشان است. سعید آنان که مزارع علم و معرفت ایشان به تابش پرتو انوار لطایف اولیاء نشو و نما کند.

درود بر روان پاک دانشمندان و رادمردانی که با حکمت و فضیلت زندگی نموده‌اند. شاد باد روح عارفانی که در اثر ریاضت و مجاهدت و استقامت به وصال رسیده و بازماندگان وادی جهل و حیرت را به سر منزل سعادت و نجات رسانیده‌اند. جاوید باد نام پیشروان قافله فرهنگ بشری که در ظلمات قرون و اعصار، مشعل فروزان عقل و دانش را به دست گرفته به محیط تاریک جهل و اوهام روشنایی بخشیده‌اند.

فضایل صادره از شجاعت

فضایل تحت جنس شجاعت، یازده نوع است:

اول - کِبَرِ نفس

دوم - نجدت

سوم - بلند همتی

چهارم - ثبات

پنجم - حلم

ششم - سکون نفس

هفتم - شهامت

هشتم - تحمل

نهم - تواضع

دهم - حمیت

یازدهم - رقت

کِبَرِ نفس آن است که نفس به عزت و ذلت دنیوی و به وجود و عدم آنها التفاتی ننموده، بر تحمل امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد. نجدت، ظهور رشادت نفس است در قبال ناگواری‌ها و ناملایمات. بلند همتی آن بود که نفس را در طلب حقیقت، سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاید و بدان‌ها شاد و ناشاد نگردد. ثبات یعنی نفس را قوت مقاومت در آلام و شداید مستقر شده باشد که از عارض شدن آن‌ها بی‌قراری نکند. حلم آن باشد که نفس را طمأنینه‌ای حاصل آید که قوه غضبیه به آسانی تحریک او نتواند. سکون نفس آن است که نفس در خصومات و حرب‌ها و مبارزه‌ها آرامشی در خود ایجاد کند. شهامت آن بود که نفس آلات بدنی را در جهت تحصیل حقایق، تا آخرین رمق به کار گیرد. تحمل آن باشد که نفس در طریق تحصیل امور معنوی به شداید موانع بردبار

باشد. تواضع آن است که نفس خود را مزیتی نشمرد بر کسانی که در مقام از او نازلترند. حمیت آن بود که نفس در حفظ خویش از محرّمات سستی ننماید. رقت یعنی نفس را بی اضطراب، از مشاهدۀ تألم دیگران، تأثری پدید آید.

آخِرُ الزَّمان و فساد عالم نمایان - ما بندگان خدا در زمانی واقع شده‌ایم که بی‌شک و شبهه از اوقات و ازمَنۀ آخِرُ الزَّمان است. خداوند تبارک و تعالی کیفیت این زمان را به حضرات انبیاء و اوصیاء معلوم گردانیده و ایشان نیز مردم را از فتن آن برحذر داشته‌اند. هر شخص عاقلی به اندک تأملی بالعیان مشاهده خواهد کرد که وعده‌های الهیه و ابلاغ هادیان طریق حق، حق است که هرگونه فتنه و فساد در این زمان اکثر مردم را احاطه نموده، چنان که اکثر اهالی بلاد در ورطۀ شرارت و جهالت مستغرق گشته‌اند. علت عمده فساد این که عده‌ای خود را ظاهراً حامی دین و دینداری معرفی نموده، لیکن باطناً در صدد محاربت با خدای قادر و غالب آمده‌اند. منظور اصلی ایشان، تحصیل ریاست و مال و منال دنیاست، ولی چون وصول به این مرام با پیمودن طریق مخاصمت با حق تعالی دشوار بود، لذا لباس دوستی در بر کرده و زبان موافقت گشاده و به این حیل و دسیسه، در حقیقت طریق عناد با خدا پیموده‌اند. اگر چه منافقین در هر عصر این حیل و تزویر را معمول داشته‌اند، لیکن منافقین این عصر را در این باب نسبت به منافقین اعصار گذشته، امتیازی است.

بر اساس کلام الهی و محبوبین حق، شریرترین و بدترین مردم در دنیا و عقبی، عالمی است که به علم خود عمل نکند، چنان که بهترین و مقدس‌ترین انسان‌ها عالمی است که به علم خود عمل نماید. در اخبار آخِرُ الزَّمان از حضرات معصومین^(ع) وارد شده که شریرترین مردم علما هستند، آن علمایی که به علم خود عامل نیستند. حضرت رسول اکرم^(ص) نیز می‌فرماید: اهل دوزخ از بوی بد عالم بی‌عمل متأذی می‌شوند.

این که بزرگان فرموده‌اند در دنیا هیچ حجابی بزرگتر از حجاب علم نیست «أَلْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ»، برای عالمی است که به علم خود عمل نکند. بر طبق فرمودۀ حضرات پیشوایان الهی، شدیدترین مردم از لحاظ حسرت و ندامت در روز قیامت، عالمی است که دیگری را به سوی خدا دعوت نموده و او پذیرفته به سعادت جاودانی رسد، لکن خود آن عالم به جهت ترک عمل گرفتار عذاب الهی گردد.

بسی جای تأسف و تأثر است که انسان بی‌تفکر و تحقیق، دستورات ناصواب و ناحق ایشان را عقیده دینی خود قرار دهد، و نیک و بد و زشت و زیبا و حق و باطل در نظرش

یکسان باشد، بحث و فحوصی در امر دین خود لازم نشمرده این جسارت عظیم را معرفت و فضیلت شناسد، و ملتفت نشود که فضیلت الهیه ماورای پندار اوست.

فضایل صادره از عفت

فضایل تحت جنس عفت، دوازده نوع است:

- اول - حیاء
- دوم - رفق
- سوم - حسن سیرت
- چهارم - مسالمت
- پنجم - دعت
- ششم - صبر
- هفتم - قناعت
- هشتم - وقار
- نهم - ورع
- دهم - انتظام
- یازدهم - حریت
- دوازدهم - سخاء

حیاء و آن انحصار نفس بود در وقت استشعار از ارتکاب قبایح به جهت احتراز از استحقاق مذمت. رفق، انقیاد نفس است اموری را که حادث شود از طریق تبرّع. حسن سیرت آن بود که نفس را برای تکمیل خویش به تحصیل حلیّتهای معنوی رغبتی صادق حاصل آید. مسالمت آن بود که نفس مجاملت کند در وقت تنازع احوال مختلفه و متباینه از سر قدرت و ملکه، بی آن که اضطراب بر او تطرّق یابد. دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و به تمام معنی مالک خویش باشد. صبر آن بود که نفس مقاومت کند به اهواء، تا قبایح از او صادر نشود. قناعت آن بود که نفس راضی باشد به لوازم دنیوی از مآکل و مشارب و ملابس، چندان که سدّ خلل کند. وقار آن بود که نفس در قبال ناملایمات از حد اعتدال قدم بیرون نهد. ورع آن بود که افعال نیکو او را ملکه بود. انتظام آن بود که نفس را رعایت نظم و ترتیب در امور معنوی به وجه اتمّ حاصل آید. حرّیت آن بود که نفس متمکّن باشد بر اکتساب لوازم دنیوی به وجوه مکاسب جمیله به

حد اعتدال و مصارف آن در وجوه الهیه، و اعراض از اکتساب مال به وجوه مکاسب ذمیمه. سخا آن بود که به وجه اعتدال، انفاق مال و مقتنیات بر او سهل شود و آن را به مصب استحقاق برساند.

یکی از انواع دوازده‌گانه عفت، حیاء است و بدون حیاء در تعیش و زندگانی خیری نیست. سالک باید بداند که تأثیر این فضیلت در انتظام امور اجتماعی و پاک کردن نفوس از ارتکاب افعال زشت و ناپسند، از صدها قانون و هزاران مراقب، بیشتر است و این سببیه‌ای است که انسان را به آداب حسنه مزین نموده و از رذایل و گناهان دور می‌سازد. از کلام حضرت امام محمد باقر^(ع) است که: در دل هر کسی نقطه سفیدی است که چون مرتکب گناهی شود، بر آن نقطه سفید سیاهی به هم رسد و اگر از آن توبه کند، آن سیاهی زایل گردد. اما اگر در گناه اصرار ورزد و ارتکاب مناهی را متمادی گرداند، آن سیاهی زیادتر شده به جایی می‌رسد که آن نقطه سفید پوشیده شود و صاحب آن دل، دیگر به خیر بازگشت نکند. پس پیش از آن که کار به اینجا گراید و عمارت دل به سیلاب معاصی ویران گردد، باید انسان چاره خود جوید و طریق تدارک آن را به قدم سعی پوید تا وقتی که تندباد اجل بر بوستان زندگی وزد، انگشت تأسف به دندان حسرت نبرد.

رهبر حقیقی و سالک الهی - رهبر حقیقی پیش از همه کس باید نفس خود را از ارتکاب معاصی نصیحت نماید و ابلاغ مطالب حقه را وسیله خودنمایی نداند، جامه سفید را صبح کاذب مردم نگرداند و دستار بزرگ را سر سخن دیباچه بزرگ منشی نداند و به رشته سخن دعوی معرفت بر خود نبندد، تسبیح صد دانه را وسیله جذب قلوب شمارد و آستین فراخ را دستاویز اظهار دست از دنیا کشیدن شمارد، بلکه کلمه حق را از جهت خیرخواهی خلایق و رضای خالق طالب باشد تا از ثبوبات جاودانی بهره‌مند گردد.

رهبر حقیقی باید به علم خود عامل باشد و دیده بصیرت را از خواب غفلت بگشاید تا بتواند خفتگان دیگر را بیدار کند. بزرگان فرموده‌اند: رهبری که به علم خود عمل نکند، پند و نصیحتش از دل‌ها چون باران از سنگ بلغزد، و نفسی که از درون پرخیال جیفه دنیا برخیزد مانند نسیمی است که از مزبله خیزد، شعله سخن تا از سینه پرشور بلند نگردد، افسرده دلی را نسوزاند و شرار گفتگو تا از آتش دل برنخیزد، چراغ مرده دلی را نیفزود.

عالم ربانی باید در اعلام کلمه حق جز رضای خالق متعال منظور دیگری نداشته باشد تا سخنش در قلوب مستعد اثر کاملی نهاده و از نعم جاودانی حظ و نصیب وافی داشته باشد. دیگر آن که به حکم آیه شریفه «أَذْعُ إِلَيَّ سَبِيلَ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ:

بخوان به راه پروردگارت به حکمت و موعظهٔ حسنه» در بحث‌ها طریق نرم گفتاری را شعار خود ساخته و مطلب را به ملایمت ادا کند و زبان بیان را به زهر تلخ گفتاری نیالاید. چه پند و نصیحت در ابتدا برای اکثر طبایع غیر ملایم است و چون ادای آن نیز غیر ملایم بود، دلنشین ایشان نشود.

وقتی که خداوند متعال حضرت موسی و هارون را به افسر نبوت سرافراز فرمود، ایشان را به دعوت فرعون مأمور ساخت «إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ: ای موسی و هارون به سوی فرعون روید به درستی که او در کفر و عصیان خود طغیان کرده، با او به نرمی سخن گوئید شاید که پند گیرد و یا بترسد». پس هر واعظ باید مراعات چنین شیوه مرضیه را بر خود لازم داند و به اشفاق و مهربانی، چراغ آگاهی در ظلمت سرای قلوب غافلین برافروزد.

نخستین امر ضروری بر مستمعین مطالب حقه نیز آن است که تحصیل رضای الهی را مقصود الهی خود ساخته از شنیدن آن مطالب، همت بر اصلاح خود گمارند و توجه خاطر را تنها به شنیدن مقصور ندارند، بلکه از موائد فوائد آن مجلس که فردوس برین اهل یقین است، قوت روحی خود بردارند. جامهٔ طبیعت را از پلیدی‌های صفات ذمیمه به آب نصایح شستشو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده به جاروب مواعظ الهیه رفت و روب نمایند. خارستان حرص را با آن کلمات دلسوز در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی را در لگن دیده‌های درونی به نور معرفت برافروزند. به پرتو آن کلمات آسمانی و وحی‌آسا سرای دل را منور گردانند و از چشمه‌سار آب زندگی آن مطالب حقه، دل مرده را زنده گردانند. از شنیدن تهدیدات جانگداز به لرزش دل غبار معاصی از خود بیفشانند، و از استماع بشارات دلنواز پرواز مرغ روح خود را به اوج مرتبهٔ مقربین برسانند، و به وزیدن نسایم جانفزای هدایت و ارشاد، دل را از مستی غفلت هشیار سازند.

اگر اهل حق را خطایی افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود، باید اغماض کنند و عیب بینی را بر خود هنر نشمارند و خرده‌گیری را نشانه زیرکی و استقامت طبع خود نپندارند. چه جز حضرات معصومین^(ع) سایر مردم را از خطا و سهو و نسیان گزیری و گریزی نیست، و در تنزه از این معنی به حد کمال چاره و تدبیری نیست. اگر کسی را از این سخن شبهه‌ای در دل رود، سیری در کلام بزرگان نموده و تفکر و تعقل نماید تا بر صدق این مقال گواهی دهد و خاطرش به طوق اذعان این سخن، گردن نهد.

از توابع فضیلت عفت، سخاست، سخا صفتی است که در تحت آن انواع بسیار می‌باشد که مهمترین آنها هشت نوع است:

- اول - کرم
- دوم - ایثار
- سوم - عفو
- چهارم - مروّت
- پنجم - نُبل
- ششم - مواسات
- هفتم - سماحت
- هشتم - مسامحت

کَرَم آن بود که نفس را سهل نماید انفاق مال در امور عام‌المنفعه بر وجهی که مصلحت اقتضاء کند. اِیثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاجی که به خاصه او تعلق داشته باشد، برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق او ثابت باشد. عفو آن بود که بر نفس آسان باشد ترک مجازات به بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول قدرت و تمکن. مَرَوّت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی به زینت افادت و بذل. نُبل آن بود که نفس ابتهاج نماید به ملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده. مواسات، معاونت یاران و دوستان و مستحقین بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را تا حدی در بعضی چیزهائی که متعلق است به او. سماحت، بذل کردن بعضی است از چیزهائی که واجب نبود بذل آن بر او. مسامحت، ترک گرفتن بعضی است از چیزهائی که ترک گرفتن آن واجب نبود.

محنتکده دنیا - یکی از بزرگان فرماید به قدر اندوهی که از جهت دنیا ترا به هم رسد، اندوه آخرت از دلت بیرون رود و چندان که غبار ملال از رهگذر عقبی بر آئینه خاطرت نشیند، غم دنیا از دل برخیزد. دون همتانی که خود را به متاع قلیل دنیا راضی ساخته‌اند، از سعادت باقی عقبی محروم خواهند ماند. نفس پرستانی که کج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجود خویش ساخته‌اند، در صف حق‌پرستان گردن دعوی نخواهند افراشت، و سیاه مستانی که در جاده زندگی عنان اختیار به دست قائد آمال خویش داده‌اند، جز در مقرّ سَقَر بار اقامت نخواهند انداخت.

ای دل غافل، دوستی دنیای بی‌قرار آبروی اعتبار از چهره حسنات فرو می‌ریزد. ای آن که از باده غفلت مستی، تفکر نما و در چاره کار خود با پیر عقل شوری فرما که اگر

فرضاً مالک روی زمین گردی و بساط مُلک جمیع شهریاران را به سرپنجه تسخیر در نوردی، و سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردنکشان روزگار، خدنگ وار به طوق بندگیت تن در دهند، و دیده بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نبیند و غبار ملالی بر آئینه خاطرت ننشیند، و چهره اقبال از گزند روزگار مصون ماند و گونه حالت را ناخن مصائب روزگار نخراند، و نهال دولّت در جویبار زمان جوان و نوخیز باشد و ساغر دورانت از باده تعیش و طرب سرشار و لبریز گردد، آخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان از وجودت رویند و دست اقتدار را به رسن ضعف بندند، در آن وقت مال و منال و جاه و جلال سودی نخواهد داد.

نهال سعادت ظاهری جهانی جز شقاوت جاودانی ثمری ندهد، زیرا هیچ نوشی نیست که به رنج نیشی نیالوده. لذا ید دنیوی در حقیقت تند سیلی است که بسی بناهای دوستی ویران ساخته، و کهنه گرگی است که بسیار یوسف به دست برادران در چاه انداخته.

دنیا جای محنت است نه جای راحت، جای خون گریستن است نه منزل خشنود زیستن، هر سودی از آن متضمن زبانی است و هر کمال ظاهری آبستن نقصانی، در روی هر گنجی مار رنجی خفته و زیر هر طربی دام تعبی نهفته. پس اهل تمیز به نقد عمر عزیز متاع قلیل جهان با چندین عیب نمایان چرا می‌خرند؟! و ذائقه‌داران روزگار از شهد آغشته آن به هزار گونه زهر بلا چگونه لذت می‌برند؟ جز این نیست که غافلان یاد مرگ و خدا از دل محو کرده و روی دل به تحصیل شهوات نفسی نموده‌اند.

تمایلات ناپسند به لذت‌های وافر و فریبنده، غالباً چون ابرهای طوفانی همه حسنات را در گذرگاه خود نیست و نابود کند و با نیروی مهیبی آنان را به گرداب فلاکت و بدبختی سوق دهد. این لذات کذابی چون جرقه‌ای جهنده، قوای روحی را تضعیف نموده و با برهم زدن تعادل روح آدمی، او را از عزم و اراده لازم برای تحصیل معنویات ناتوان گرداند. پس آدمی باید نفس خود را بشناسد و آن را از خطرات طوفان روحی محافظت نماید. بزرگان فرموده‌اند: نفس گوهر گرانبهایی است، کسی که آن را شناخت، نگاهش داشت.

احتیاج انسان به حیات اجتماعی از این راه است که طبعاً به امور زایده و تکلفات زندگانی مایل است و علت افتقار، زیادی حرص است، آمال انسان را نهایت نیست و حظوظ و لذا ید را کرانی نی. انسان نیز نمی‌تواند آرزوهای خویش را نابود کند، زیرا گسیختن آرزوها و گسیختن حیات یکی است، لیکن می‌تواند در آمال خویش تغییراتی دهد؛ صاحبان فضیلت عفت می‌توانند آمال خود را به طرز لطیف‌تر و شریف‌تر درآورند.

فضایل صادره از عدالت

فضایل تحت جنس عدالت، دوازده نوع است:

اول - صداقت

دوم - الفت

سوم - وفا

چهارم - شفقت

پنجم - صلۀ ارحام

ششم - مکافات

هفتم - حسن شرکت

هشتم - حسن قضا

نهم - تودّد

دهم - تسلیم

یازدهم - توکل

دوازدهم - عبادت

صداقت یا دوستی، سبب است بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدّیق و ایثار هر چیزی که ممکن باشد بر او. **الفت**، متفق شدن رأی‌ها و اعتقادات گروهی است در معاونت یکدیگر برای تدبیر معیشت. **وفا** آن است که از التزام طریق مواسات و معاونت، تجاوز ننماید. **شفقت**، آگاهی است از حال غیرملایمی که به کسی رسد، و مقصور داشتن همت بر ازالۀ آن. **صلۀ ارحام** آن باشد که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیوی شرکت دهد. **مکافات** یعنی احسانی که به او کنند، مانند آن یا به زیاده از آن مقابله کند و در اسائت، به عفو یا به کمتر از آن. **حسن شرکت**، داد و ستد در معاملات است به طور معتدل، چنان که موافق طبع دیگران شود. **حسن قضا**، رعایت حقوق دیگران است از باب مجازات بدون منّت و ندامت. **تودّد**، طلب دوستی اهل حق است با اموری که مناسب این معنی باشد. **تسلیم**، رضا دادن است بر فعلی که تعلق دارد به خدا و کسانی که اعتراض بر ایشان جایز نیست، اگرچه موافق طبع او نباشد. **توکل** یعنی در کارهایی که حوالۀ آن به قدرت و کفایت بشری نبوده و خَلق را مجال تصرفی در آن نیست، زیاده و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد. **عبادت** آن است که تعظیم و تمجید باری تعالی و مقربین او را بر خود واجب شمرد و اطاعت و متابعت ایشان را شعار و دثار خود سازد.

این است حصر انواع فضایل، و از ترکیب بعضی با بعضی می‌توان فضیلت‌های بی‌شماری تصور کرد «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ» و خدا صاحب توفیق است.

استغنای حقیقی در اعتدال - غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگاری است که دامن وجودش از لوث امکان، منزّه و ساحت عزّتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج منزّه و مبرّاست. هر موجودی که از مشیمه نیستی به کنار امّهات هستی افتاده و هر ذیحیاتی که از نهانخانه عدم به عمارت وجود پا نهاده، به زنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است.

مقیدین سلسله زمان و ساکنین قلمرو امکان را به کلی دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است، و صانع بی‌چون به حکم آیه شریفه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا: خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند» به آن تکلیف ننموده و به سبب خواهش مایحتاج و طلب وجه معاش، احدی را ملامت نفرموده است. خداوند متعال تحصیل ضروریات را بر همه لازم و واجب نموده و جلب منافع به قدر کفاف و دفع زیان گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما را بر همه فرض و حتمی ساخته است.

احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست:

قسم اول آن که به قدر توسعه معاش به حد اعتدال از وجه حلال در طلب دنیا تلاش نماید و زنگ عُسرت را از احوال خود و از آئینه حال جمعی که شرعاً رعایت ایشان بر او واجب است بزدايد. این مرتبه از مراتب طلب دنیا از جمله سنن و در شریعت غراً ممدوح و پسندیده است و ترک آن و سالک طریق رهبانیت شدن مذموم است، چنان که حضرت صادق (ع) فرماید: از ما نیست کسی که به جهت اشتغال به امور اخروی دست از طلب دنیا بردارد، و کسی که چشم از آخرت پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد.

خداوند متعال در قرآن مجید فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحَرَّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ». خلاصه معنی آیه شریفه این است که ای مؤمنین چیزهای نفیس و پاکیزه لذیذی که حق تعالی بر شما حلال کرده بر خود حرام نکنید و از حدود الهی و شریعت پا بیرون ننهید، بدرستی که خداوند متعال تعدی کنندگان را دوست نمی‌دارد.

تحصیل دنیا به جهت جلب رضای حق، فضیلت بوده و حرکت به سوی خدا است، چنین حبی، حبّ خداست. فردی قرآن تلاوت می‌کرد، به این آیه شریفه رسید «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ: دوستی خواستنی‌ها از زنان و پسران و اموال فراوان از زر و سیم و اسب‌های نشاندار و دامها و کشتزارها برای مردم آراسته شده، این جمله مایهٔ تمتع زندگی دنیاست و فرجام نیکو نزد خداست» بسیار ناراحت شد و حالش دگرگون و مضطرب گردید. نزد حضرت صادق (ع) رفت و درد خود را اظهار کرد، آن بزرگوار فرمود: تو دنیا را برای چه می‌خواهی؟ عرض کرد می‌خواهم معیشت و وسایل زندگی خود و عائله‌ام را فراهم کنم، از فقر دستگیری نمایم، نیازمندان را به مهمانی دعوت کنم. به حج بروم، مال و منال دنیا را در راه خدا صرف کنم. حضرت فرمود: این دنیا خواهی نیست، تو آخرت را از آن می‌خواهی. بنابراین حب دنیا که علت جمله خطایا و گناهان معرفی شده، برای کسی است که دنیا و زندگی را بهر دنیا و زندگی بخواهد، دنیا محبوب بلا واسطه او شود.

قسم دوم از اقسام طلب دنیا، عدم اكتفاست در توسعه معاش به حدّ اعتدال، و کوشش در تحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال از ممرّ حلال. این قسم از طلب دنیا گرچه فی‌نفسه حلال و مباح است، اما مورث بسی مفاسد عظیم و مُنتِج بسیاری از خسارت‌های اخروی است، که طالب را از اوج درجات سعادت به حضيض درکات شقاوت اندازد و تراکم بخار نخوتش چراغ عقل را فرو نشاند.

صاحبان عقول سلیم ثروت دنیا را به آب شور تشبیه کرده‌اند، هرکه بیشتر نوشد تشنه‌تر گردد. عَشَقَه حرص و طمع در گلشن ضمیر او قوت گیرد و نهال ورع و تقوی دم‌به‌دم ضعف و ناتوانی پذیرفته، رفته رفته به ارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر سازد و از آنجا به مهالک محرمات و نامشروعات اندازد.

خداوند متعال می‌فرماید: «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» . از این جهت ارباب خرد، مال و منال این دار غرور را به آب باران تمثیل کرده‌اند که تا معتدل بارد، باعث آبادی جهان و سبب رفاه جهانیان است، و چون از حد اعتدال درگذرد سبب خرابی عالم و علت تنگی احوال بنی آدم گردد. مال و منال دنیا هم تا به حدّ اعتدال است موجب آبادی دین و دنیاست و الا موجب حصول بلا و سیلاب خانه دین و دل می‌گردد.

حضرت صادق علیه السلام فرماید: باید در جستجوی وجه معاش میانه‌رو باشی و سعی تو در این باب بیش از کسی باشد که در آن قصور می‌کند، و کمتر باشد از حریصی که از عقبی به دنیای خود راضی گشته و دل بر آن می‌نهد. حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: کسی که طلب دنیا از وجه حلال به جهت بسیاری مال کند، خدای تعالی را ملاقات نماید در حالتی که بر او غضبناک باشد.

در مذمت این قسم طلب دنیا، همین بس که آدمی به شومی اشتغال به دنیا از ذکر حضرت ذوالجلال باز ماند.

قسم سوم از اقسام طلب دنیا آن است که آدمی دیده‌ورع از ملاحظه حلال و حرام و رعایت جانب حق و ادای حقوق شرعیه بپوشد و همت خود را بر جمع‌آوری مال دنیا مقصور گرداند؛ سلسله توالی ایام و لیالی را سُبُحه شمار درهم و دینار دانسته و روز شمار را به هیچ نشمارد؛ به مال و منال دنیا فریفته گشته دین خود را به دنیا فروشد و چشم از ناز و نعمت سرمدی بپوشد و به شقاوت ابدی و عذاب جاودانی گرفتار آید.

رذایل اصلی و فرعی

چون فضایل در چهار جنس محصور است، به اعتباری اضداد آن نیز چهار جنس است: جهل ضد حکمت، جبن ضد شجاعت، شره ضد عفت، جور ضد عدالت. هر فضیلتی را حدی است که چون از آن حد به طرف افراط یا تفریط تجاوز نماید، آن فضیلت رذیلت گردد، از اینرو بزرگان فرموده‌اند: فضایل به منزله مرکز است و رذایل به منزله اطراف. چنان که بر سطح دایره، نقطه مرکزی دورترین نقطه‌هاست از محیط، و هرچه از این نقطه به نقاط دیگر حرکت کند، از مرکز دورتر و بر محیط نزدیکتر شود، همچنین فضیلت را نیز حدی است که آن حد در غایت بُعد از رذایل است، و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که صورت گیرد، موجب قرب به رذیلتی گردد.

بنابر قاعده مذکور در مقابل هر فضیلت، رذیلت‌های بی‌شماری است زیرا که وسط محدود است و اطراف نامحدود. در واقع، ملازمت فضیلت مانند حرکت است در روی خط مستقیم، و ارتکاب رذایل مانند انحراف از آن؛ و ظاهر است که میان دو حد، خط مستقیم بیش از یکی نباشد لیکن خطوط غیر مستقیم، بی‌نهایت است. از این جهت، صعوبتی در التزام طریقه فضایل واقع شود و این که به اشارت آمده صراط خدا از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر، عبارت از همین معنی است.

چون انحرافات از دو طریق حاصل آید، یکی از حدّ گذشتن در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط، پس مقابل هر فضیلت دو رذیلت است و آن فضیلت، وسط و دو رذیلت، دو طرف آن باشد. چون فضایل چهار جنس اند پس بنابر قاعده مذکور اجناس رذایل هشت است: سَفَه و بَلَه در مقابل حکمت؛ تَهَوُّر و جبن در مقابل شجاعت؛ شَرَه و خمود در شهوت در مقابل عفت؛ ظلم و انظلام در مقابل عدالت. سَفَه که در طرف افراط است، استعمال قوه فکری است در آنچه واجب نباشد یا زیاده از آنچه واجب است، و بَلَه در طرف تفریط، تعطیل قوه فکری است به اراده نه از روی خلقت. تَهَوُّر در طرف افراط، اقدام است بر امری که شرعاً اقدام بر آن جمیل نیست، و جبن در طرف تفریط، حذر کردن از چیزی است که شرعاً حذر از آن محمود نباشد. شره یا وُلُوع در طرف افراط، طلب لذت است زیاده از مقدار شرع، و خمود شهوت در طرف تفریط، سکون است از حرکت بر طلب لذت ضروری که عقل و شرع آن را مجاز شمرده از روی اختیار نه از روی نقصان خلقت. ظلم در طرف افراط، تحصیل اسباب معیشت دنیوی است از طرق ناپسند، و انظلام در طرف تفریط، تمکین طالب معیشت دنیوی است بر ستم ظالم و انقیاد او از گرفتن آن به طریق مذلت.

در انواع واقع در تحت اجناس فضایل، باید علم حاصل کرد تا به عدد هر نوعی دو رذیلت مقابل آن در جانب افراط و تفریط معلوم شود. چون فضیلت حاصل آید، مشکلات علل آن برطرف شود چنان که چون معنی در تصور آید، از عبارت فراغتی حاصل گردد زیرا که عبارات برای حصول معانی به کار آید. ذیلاً به عنوان مثال، رذایل مقابل چند نوع ذکر می‌شود تا بر این قیاس رذایل انواع دیگر معلوم گردد.

قبلاً از انواع حکمت هفت نوع شمردیم: ذکاء، سرعت فهم، صفای ذهن، سهولت تعلم، حسن تعقل، تحفّظ، تذکّر. ذکاء وسط است میان خبث و بلادت؛ خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط، البته در صورتی که بلادت از سوء اختیار باشد نه از جهت نقص یا عدم خلقت. سرعت فهم وسط است میان سرعت تخیلی که بی تأمل و درنگ باشد بی احکام فهم، و کندی که از تأخیر تفهّم، ملکه شود. صفای ذهن وسط است میان التهای که به سبب تجاوز، نفس را از مطلوب باز دارد، و ظلمتی که در نفس حادث شود و در استنباط نتایج تأخیر افتد. سهولت تعلّم وسط است میان مبادرتی که استنباط صور را مجال ندهد، و صعوبت موانعی که در استنباط صور بود. حسن تعقل وسط است میان صرف فکر به ادراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد، و قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب. تحفّظ وسط است میان عنایتی زاید به ضبط آنچه ضبطش بی فایده بود و غفلتی

از ضبط مطالبی که حفظش مهم باشد. تذکر، وسط است میان کثرت عرضه و یادآوری که تضييع روزگار و کندذهنی کند، و نسیانی که از اهمال آنچه رعایت آن لازم باشد، حاصل آید.

ضرورت وعظ الهی - احتیاج عامه خلق بر وعظ خدایی به کمال وضوح رسیده و وجوب فضیلت آن به طریق عقل مستغنی از بیان است.

در طی مراحل عمل به تکالیف که همه بر یک رهگذرند و در طریق عبودیت که جملگی با یکدیگر همسفرند، اگر کسی پای خویش از طریق حق بیرون نهد و به اغوای غولان هوی و هوس، طریق بادیه غفلت و ضلالت در پیش گیرد بر سایرین لازم است که او را به طریق حق رهنمایی کنند، و در صورت امکان و اجتماع شرایط او را از طریق ضلالت به طریق حق برگردانند.

حضرت رسول اکرم (ص) فرموده: هیچ هدیه که مسلمانی به برادر دینی خود فرستد، بهتر از کلمه حکمتی نیست که سبب زیادتی هدایت او شود، و نیز فرموده: هیچ صدقه از مؤمن در نزد حق تعالی خوش تر و پسندیده تر از این نیست که وقتی قومی را آراء مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی باعث جدایی آنان از هم شده، ایشان را به یک طریقه جمع سازد و به صیقل مطالب حقه از مرآت بواطن ایشان، زنگ کدورت را بزدايد و نیز آن بزرگوار فرمود: این عمل نزد حق تعالی از عبادت یک ساله بهتر است.

حضرت رسول اکرم (ص) فرموده: «نِعْمَ الْعَطِيَّةُ وَ نِعْمَ الْهَدِيَّةُ الْمَوْعِظَةُ: موعظه چه عطا و هدیه خوبی است». مأثور است که در خدمت آن شافع یوم نشور گفتگوی دو شخصی شد که هر یکی از ایشان به صفتی آراسته و عارض احوال ایشان به زیور کمال پیراسته: طریقه یکی آن که بعد از ادای نماز واجبی، جاهلان را تعلیم خیر و صلاح می فرمود و به سر انگشت بیان حکمت، راه فلاح و رستگاری را به خلائق می نمود، و شیوه دیگری آن که روزها را روزه می داشت و شبها لوی بندگی می افراشت. چون آن حضرت صفت آندو شخص را شنیدند و متاع قدر ایشان به میزان امتیاز سنجیدند، چنین فرمودند: «فَضْلُ الْأَوَّلِ عَلَى الثَّانِي كَفَضْلِي عَلَى أَذْنَاكُم: فضیلت شخص اولی که هدایت و ارشاد را شعار خود ساخته بر شخص دومی مانند فضیلت من است بر کمترین شما». آری مؤیدات فضیلت وعظ از حد گذشته و کثرت شواهد این مدعا به مرتبه شیاع پیوسته و دلایل آن راه شک و شبهه را فرو بسته است.

عدالت، اشرف فضایل

یکی از فضایل چهارگانه، عدالت است. لفظ عدالت از روی دلالت، مُنبی است از معنی مساوات، و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت، ممتنع است. وحدت به مرتبۀ اقصی و درجۀ اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال ممتاز است، و سریان آثار او از مبدأ اوّل که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات، مانند فیضان انوار وجود است از علت اوّلی که وجود مطلق اوست در جملگی موجودات. پس هر که به وحدت، نزدیک تر وجود او شریف تر، و به این سبب نسبت مساوات، شریف ترین نسبت هاست. چه از دیدگاه عقل باطنی، حصول این وحدت و اجرای عدالت بدون قصد قربت و اتصال دل با عالم اعلی نامعقول است، چنان که بدون فیضان از ناحیه عالم اعلی صدور موجودات نامقدور است.

در فضایل، فضیلت عدالت کاملترین آنهاست چه وسط حقیقی، عدالت است و هر چه جز آن است نسبت به آن اطرافند. اعتدال، ظلّ وحدت است که سَمَتِ قَلّت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین بگیرد و به زینت وحدت آن را از حَضِیض نقصان و رذیلت فساد به اوج کمال و فضیلت رساند. اگر اعتدال نبود، دایرۀ وجود به هم نمی رسید. عدالت و مساوات مقتضی نظام بین امور مختلفه است و در اموری که نظامی باشد، به وجهی عدالت در آن موجود است و الاّ غایت آن به فساد و اختلال است.

عدالت که مقابل ظلم و جور است، مستلزم همه فضایل می باشد و نفس در این مقام به ادای فعل خاص خود به بهترین وجه ممکن قادر است، این حالت غایت قرب انسانی به حق تعالی است. وسط بودن فضیلت عدالت مانند سایر فضایل نیست، زیرا که هر دو طرف عدالت جور است و جور، هم طلب زیادی باشد و هم طلب نقصان؛ در آنچه مضرّ است برای خویش کاستی خواهد و برای دیگران زیادی.

عدالت امری است اختیاری برای تحصیل فضیلت و شایستگی؛ جور نیز امری است اختیاری که حاصل آن، رذیلت و ناشایستگی است، و عاقل را اختیار رذیلت و مذمت، بعید است. انسان دارای قوای گوناگون است، از این رو بسا که فعل صادره از بعضی قوا، مخالف مقتضای قوه دیگر باشد. مانند آن که فرد مبتلا به غضب یا شهوت افراطی یا در حال مستی بی مشورت عقل کاری کند که بعداً پشیمان شود. چه با غلبۀ هر قوه ای، عقل به استخدام آن در آمده مجال اعتراض نیابد، ولی بعد از تسکین شدّت و حدّت آن قوه، عقل زشتی و فساد فعل را کاملاً ظاهر گرداند. لیکن کسانی که به سعادت فضیلت نایل آمده اند، هیچ گاه عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور افعال حمیده آنان را ملکه باشد.

بعضی گفته‌اند عدالت، مساوات است و تفضّل زیادت، و چون کمی و زیادی از وسط مذموم است، پس تفضل هم مذموم و ناپسند خواهد بود. اما چنان که گذشت، عدالت جامع فضایل بوده مرتبه وسط را داراست و لذا تفضل، مبالغه و احتیاط در عدالت است که انسان از کاهش آن ایمن گردد. البته وسط بودن همه فضایل بر یک منوال نیست، مثلاً سخاوت که میان بخل و اسراف است، در رعایت عدالت، زیادی در سخاوت به احتیاط نزدیک‌تر است از نقصان، و یا عفت که وسط است میان شره و خمود، در مراعات عدالت کاستی در آن به احتیاط نزدیک‌تر است از زیادی، چه عادل محتاط در آنچه نافع است خویش را کمتر دهد و دیگران را بیشتر، و در آنچه مضر باشد خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر، پس تفضل نه خروج از عدالت که مبالغه و احتیاط در آن است. البته این عدالت، عادل را جز در نصیب خود نباشد، و در قضاوت بین دو نفر جای تفضّل در حق هیچ یک نبوده جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از عادل قبیح است.

واجب است که انسان عدالت را اول در نفس خود به کار بندد و آن، تعدیل قوا و تکمیل ملکات است. چه بدون تعدیل قوا، شهوت و غضب، آدمی را بر امور ملایم با طبع خود وادارند تا به انگیزه‌های مختلف، طالب انواع شهوات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوا، اجناس شر و ضرر پدید آید. کسی که حال او چنین شود، گویا او را از دو جانب بلکه از جوانب مختلف می‌کشند که دو نیمه نمایند یا پاره پاره کنند. پس باید انسان قوه تمیز، این خلیفه الهی را در وجود خود حاکم گرداند و او شرایط عدل و تساوی را نگاه دارد تا هر یکی به حق خود رسند و سوء نظام ناشی از صدور افعال کثیره، مرتفع گردد.

یکی از بزرگترین اهداف سفرای الهی که قرآن مجید برای بعثت حضرات انبیاء سلام‌الله علیهم بیان کرده، عدالت است که یگانه عامل سعادت انسان‌هاست «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ: به راستی ما پیامبران خود را با دلایل آشکار روانه کردیم و با آنها کتاب و ترازو را فرود آوردیم تا مردم به انصاف برخیزند».

اقسام عدالت و آثار آن

اموری که در آنها اعتبار عدالت کنند و نظامی در معیشت داشته و اراده را در آن مداخلی باشد، سه نوع است:

اول - آنچه تعلق به اموال و بخشش‌ها دارد.
 دوم - آنچه تعلق به معاملات و معاوضات دارد.
 سوم - آنچه تعلق به اموری دارد که امکان تعدی در آن باشد چون تأدیبات و سیاسات.

عادل کسی است که هرچیز نامتناسب و نامتساوی را مناسبت و مساوات دهد. مثلاً چیزی که از حیث ظاهر و به خصوص از جهت باطن به دو قسمت مختلف تقسیم شده، اگر خواهند آنها را به حد تساوی برند باید مقداری از زاید کسر کنند و بر ناقص افزایند تا تساوی حاصل گشته، قلت و کثرت و نقصان و زیادی از بین رود.
 کسی تا به اوساط امور اصلی واقف نشود، ردّ اطراف از آن نتواند، از این رو علم و معرفت به اوساط امور اصلی و باطنی از فرایض است. بدون این علم سوق امور انحرافی به مرکز تحقق نپذیرد و تا کسی به این علم عامل و عالم نباشد به حقیقت نرسد، این است که بزرگان فرموده‌اند **واضع تساوی و عدالت، ناموس الهی است زیرا که منبع وحدت اوست**.
 مقابل عادل، ظالم و جائر است که ابطال تساوی می‌کند و ستمگر اعظم کسی است که ناموس الهی را منقاد نباشد. کسی که به ناموس الهی چنگ زند، عمل به طبیعت مساوات کند و از جملگی مضرات بپرهیزد چه، از منبع وحدت جز جمیل صادر نگردد.

اسباب جملگی مضرات چهار نوع است:

اول - شهوت که پستی و رذائت تابع آن است.
 دوم - شرارت که جور به تبع آن حاصل آید.
 سوم - خطا که حزن به دنبال آن باشد.
 چهارم - شقاوت که حسرتی مقارن مذلت و اندوه در پی آن آید.
 شهوت اگر موجب زیان غیر گردد، آدمی را در آن لذتی نباشد مگر آن که چون در طریق نیل به خواسته‌ای واقع شده بالعرض به آن رضا دهد. گاهی کراهت آن ضرر رسانی را احساس کند ولی قوه شهوی تحمل آن مکروه نماید.
 شرارت آن است که شریر تعمداً ضرر به غیر رساند و از آن لذت یابد. مانند کسی که سعایت پیش ستمکاران نماید تا نعمتی به دست آورد بی آن که نفعی رساند، لیکن از مکروهی که بر کسی رسد از بابت تسکین خود از حسد و مانند آن لذت برد.
 خطا آن است که سبب ضرر زدن بر غیر شود نه از روی عمد و یا رغبت به لذتی، مانند تیر غیر عمدی که بر شخصی آید، که او را در این حالت حزنی باشد.

شقاوت، مبدأ فعلی است که سبب آن، خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و اراده‌ای نبود. مانند آسیبی که از ستور ریاضت نیافته که شخصی بر او نشسته به کسی حاصل آید و آن شخص که بر او دلبستگی دارد، هلاکتش را مشاهده نماید، چنین شخص شقی مرحوم بود و در این واقعه غیر مَلوم. لیکن اگر به سبب مستی یا خشم باشد، عقوبت و عقاب از او ساقط نمی‌شود، زیرا مبدأ این احوال که تناول مسکر و انقیاد قوه شهویه و غضبیه که صدور قبح به تبعیت آنها لازم آید، به اختیار و اراده باشد. عدالت سه گونه است:

اول - قیام به ادای حق واجب تعالی که واهب خیرات است و مُفَضی کرامات. عدالت اقتضا می‌نماید که انسان در امور میان خود و معبود، به قدر توان خود طریق افضل را پیماید.

دوم - قیام به ادای حقوق هم‌نوع و تعظیم بزرگان و ردّ امانات و انصاف در ره معاملات.

سوم - قیام به ادای حقوق اسلاف.

دلیل ادای حقوق واجبی، آن است که آثار عدالت و کرامات الهیه در انسان ظاهر شود، و در مقابل این همه عطیات و نعم نامتناهی، انسان باید جدّ و اجتهاد خود را بر عبادت و اطاعت مقصور دارد، و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد. بنابراین در قیام به حقوق خالق رحمان و شکر عطیات و نعم بی‌شمار او که هر ساعت و لحظه به نفوس و اجسام ما می‌رسد، اهمال روا نبوده بلکه به غایت مذموم و منکر است. چنان که اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است، آن را بدلی در تصور نیاید. اگر از ترکیب بنیه و تهذیب صور گوئیم، مصنفین کتاب تشریح و مؤلفین کتاب منافع اعضاء از دریا قطره‌ای در معرض تعریف نیاورده و از عهده معرفت نکته‌ای از نکات آن برنیامده‌اند. اگر از نفوس و قوا و ارواح گوئیم، مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و خیرات و برکات او به نفس ما می‌رسد، عبارت و اشارت را در آن مجالی نمی‌یابیم. اگر خواهیم از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار رحمت احدی سخن گوئیم، از ما جز حیرت و تقصیر و عجز صادر نگردد.

انسان را در طریق اداء حقوق عبودیت و قرب به حضرت الهیت مقاماتی است:

اول - مقام اهل یقین که ایشان را موقنین نامند و این مرتبه حکما و علمای بزرگ است.

دوم - مقام اهل احسان که ایشان را محسنین خوانند، و این مرتبه کسانی است که با کمال علم به حلیه عمل و فضایل آراسته باشند.

سوم - مقام ابرار و ایشان جماعتی باشند که به اصلاح عباد مشغول شده و سعی خود را بر تکمیل نفوس خلائق مقصور دارند.

چهارم - مقام اهل فوز که ایشان را فائزین و مخلصین خوانند و این مرتبه حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء است؛ نهایت این مقام مرتبه اتحاد است که ورای آن انسان را مرتبه دیگر صورت نپذیرد.

البته همه مناصب مذکور شامل یقین است، ولی یقین محسنین برتر از مرتبه اهل یقین است و یقین اهل فوز از همه بالاتر می‌باشد.

استعداد بر مقامات مذکور به چهار خصلت است:

اول - حرص و نشاط در طلب حقایق.

دوم - تحصیل علوم حقیقی و معارف یقینی.

سوم - حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجه اهمال باشد، و کمال اراده بر تلافی آن.

چهارم - ملازمت سلوک طریق فضایل به حسب طاقت و توان.

این امور را اسباب اتصال به حضرت احدیت خوانند، و در نتیجه عدم رعایت شرایط مزبور، انسان را سقوطی باشد:

اول - سقوطی که موجب اعراض باشد.

دوم - سقوطی که مقتضی حجاب باشد.

سوم - سقوطی که سبب دوری از حضرت احدیت باشد.

چهارم - سقوطی که علت طرد باشد.

اسباب شقاوت ابدی نیز چهار است:

اول - عدم تفکر که تضییع عمر تابع آن باشد.

دوم - جهل که از ترک نظر و ریاضت نفس حاصل شود.

سوم - وقاحتی که از تبعیت شهوات حاصل آید.

چهارم - از خود راضی شدن به رذایلی که از استمرار قبیح و ترک انابت لازم آید.

ای سالک طریق حق! بدان که محبت این دنیا به منزله درختی است که به باغ‌های وسوس شیطانی در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما کرده و ریشه شهوات و آرزوهای نامشروع در زمین دل محکم نموده، این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب

مناهی و ثمره آن جز ناامیدی از رحمت الهی نیست. تا این درخت را از زمین قلب ریشه‌کن نکنی، پرتو آفتاب عرفان در آن نتابد و گل‌های حقایق نشو و نما ننماید. طریق برطرف نمودن این درخت آن است که به تیشه مواعظ و نصایح الهیه به قطع ریشه آرزوهای نامشروع و شهوات پردازی و ساحت دل را از آرایش غیر رحمانی پاک سازی تا بتوانی به قوه ایمانی و توفیق سبحانی آن را از پای درآوری.

عدالت در پرتو محبت

هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی از موجودات در فطرت با وجود مقارن است و کمال بعضی در تأخیر. برای حصول کمال قسم دوم، حرکتی باید از نقصان به کمال، و آن بدون یاری و بی‌معونت اسبابی که بعضی مکملاتند و بعضی معدّات، ممکن نیست.

مردم همه به یکدیگر محتاجند و کمال هریک به سبب سایرین است و هیچ کس به تنهایی به کمالی نرسیده، پس نیاز به پیدایش الفتی است که همه را به منزله یک شخص گرداند. چون انسان بالطبع متوجه به کمال آفریده شده، پس طبعاً محتاج آن الفت است و سبب اشتیاق به تألیف قلوب، محبت است و محبت مقدم بر عدالت است. برتری محبت بر عدالت آن است که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی است طبیعی، و صنعت را اقتدا بر طبیعت است. نیاز بر عدالت که اکمل فضایل بوده و در محافظت نظام نوع اثرات عمیقی دارد، از جهت فقدان محبت است.

محبت انسانی دو گونه است: طبیعی و ارادی. محبت طبیعی مانند محبت مادر به فرزند که اگر آن محبت فطرتاً در طبیعت مادر نبود، فرزند را تربیت ننموده بقای نوع ممکن نمی‌شد.

محبت ارادی چهار نوع است: اول آن که هم عقدش و هم انحلالش سریع باشد. دوم آن که عقدش غیر سریع و انحلالش سریع است. سوم آن که عقدش سریع و انحلالش غیر سریع باشد. چهارم آن که هم عقد و هم انحلالش غیر سریع است.

مقاصد انسانی در مطلوبات به حسب بساطت سه نوع است: اول - لذت. دوم - نفع. سوم - خیر. و از به هم پیوستن هر سه، نوع چهارمی پدید می‌آید.

لذت، علت محبتی است که زود بندد و زود گشاید، چه محبت لذت به سرعت تغیر و انتقال موصوف است، و استمرار و زوال از سبب به مسبب سرایت کند. نفع، علت محبتی

بود که دیر بندد و زود گشاید، چه محبت نفع از جهت زوال سریع الانتقال است. خیر، علت محبتی است که زود بندد و دیر گشاید، زود بستن از جهت مشاکلت و سنخیت میان اهل خیر است و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی است که لازمه ماهیت خیر بوده و مانع انفکاک محبت شود. ترکیب هر سه، علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید.

شدت محبت، عشق است که از مودّت، خاص تر است. علت عشق یا از فرط طلب لذت بود یا از فرط طلب خیر، و نفع را هم از جهت بساطت و هم از جهت ترکّب، در استلزام عشق مدخلی نبود. پس عشق دو نوع است: یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد، دیگری محمود که از شدت طلب خیر خیزد؛ لذت ایندو قابل قیاس با یکدیگر نیست. چون انسان از طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی مخالف دیگری است، از اینرو لذاتی که ملایم طبعی باشد، مخالف طبع دیگر خواهد بود. بدین سبب هیچ یک این لذات خالص نبوده و از شوائب آزار طبایع دیگر خالی نیست. اما جوهر بسیطه الهی انسان را با طبایع دیگر او مشاکلتی نیست، لذا وی را نوعی از لذات ممکن است که مشابهنی با لذات دیگر ندارد. محبت مقتضی آن لذات معنوی، اگر به غایت شدت رسد، آن را عشق تامّ یا محبت الهی نامند.

در عشق مذموم که از فرط طلب لذت خیزد، میان طالب و مطلوب، دوستی و جدایی متواتر است. گاه باشد که در اندک مدتی چند بار دوستی کنند و سپس جدا گردند. اگر به ندرت محبت را میان ایشان بقایی باشد، از جهت اعتماد به بقای لذت است و با زوال آن اعتماد، محبت نیز زایل گردد. زیرا اشیاء مختلف را با یکدیگر مشاکلت و الفتی نیست و اگر نوعی شوق و الفت در میان ایشان پدید آید، آن تألف به نهایات و سطوح باشد، و ملاقات و حتی وصال ظاهری آن، مستدعی انفصال است.

عشق محمود که از شدت طلب خیر خیزد، خیر محض بوده و مودّت آن از دگرگونی و زوال، که از لوازم مادیات است، مصون ماند. اشیاء متشاکل و همانند به ملاقات یکدیگر مسرور و مشتاقند، جواهر بسیطه نیز چون متشاکلند، مشتاق به الفت با هم هستند و میان آنان وحدت حقیقی لازم آید و مغایرت از بین رود.

اما محبتی که اسباب آن مختلف بود، مانند محبتی که از یک طرف سبب آن طلب لذت بود و از طرف دیگر طلب منفعت، در این نوع محبت تشکی و تظلم بسیار است، و در هیچ صنف از اصناف محبت، این چنین عتاب و شکایت نبود. زیرا طالب لذت، استعجال مطلوب خود کند و طالب منفعت، در حصول مطلوب او تأخیر نماید و میان ایشان، اعتدال صورت نیندد. چون یکی از دیگری توقع چیزی دارد که در اکثر اوقات، مفقود است و

فقدان به انتظار، موجب فساد نیت است و از فساد نیت، استبطاء حاصل آید و استبطاء، مستدعی ملامت بود، این است که چنین محبت را محبت لوّامه گویند. چنان که اکثر ممالیک از موالی خود زیاده از استحقاق توقع دارند و همچنین اکثر موالی از ممالیک. تا رضا به قدر استحقاق که از لوازم عدالت است صورت نبندد، محبت منظوم نخواهد شد. این محبت، اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود، لیکن این محبت سریع الانقضاء و سریع الانحلال بود، چه نافع و لذیذ، مطلوب بالعرض است نه بالذات. بسا که این گونه محبت اتفاق افتد در مواضع غریب مثلاً در مسافرتها و سبب آن، مؤانستی است که در طبیعت مردم، مرکوز است.

انس طبیعی در فطرت مردم موجود است و کمال هر چیزی از اظهار خاصیت خود معلوم گردد، و کمال این نوع محبت نیز در اظهار این خاصیت است. چه این خاصیت، مبدأ محبتی است که بسا به الفت قلوب منجر شود، از این سبب به اجتماع در عبادات و ضیافات تشویق و ترغیب فرموده‌اند. زیرا به جمعیت، انس حقیقی ممکن است از قوه به فعل آید و اشتراک در عبادات، به خصوص در مراسم حج و نیز در معاملات، موجب تأکید و تسدید انس و الفت گردد و بسا که این انس به درجه محبت حقیقی رسد.

بنابراین محبت حقیقی، محبت الهی است که از انتظار و توقع منفعت و لذت نبوده، سبب آن سنخیت و مناسبت جواهر بسیطه پاک نیکان و اخیار است. این گونه محبت خیر محض و عین فضیلت بوده، از شائبه مادیات منزّه و مبرا است.

از فضایل محبت اهل خیر آن است که نه نقصان بدو راه یابد و نه سعایت را در او تأثیری باشد، و نه ملامت را در او مجال دخالتی، و نه اشرار را در آن حظ و نصیبی. آری اگر جوهر بسیطه در انسان از آرایش‌های طبیعت پاک شود، محبت انواع شهوات و لذات منتفی شده، شوقی صادق در او حاصل آید. آنگاه به نظر بصیرت به مطالعه خیر محض پرداخته و انوار حق بر او تابان گردد و لذتی او را حاصل شود که با لذات دیگر مقایسه نتوان نمود. پس به مقام اتحاد رسیده و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن، او را تفاوت زیادی حاصل نشود و صفای تام نصیب او گردد.

فضیلت در تجلی صفات الهی

هر صفت وقتی الهی است که ظهور آن به‌مورد و توأم با شرایط باشد و الاّ از صفات غیر الهی بلکه شیطانی به شمار آید:

صفت حرص می‌تواند در ردیف صفات رذیله و یا حمیده محسوب شود. حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: دو حریص هیچ‌گاه سیر نشوند، طالب مال و طالب علم. حرص به مال و منال و مقامات ظاهری دنیا با جمع شرایطی در ردیف صفات حمیده است و در غیر آن جزو صفات ذمیمه و شیطانی. اگر هدف از توسعه امکانات مادی و کسب مقامات ظاهری، یاری فقرا باشد و رسیدگی به داد مظلومان، فضیلت است و آرزویی رحمانی. اما اگر غرض، تضعیف بینوایان و تقویت ستمکاران باشد و یا آسیب زدن بر پیکر حق و حقیقت، رذیلت است و عملی شیطانی. حرص بر تحصیل علم نیز اگر به نیت نجات مردم از جهالت باشد و ارائه خدمات شایان به اسلام، صفتی است خدایی، و اگر به جهت تحصیل مادیات و اشتها و مقام دنیایی باشد، صفتی شیطانی است.

پیامبر خدا (ص) می‌فرماید: هر کس به حلال خدا اکتفا نماید، سالم شود و الا تمایل او به حرام شده، هلاک گردد. در اینجا مراد، سلامت و هلاکت روحی و قلبی است، زیرا گناه موجب مرگ قلب و روح است. و نیز آن بزرگوار می‌فرماید: کسی که اخذ علم نموده و بدان عمل کند، نجات یابد و کسی که مقصودش از آن، تحصیل دنیا باشد فقط دنیا نصیب او گردد. همچنین فرموده: دانشمندان دو گروهند، فردی که بداند و به مقام عمل درآید، نجات یابنده است، و آن که بداند و عمل نکند، هلاک شونده است. پس حرص بر طلب علم با جمع شرایط، فضیلت بوده و از صفات رحمانی است.

امانتداری در مقامی از صفات حمیده است و در مراتبی از صفات رذیله. امانت را انواع و اقسامی است. مال یا مبلغی را که به دیگری بسپارند، باید در وقت معینه آن را سالم و بی کم و کاست به صاحبش برگردانند، اما اگر دریابد که غصبی است، وظیفه استرداد مال است به صاحب واقعی آن. از جمله امانات، سپردن سرّ است. البته باید انسان خویشتردار بوده حتی الامکان سرّ خود را به دیگری اظهار ننماید مگر اظهار آن الهی و حکمت‌آمیز باشد. کسی که به دیگری سرّی را به رسم امانت بسپارد، او موظف به رعایت آن است. اما اگر از حفظ سرّ یا اسرار خطری متوجه اسلام و مسلمین باشد، افشاء نکردن آن نامشروع بوده بر طبق حکم الهی، باید آن سرّ را آشکار نماید.

یکی دیگر از صفات الهیه و حمیده صبر است، مشروط بر این که به‌مورد و به‌جا باشد. صبر در مقام مواجهه با مشکلات و مصائب در طریق انجام وظایف و تکالیف و یا تحمل رنج و مشقت‌های وافر در راه تحصیل علوم الهیه و معارف حقانیه، از صفات حمیده است و خداوند متعال در قرآن مجید خود را دوستدار صابران معرفی نموده‌است. اما صبر در قبال

ستمکاران و متجاوزان به عرض و ناموس و دیانت، از صفات رذیله و غیر رحمانی بلکه شیطانی است.

تواضع به جا همانند صبر، از صفات حمیده و در غیر آن از صفات رذیله است. تواضع در مقابل متواضعین پسندیده و برای غیر اهلش از کبائر است؛ احترام در قبال احترام است و متکبران را تکبر سزااست. حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: کسانی که برای تو احترامی قائل نمی‌شوند، تو نیز برایشان احترامی قائل نشو.

خشم و غضب و عدل و محبت نیز می‌تواند در ردیف صفات حمیده و یا در جرگه صفات رذیله به شمار آید.

چنان که گذشت، سعادت در تکمیل قوای ناقصه است که آن نیز به تحصیل فضایل ممکن است. اما جماعتی باشند که هر نکته‌ای از حقایق را که به طریق تقلید ظاهری فرا گرفته‌اند، بر وجهی ایراد و بیان کنند که مستمعین تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل او گواهی دهند. ولی در حقیقت، ضمائر ایشان از ثمره حکمت خالی و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تردید و حیرت است. آثار این جماعت و امثال ایشان حقیقی نبوده به ظاهر شبیه آثار حکماست نه به واقع، زیرا مصدر حکمت نفس است.

همچنین عمل صاحبان عفت از بعضی صادر شود، لیکن عقیف النفس نبوده ذاتشان موصوف به عفت نیست، مانند کسانی که از شهوات و لذات دنیوی اعراض کنند به جهت انتظار چیزی، و یا این که از درک بعضی فضایل بی نصیب بوده و ذوق آن نیافته در غفلت مانده‌اند. عقیف در حقیقت کسی است که حد و حق عفت را نگه دارد، زیرا طلب لذت به حد اعتدال کند و به زینت قوه معنوی بی شائبه غرضی ذاتاً آراسته شود، و در مشتبهات به قدر احتیاج مشروع به اقتضای مصلحت اقدام نماید.

از بعضی افراد امور شبیه شجاعت صادر شود مانند اقدام بر احوال و خطرات و کارزار از جهت طلب مال یا بعضی رغایب. در حقیقت، این اعمال رذیلت است نه فضیلت و صبر و ثبات ایشان بر این احوال، نه از فرط شجاعت که از غایت طمع است. چه نفس را به خطر انداختن و به مکاره عظیم اقدام نمودن، نهایت خساست همت و پستی طبع است.

چه بسا عیار پیشگان تهی از عفت و شجاعت که به عقیفان و شجاعان مشابیهت نمایند، به حدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات شدید نمایند مانند قطع اعضاء و انواع جراحات التیام‌ناپذیر و حتی در نهایت صبوری به دست و پا و گوش بریدن و چشم کردن و انواع عذاب و عقوبت و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و یاد ایشان در میان مردم

شایع گردد! همچنین ظاهراً شجاعت نماید کسی که از پیوستن قوم و عشیره یا از خوف حاکم یا از سقوط مقام محترز باشد، یا بعضی عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت و فرط حرص تمتع دیدار او، خویشتن را در ورطه‌های مخوف انداخته مرگ را بر حیات اختیار کنند.

شجاعت شیر و سایر حیوانات به ظاهر شجاعت است نه به واقع، چه شیر به قدرت و برتری خود وثوق دارد و اقدام او به طبیعت غلبه و قوت است نه به طبیعت شجاعت؛ مثل مبارز مسلّحی که قصد ضعیف بی‌سلاح کند، لیکن شجاع به حقیقت کسی است که از ستم و ارتکاب امور زشت و ناپسند بر حذر باشد.

بسا که لذت شجاعت ابتدا احساس نشود و حتی مبادی آن مقرون به عذاب شدید و خوف هلاکت باشد، لیکن در عاقبت امور، چه در دنیا و چه بعد از مفارقت، احساس گردد خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه حق تعالی نسبت به سایرین باشد. کسی که این سیرت او را حاصل آید می‌داند که زندگی این عالم فانی چند روزی بیش نیست و هر آینه سرانجام کار مرگ است، این است که رأی او در محبت حق و اقدام او در طلب فضیلت، ثابت و استوار گشته در راه خدا از جهاد اعراض ننماید.

انسان شجاع می‌داند که بزدل در فرار از جهاد، طلب بقای چیزی کند که باقی نخواهد ماند، اگر چند روزی هم مهلت یابد عیش و حیات او تیره و ناگوار بوده به خواری و مذلت، روزگار خود به پایان رساند. از این رو مرگ را با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و سعادت سرمدی دوست‌تر دارد از زندگی پر محنت و آفت؛ حال شجاع در مقاومت با هوای نفس و پرهیز از شهوات نیز چنین است.

هر که حد شجاعت را تصور کند، می‌داند که اقدام بر احوال و نیندیشیدن از فضایح، شجاعت نیست. کسی که از رفتن آبرو و شرافت باک ندارد و از امور هول‌انگیز مانند زلزله‌های سخت و صاعقه‌های پی در پی و بیماری‌های مزمن و دردناک و از فراق یاران و دوستان و موج و آشوب دریا و سایر بلیات خوف ندارد، او به جنون و وقاحت نزدیک‌تر است تا به شجاعت.

کسی که در مقام امن و فراغت خود را به خطر افکند، مثلاً از جای بلند بپرد یا بدون مهارت در شنا خود را به گردابی افکند، تا قوت و قدرت مادی خود را به مردم بنماید، او نیز به حماقت نزدیک‌تر است از شجاعت. کسانی که از خوف فقر یا زوال مقامی انتحار کنند، عمل ایشان به طبیعت جبن است نه شجاعت. چه انسان شجاع، صبور و بر تحمل

شداید قادر است و هر حالی که او را پیش آید فعلی مناسب آن از او صادر گردد، لذا تعظیم و تکریم شجاعان واقعی بر همه فرض است.

شجاع‌ترین و قوی‌ترین مردان کسی است که بر نفس خویش غالب آید، چنان که یکی از بزرگان فرماید: اشخاص زیادی با من عداوت کردند و با دشمنان قوی مبارزه کردم ولی هیچ دشمنی را قوی‌تر از نفس خویش ندیدم. همچنین عدم تجاوز به حقوق دیگران و حفظ شرافت و صیانت دین جز به شجاعت حاصل نشود، لذا شجاعت از صفات بارز مردان الهی است.

بر همین قیاس است سایر افعالی که ظاهراً مشابهت نمایند با فضیلت‌هایی که از توابع فضایل اصلی هستند. مثلاً برخی ظاهراً سخاوت نمایند ولی در واقع فاقد سخاوت حقیقی‌اند، چه بذل مال کنند برای تمتع شهوانی یا جاه‌طلبی یا توقع زیادی آن همانند افعال اهل مرابحه، یا بر کسانی بذل نمایند که واجد استحقاق نباشند. علت این سخاوت نمایی، مبتلا بودن بعضی است به طبیعت حرص و شره، برخی به رنج طلبیدن و گروهی به اسراف و تبذیر. آری چه بسیارند اهل فساد که به اَعْقَاء و اسخياء مشابهت نمایند، در صورتی که دورترین خلائق از فضیلت، آنانند.

دنیای بی‌وفا - بی‌وفایی دنیای غدار و ذمایم و قبايح آن به طریق اطلاق و اجمال بر آئینه ضمیر خردمندان صاحب‌دل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که به دست خرد گل‌های تجربه از خارستان دار غرور چیده و به سرانگشت نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده‌اند، ظاهر و روشن است که سرمنزله دنیای ناپایدار گذاشتنی و گذشتنی است، و رشته سست نهاد امتدادش دل نبستنی و ساغر سرور لبالب غرورش، ریختنی و شکستنی است.

دنیا غداره‌ای است که بسی ناموس‌ها دریده و بسیار گلبرگها در خاک و خون کشیده؛ ملک و مالش نهالی است که جز دشمنی ثمره‌ای ندارد و شیرینی آن باعث تلخکامی عقبی است و زینت سرخش مورث زردرویی روز جزا. بدبخت کسی که به لذات فانیش از جا رود و دولت دنیا را سعادت‌ی داند، بی‌حاصل آن که در زمین دل تخم محبتش افشاند، آواره سالکی که راه طلبش به قدم سعی پوید، بیچاره دردمندی که چاره درد خویش از آن جوید. چهره تمثال این پیر زال را در سوره حدید، خامه وحی الهی چنین نگاشته و صورت احوال این هستی سریع‌الزوال را در آئینه تبیان اشیاء بدین وجه نموده است «إِعْلَمُوا أَنَّهَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعَبٌ وَ لَهْوٌ...». حاصل مضمون این آیه سراپا هدایت این است که: ای طالبان و

شیفتگان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست‌نما، بدانید که زندگانی آن بازی و لهو است، مانند گیاهی که به آبیاری باران نمو کند و طراوت و شادابیش زارعین را به تعجب آورد و بعد از آن خشک و زرد شود، سپس در هم شکسته و نابود گردد. کشتزار دنیا و گلشن آن چند روزی آب و رنگ دارد، عاقبت به حوادث دوران و تندباد اجل بی‌امان، طراوتش به نهایت رسد و خرمیتش به شکسته رنگی مبدل گردد.

چنان که آدمی در وقت مرض، اشتهای طعام را با آن که به آن زنده است ندارد، دل نیز به علت تسلط هوی و استیلاهی حب دنیا از ذکر پروردگار متعال که خالق اوست باز می‌ماند. همچنان که طعام هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت ندارد، دل نیز چون به مرض وسوسه دنیا مبتلا شد، از کلام بزرگان و از نعمت اطاعت و عبادت و بندگی خدا لذت نمی‌برد.

خداوند متعال در سوره حدید می‌فرماید: «وَمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ: و زندگانی دنیا جز کالای فریبنده نیست» و در سوره مؤمن می‌فرماید: «إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ: این زندگانی دنیا تنها کالایی ناچیز است و در حقیقت آن آخرت است که سرای پایدار است». حق تعالی در آیات مذکور تحقیر دنیا نموده و بیان بی‌ثباتی این سرا و بی‌وفایی این عجزه خودآرا فرموده‌است، تا بندگان به کرشمه لذات فانیش دل نداده و به دانه‌ریزی اقبال دو روزه، پای به دام فریبش نهند و به گران خوابی غفلت، چشم از سعادت سرمدی نپوشند و یوسف دل را به درهم پنج روزه عیش و شادکامی نفروشند، بلکه در امور آن به دیده خرد جز حقارت نبینند و از حدائق علایقش به دست فکرت جز گل عبرت نچینند.

ای سالک طریق حق! به خودآی و دل را به زیور عدل و محبت بیارای، تفکر نما و از تخیل بپرهیز، که در این مقام وجود تو آن شجره طیبیه را ماند که اصلش در ارض سفلی عالم ناسوت ثابت، و فروعش در عوالم روحانیه موق. بدان که دوران روح در عالم محسوسات، تخیل است و سیر و جولان روح در عالم معقولات، تفکر. تخیل و عدم تفکر برای انسان حایل و حجابی شده او را از مشاهده انوار حقّه باز می‌دارد. اما تفکر در حقایق گاه چنان حالت تجردی ایجاد می‌کند که انسان کالبد عنصری را از خود خلع نموده و از قید و سجن طبیعت رسته و تالو و صفایی در او پدید می‌آید، آنگاه به عوالم مجرده ارتقاء یافته و گلشن عوالم نوریّه را مشاهده می‌کند.

فصل دوم

طبابت نفوس

یا

درمان امراض روحی

طبابت نفوس

یا

درمان امراض روحی

مراحل ظهور قوای نفس

مبدأ همه حرکاتی که به انواع کمالات منتهی می‌شود، یکی از دو چیز است: طبیعت یا صنعت. طبیعت مانند تحریک نطفه در مراتب تحولات و دگرگونی‌های گوناگون و پی در پی تا آنگاه که به کمال حیوانی رسد. صنعت مانند تحریک چوب به وسایط و ادوات تا آنگاه که به کمال تختی رسد.

طبیعت مقدم است بر صنعت هم از حیث وجود و هم از حیث رتبه، چه صدور آن از حکمت الهی محض است و صدور صنعت از خواسته و اراده انسانی به استمداد و اشتراک امور طبیعی، پس طبیعت به منزله معلم است و صنعت به منزله متعلم.

کمال هر چیزی در تشبّه اوست به مبدأ خویش، و کمال صنعت در شباهت آن است به طبیعت. این شباهت وقتی واقع شود که اقتداء به طبیعت کند تا کمالی که به قدرت الهی طبیعت را متوجه آن گردانیده، در صنعت نیز بر وجه تمیز و تدبیر حاصل آید. پس فضیلت لازمه صنعت، حصول کمالی است همانند و مقارن با کمال طبیعت.

در تهذیب اخلاق و کسب فضایل نیز اقتداء به طبیعت لازم است، که تأمل کنیم در مراتب وجود و قوا و ملکات که در بدو خلقت بر چه سیاق بوده و در تهذیب از همان روش پیروی کنیم.

اولین قوه‌ای که در کودک پدید آید قوه طلب غذاست و سعی در تحصیل آن. چه کودک چون متولد شود، ناآموخته شیر از پستان طلب کند، و چون این قوت در او افزون شود آن را به آواز و گریستن خواهد، چون قوه تخیل او تا حدی تقویت یابد، مطالبی را که از طریق حواس تحصیل کرده خواستار شود. بعد قوه غضب پدید آید و از آنچه اذیت و آزار رساند، احتراز کند و در مقابل آنچه مانع وصول منافع او شود، مقاومت و کوشش آغاز کند و

اگر بتواند به تنهایی به دفع و انتقام قیام نماید، و الاّ به فریاد و گریه از مادر و دایه یاری جوید. سپس خاص‌ترین اثر نفس که قوه تمیز است در او ظاهر شود، ابتدای ظهور این قوه حیاست که دلیل بر ادراک حسن و قبح است و این قوه و سایر قوا در او رفته رفته به تقویت و تزاید نهد. بنابراین سه قوه مشخص در وجود انسان به فعالیت افتد:

اول - قوه‌ای که مبدأ جذب ملایمات است و چون شخص را به تغذیه و نمو رساند، به کمالی که متوجه گردیده برانگیخته شود، پس میل نکاح و شوق به تناسل در او پدید آید.
دوم - قوه غضب که مبدأ دفع امور منفی و ناملایم است و چون به حفظ شخصی قادر گردد، اقدام بر محافظت نماید و انواع تفوّق در او پدید آید.

سوم - قوه تمیز که چون تقویت یابد تعقل در انواع نماید و آن را عقل نامند. در این حال کمالی که به تدبیر طبیعت واگذار بود، تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر صنعت رسد و بدان بقای حقیقی یابد.

پس انسان را قوایی است باطنی و تمایلاتی ذاتی؛ او را گنج‌های مدفونی است که تا به کشف و استخراج آنها نایل نگردد به سعادت حقیقی نرسد. سالک الهی باید خود را بجوید و گمشده خویش را در درون خود پیدا نماید، که بزرگان نیز خود را کاویده‌اند و به آن گنجینه‌ها دست یافته به تماشای آن پرداخته‌اند.

طالب فضیلت باید ابتدا اقتداء به طبیعت کند و بر طبق دستورات و تعالیم استاد خویش، ابتدا به تعدیل شهوت، بعد به تعدیل غضب و سپس به تعدیل قوه تمیز پردازد، و هرگز طریقه نومیدی نیپماید. چه اهمال و نومیدی سبب شقاوت ابدی است و جز تأسف از آن نتیجه‌ای حاصل نگردد.

طالب کتابت یا تجارت را ممارست آن حرفه باید تا هیئتی در طبیعت او راسخ گردد که مبدأ صدور آن فعل به اقتضای مصلحت شود، آنگاه او را به اعتبار آن ملکه، صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند. همچنین طالب فضیلت را اقدام بر افعالی باید که آن فضیلت اقتضا کند تا هیئت و ملکه‌ای در نفس پدید آید که اقتدار بر صدور آن افعال بر وجه کمال به سهولت باشد تا به آن فضیلت متصف گردد.

طب جسمانی و طب روحانی

مناسب‌ترین علوم و فنون که در تهذیب نفوس می‌توان بدان اقتداء نمود، طب است.

طب جسمانی دارای دو جزء است: یکی آنچه مقتضی محافظت صحت است و دیگری آنچه مقتضی ازاله علت. همچنین طب نفسانی دو جزء دارد: یکی آنچه لازمه محافظت فضیلت است و دیگری آنچه لازمه ازاله رذیلت. سالک طریق حق باید کمال همت خویش را بر حفظ فضیلت و رفع رذیلت بگمارد و با اراده قوی به سوی هدف بشتابد.

بر طالب فضیلت است ابتدا بررسی قوه شهوت و سپس قوه غضب، و دقت در این که آیا حال هر یکی بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن. در صورت اعتدال، در حفظ و ملکه گردانیدن صدور افعال آن بکوشد و در صورت انحراف، اول در تعدیل قوه و سپس در ملکه گردانیدن صدور افعال و حفظ آن کوشش نماید.

چون از تهذیب این دو قوه فراغت یابد، به تکمیل قوه نظری مشغول شده ترتیب را در آن رعایت کند: اول غور در فنی که ذهن را از ضلالت، صیانت نماید و به طریق تحصیل معارف هدایت کند تا ذهن را ذوق و یقین حاصل شده ملازمت حق ملکه گردد. بعد از آن در معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق تا به حد کمال بکوشد. چون بدین مرتبه رسد، از تهذیب این سه قوه فارغ شود. سپس بر حفظ قواعد عدالت همت گمارد و چون این نکته را نیز رعایت کند، انسانی بالفعل شده شایسته عنوان حکمت و سمت فضیلت گردد.

چون نفس خیر و فاضل شد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت توفیق یافته، مجذوب تحصیل علوم حقیقی و معارف یقینی گردد، بر صاحب اوست که در حفظ آن شرایط بکوشد. قانون حفظ صحت بدن در طب، استعمال امور ملایم با مزاج است. قانون حفظ صحت نفس نیز معاشرت و همنشینی با کسانی است که در خصال مذکور با او شریک و همانند باشند، چه غالباً طبع انسان آنچه را مکرر از طبع دیگری ببیند می گیرد، لذا تأثیر هیچ چیزی در نفس مانند تأثیر معاشر و همنشین نیست. احتراز از افراد فاقد فضیلت و اجتناب از اهل شر که همت خویش بر تمایلات زشت و لذات ناپسند گماشته اند و نیز پرهیز از شنیدن احادیث و حکایات و استماع اخبار و روایات و حضور در مجالس و محافل ایشان، مهم ترین شرط در حفظ صحت نفس است. از حضور در جمعی یا استماع روایتی، ممکن است چندان خبث و پلیدی به نفس تعلق گیرد که تطهیر آن به روزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد، و بسا که امثال این حال، سبب فساد فضیلات برجسته و موجب ضلالت علمای آگاه و هشیار شده باشد.

مجالست با اهل معرفت و مراودت با یاران موافق، در مزاج و حکایات لذت بخش، جایز است و مباح به شرطی که به مقتضای عقل باشد نه شهوت و از حد اعتدال به افراط و تفریط نگراید. چه انبساط ظاهری را نیز مانند سایر خلق ها دو جانب است: یکی جانب افراط موسوم

به فسق و هرزگی، دیگری جانب تفریط معروف به ترشروی و تندخویی. حدّ وسط که مشتمل بر شرایط اعتدال است مشهور به بشاشت و گشاده‌رویی بوده، تنها اسم ظرافت بر صاحب آن سزااست.

از اسباب حفظ صحت نفس، التزام وظایف حمیده است چه از قبیل امور نظری باشد و چه عملی، بر وجهی که روز به روز نفس را در خروج از وظایف مقررّه مؤاخذه کند و اخلال و اهمال را به هیچ وجه جایز نشمرد. این معنی به جای ریاضت بدن است در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در تعظیم این ریاضت، بیشتر از مبالغه اطبای بدن است در تعظیم منافع ریاضت بدنی. چه، نفس چون از مواظبت وظیفه بازماند و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض نماید، به کندی فهمی گراید و خیرات عالم قدس از او منقطع گردد؛ و چون از آن حلیه محروم ماند به هلاکت نزدیک‌تر شود، که این عطلّت و واماندگی مستلزم خروج از صورت انسانیت و رجوع به مرتبه بهیمنیت است.

چون طالب ریاضت، به امور فکری و ملازمت علوم حقه استمرار ورزد و با صدق الفت گیرد، با حق مأنوس شده از باطل متنفر گردد و به نظر دقیق به مطالعه حکمت پردازد، پس بر ودایع و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و به مرتبه اقصی رسد. چنین طالب اگرچه در علم و فضیلت یگانه روزگار و سرآمد اقران گردد، عجب و غرور بر خود راه ندهد و داند که علم را نهایی نبوده و فوق هر صاحب علمی، علیمی است. لذا از مرور و تذکر آنچه او را از علم کشف شده، غفلت نرزد و تکرار و تذکار آن را ملکه کند که بزرگان فرموده‌اند آفت علم، نسیان است.

طالب صحت نفس باید بداند که غنی کسی است که از جهت نفس غنی باشد نه از جهت مال و منال. صاحب مال گرچه در تصور عده کثیری توانگر و بی‌نیاز است، ولی بسا که از همه نیازمندتر باشد؛ چه هر که رفع حاجت او نیازمند مواد دنیوی بیشتر، فقر او زیادتر و هر که نیاز او به منافع دنیوی کمتر، توانگری او بیشتر. صاحبان مقام ظاهری نیازمندترین خلقتند، زیرا رغبت ایشان از متصرفات خود منصرف شده بر متصرفات دیگران طالب و حریص گردند و اسباب انقطاع حیات ایشان نیز بسیار است. چه بسا اشخاصی که به ریاستی رسیده چند روزی از آن لذتی یابند و چون چشمشان بر مشاهده آن اسباب نشیند، آن را یکی از امور طبیعی شمرده توجه به چیزهایی کنند که از دایره تصرف ایشان خارج است. در حقیقت این ریاست و مال و منال بر ایشان وبال است، و از جهت انحلالی که دنیا در طبع خود دارد، غالباً ناراحتند، این است حال خواستاران نعمت‌های مجازی.

اما نعمت‌های حقیقی که در نفوس افاضل و ارباب فضایل موجود است، زوال آن به هیچ آفت ممکن نگردد. چه موهبت ربوبیت از نقیصه استرداد منزّه است و واهب خیرات امر به استفاده از ثمرات کرده تا هر لحظه ثمری بینیم، و اگر ضایع گذاریم به شقاوت و هلاکت خود رضا داده‌ایم. کدام غبن و خسران از این بالاتر که جواهر نفیس باقی ذاتی خود ضایع کنیم و طلب اغراض خسیس فانی عَرَضی نماییم؟!

کسی که بر تحصیل کفاف قادر باشد نشاید که به فزون‌طلبی مشغول گردد، چه آن را نهایتی نیست و طالب آن ناگواری‌هایی بیند که آن را غایتی نباشد. اما کسی که به تحصیل مقدار ضروری قادر نبوده و به سعی و طلب محتاج شود، باید که از حدّ نیاز نگذرد و از استیلاي حرص و مشاغل پست احتراز نماید و در معامله، طریق خوش‌رفتاری نگه دارد، مانند سایر جانداران که به قوت خود اکتفا نمایند و از سعی در طلب زیاده اعراض کنند، و نه به مانند بعضی از حیوانات که به تناول جیفه، روزگار گذرانند. انسان نیز به سبب وجود قوه حیوانی در نفس خود و مشابهتش با آنان، باید در تحصیل اقوات و اغذیه خویش تأمل کند، و اشتغال عقل به گردآوری اغذیه و فنای عمر را در تمتع بیش از ضرورت زشت و ناپسند شمرد و نیز مراقبت نماید بر اخلاق و اعمالی که از آثار صفات طیبه‌اند. مثلاً طالب محافظت بر ملکه جود و سخاوت و یا تحصیل آن، باید اموال خود را موافق طریقه عقل و شرع به نیازمندان بذل نماید و چون میل خود را به بخل و امساک یابد، نفس را عتاب کند. هرگاه کسی درصدد حفظ صفت شجاعت و یا کسب آن است، باید در امور هولناک و خطرناکی قدم گذارد که عقل و شرع از آن منع نکرده‌اند.

حافظ صحت نفس باید تهییج قوه شهوت و غضب نکند و اکثر اوقات متذکر آنها نشود. چشم و گوش خود را حفظ نماید از دیدن و شنیدن آنچه شهوت و غضب را تیزتر کرده به اعضاء و جوارح سرایت دهد. البته مجرد دیدن و شنیدن بدون تذکر و مشغول ساختن دل، چندان تأثیری نکند. اما بسیار شود که به تذکر لذت حاصله در وقت راندن شهوتی و یا در حال رفعت رتبتی، شوقی به اعاده مثل آن در او پدید آید و بسا که به ورطه هلاکتی افتد که خلاصی از آن مشکل بلکه محال باشد. حال این شخص شبیه است به کسی که اسب تندرو سرکش یا سگ درنده و دیوانه‌ای را تهییج کند و بعد به تدبیر خلاصی یافتن از او پردازد! معلوم است که جز دیوانگان به این حرکات اقدام ننمایند.

سالک باید در همه اوقات از اشتغال به رذایل و مساعدت اصحاب آنها بپرهیزد و خود را به صبر و حلم پیش از حرکت قوه شهوت و غضب آماده کند. چنان که فرمانروایان

دوراندیش قبل از هجوم دشمنان و به هنگام مهلت، به تهیه آلات نبرد و استحکام مرزها مشغول شوند تا از آسیب دشمن محفوظ مانند.

سالک باید مراقب احوال و متوجه افعال و اعمال خود باشد، و قبل از اقدام به هر کاری در نتایج آن تفکر و تأمل نماید. اگر احیاناً امری ناپسند از او به ظهور آید، خود را تأدیب کرده در مقام تنبیه و مجازات برآید، بدین طریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد متحمل اموری شود که بر او سخت و ناگوار آید. چنان که اگر کام خود را به لقمه‌ای شیرین کرده که نباید خورد، مذاق خویش را تلخ سازد به روزه گرفتن؛ و اگر در واقعه‌ای غضبی بیجا از او سرزده، خود را مؤاخذه کند به صبر نمودن در واقعه دیگر.

انسان نباید فریب نفس خویش خورد و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت کند، بلکه باید در طلب عیوب خود سعی و جستجوی تام نماید و به نظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود برآید. نافع‌ترین و مؤثرترین چیز در این باب آن است که دیگران را آئینه عیوب خود قرار دهد. دفتر اعمال خویش را هر روز و شب گشوده سرپایش را مرور نماید، اگر فعل ناپسندی از او سر نزده، حمد خدا را به جای آورده شکر توفیقش نماید و اگر مرتکب فعل قبیحی شده، خود را ملامت کرده بدون تأخیر توبه و انابه نماید.

طالب فضیلت و کمال چون بر سیئه خویش وقوف یابد، باید در ملامت نفس مبالغه نموده حدی بر آن اقامه نماید و اجازه ارتکاب رذایل ندهد، تا نفس از زشتی‌ها بازگشته با حسنات الفت گیرد. اگر کسی در ابتدای جوانی به ضبط نفس از شهوات و حلم در وقت شدت غضب عادت کند، ملازمت این آداب بر او دشوار نباشد. باید همیشه شرایط ایجاد حسنات را رعایت کند تا انجام کار خیر از او فوت نشود. چنان که ماه از خورشید کسب نور نماید، او نیز باید با آفتاب عقل خود، به سایر قوا افاضه نور کند تا آنها را به عقل خود مشابهت دهد.

از سعی و جهد در تهذیب اخلاق، روز به روز نفس را صفات تازه حاصل آید، و هر لحظه او را ترقی در کمالات و صعود به معارج سعادت به هم رسد، به مرتبه‌ای که پرده طبیعت از پیش دیده او برداشته شده، محل اسرار مُلک و ملکوت بلکه محرم خلوت جبروت گردد. آنگاه در امور دنیا و متعلقات آن زیاده از حدّ ضرورت سعی نکند، و خود را به مشقات سرمد گرفتار نسازد و یوسف کنعان تجرد را به بهای کلاف پیرزالی نفروشد. سعادت ابدی را به چندین خرف پاره ندهد و متاعی را که بهایش مُلک ابد و پادشاهی سرمد است، بر سر خاک و خاشاکی نفروشد. چه شقاوتی از این بالاتر که انسان گوهر گرانمایه از عالم قدس و باقی را با متاع ناچیز و فانی معاوضه نماید.

علل بیماری قوای نفس

در طب ابدان معالجه امراض به ضدّ کنند، در طب نفوس نیز باید ازاله رذایل به اضداد آنها کرد. در فصل گذشته دیدیم که فضایل چهارند و رذایل هشت، اما چون هر چیز را بیش از یک ضد نیست، پس رذایل را اضداد فضایل نتوان شمرد الاّ به مجاز. اما دو رذیلت که اطراف فضیلت‌اند، یکی در غایت افراط و دیگری در غایت تفریط، اضداد یکدیگرند. در قانون طب، امراض جسمانی را چنین معالجه کنند: اول اجناس امراض بدانند، بعد علل آنها بشناسند، سپس به معالجه مشغول شوند. امراض که در واقع، انحرافات مزاج‌ها از حد اعتدال است، علاجشان ردّ آنها به اعتدال می‌باشد.

انحراف هریک از قوای انسانی که سه قوه تمیز، جذب و دفع است، به دو گونه صورت پذیرد: یا از خلل در کمیّت قوه که تجاوز از اعتدال در جانب کمی و زیادی است، یا از خلل در کیفیت قوه. پس امراض هر قوه‌ای از سه علت است: یا به حسب افراط یا تفریط یا ردائت. افراط در قوه تمیز مانند خبث و حيله‌گری و حکم بر مجردات به قوه اوهام، تفریط در آن مانند بلاهت و کندفهمی در امور عملی و اجرای حکم محسوسات بر معقولات و مجردات، و ردائت قوه مانند شوق به علومی که مثمر یقین و کمال نیست.

افراط در قوه دفع، مانند شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت بیجا، تفریط در آن مانند بی‌حمیّتی و شبیه نمودن خویش به جهال و کودکان، و ردائت قوه مانند شوق به انتقامات فاسد مانند خشم گرفتن بر جمادات یا بهایم یا بر نوع انسان به سببی که موجب غضب نباشد.

افراط در قوه جذب مانند حرص به متاع و لذایذ دنیوی و عشق و شیفتگی به کسانی که محل شهوت باشند، تفریط در آن مانند سستی از طلب نیازمندی‌های ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت، و ردائت قوه مانند شهوت مقاربت با ذکور یا استعمال غیر مشروع آن. از این امراض نفسانی و ترکیب آنها بیماری‌های بسیار خیزد که مرجع همه آنها و به طور کلی ریشه اکثر امراض مهلک و مزمن، این اجناس است.

اسباب انحرافات دوگونه است: نفسانی و جسمانی. خداوند متعال به عنایت خویش نفس انسانی را مرتبط بر بنیّه جسمانی آفریده، به طوری که تأثر هر یک از سببی، موجب تغییر دیگری است. مثلاً نفس چون از فرط غیظ یا استیلای عشق یا استمرار اندوه متأثر شود، این تأثر موجب دگرگونی صورت بدن شود؛ تأثر بدن از امراض نیز موجب تغییر حال نفس گردد مانند نقصان تمیز و فساد تخیل و قصور در کاربرد قوا و ملکات. پس معالج نفس باید اول

شناسایی حال سبب کند، اگر سبب بنیه جسمانی است، از روی قواعد طب به رفع آن مشغول شود که به زوال سبب، مرض نیز زایل گردد.

روش معالجه کلی امراض

معالجه کلیه امراض با چهار چیز است: غذا، دوا، سمّ، کئی یا قطع. معالجه امراض نفسانی نیز بدین طریق است: اگر کسی به مرض نفسانی مبتلا شود، اول باید زشتی آن ردیلت و آثار آن را به طور قاطع دریابد به وجهی که هیچ تردیدی بر آن راه نیابد، سپس به اراده عقلانی از آن اجتناب نماید. اگر مطلوب حاصل نشد، فضیلت مقابل آن ردیلت را در نظر گرفته در تکرار افعال آن فضیلت به بهترین و نیکوترین وجه مبالغه کند؛ این طریق به منزله درمان غذایی نزد اطباء نفس است.

در صورت عدم حصول مطلوب، توبیخ و ملامت و مذمت نفس کند چه به طریق فکر یا قول یا عمل، و اگر به نتیجه نرسید و مقصود، تعدیل یکی از دو قوه حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد، باید با استعمال دیگری آن را تعدیل کنند؛ این روش به منزله درمان دوائی است.

اگر بدان طریق هم مطلوب برنیاید و رسوخ ردیلت در نفس به غایت باشد، باید برای ریشه‌کن نمودنش از به کار گرفتن اسباب ردیلت ضد آن یاری جوید و شروط تعدیل نگاهدارد. یعنی چون ردیلت رو به انحطاط نهد و به مرتبه وسط نزدیک شود، مرتکب آن نگردد تا مبدا از اعتدال به طرف دیگر تمایل کند؛ این طرز درمان به منزله معالجه سمّی است که تا طبیب مضطر نشود بدان متوسل نگردد و در مبادرت بدان احتیاط تمام رعایت کند که از اعتدال نگذرد.

اگر باز هم مطلوب حاصل نشود، سرانجام باید به عقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و به اعمال شاقه و به ندور و عهدی که انجام آن مشکل‌تر باشد، او را تأدیب کنند؛ این نوع معالجه به منزله معالجه داغ کردن یا قطع عضو است.

اینک با توجه به روش‌های کلی درمان در ازاله امراض نفسانی، ذیلاً به طرز علاج مرضی چند از این امراض مهلکه اشاره می‌کنیم تا بر این قیاس طرز رفع دیگر امراض نفسانی و اعتبار معالجات آنها معلوم گردد و طالب را با وقوف بر آنها عذری نباشد.

الف - امراض قوه نظری

امراض قوه نظری را در حالت بسیط یا مرکب، مراتب بسیار است. لیکن تباه‌ترین آنها سه نوع است:

اول - حیرت

دوم - جهل بسیط

سوم - جهل مرکب

نوع اول از قبیل افراط، نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت ردائت است.

حیرت

حیرت، عجز نفس است از تحقیق حق و باطل که از تعارض ادله در مسایل مشکله خیزد. طرز رفع این مرض آن است که: اول تذکر این قضیه را بر خود ملکه کند که جمع و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال است، و به اجمال در مسایل متحیره به فساد یکی از دو طرف حکم کند. در مرحله دوم بعد از تتبع قوانین منطقی و بررسی دقیق مقدمات و جستجو از صورت قیاس، با پی‌جویی وافر و احتیاط تام، آنها را در هر طرف به کار گیرد تا به موضع خطا و منشأ غلط وقوف یابد.

جهل بسیط

جهل بسیط آن است که آدمی دریابد که نفس او از فضیلت علم عاری است. این جهل ابتدا مذموم نباشد چه شرط تعلّم، درک نادانی است و کسی که گمان بر دانایی خود کند به تعلّم نپردازد لیکن پس از اطلاع بر جهل، عدم تعلّم مذموم و رضایت بدان، بدترین رذیلت است.

علاج این مرض به تأمل است در حال انسان و حیوان تا دریابد که فضیلت انسان بر دیگر حیوانات به نطق و تمیز است، و جاهل در عداد سایر حیوانات بوده سخنانش به بانگ آنان نزدیک‌تر است تا به نطق و تمیز، و لذا از داشتن اسم انسان برخود به غلط نیفتد، چه گیاه گندم را مجازاً گندم گویند و تمثال انسان را به طریق شباهت، انسان خوانند! آری اگر جاهل انصاف کند، می‌داند که در رتبه از حیوانات نازل‌تر است چه، هر حیوانی به ادراکی که در ترتیب امور معاش و حفظ نسل نیازمند است، مجهّز بوده و آمادگی نیل بر کمال وجودی

خود دارد به خلاف جاهل. بلکه اگر در منافع و فواید جمادات که اخس کاینات است فکر کند، از آن هم باز پس افتد. بدینسان بر نقصان رتبه و فرومایگی طبع خویش آگاه شده در طلب علم و فضیلت حرکت کند.

جهل مرکب

جهل مرکب آن است که نفس از صورت علم خالی باشد و به اعتقاد این که عالم است، از فراگیری خودداری کند. چنان که اطباء ابدان از معالجه بعضی بیماری‌های مزمن عاجز شوند، اطباء نفوس نیز از معالجه این مرض عاجز باشند، چه او با آن کج اندیشی به جهل خویش آگاه نگردد و به کسب علم نپردازد.

بهترین طرز درمان این مرض آن است که او را به تحصیل علوم ریاضی مانند حساب و هندسه و ریاضت در فهم براهین تشویق کنند. اگر این ارشاد را پذیرفته در آن غور نماید، از لذت یقینی با خبر شده بهبودی در وجودش پدید آید. و چون منصفانه با عقاید خویش درافتد و لذت یقینی بودن را در آن نیابد، بر سستی عقیده خویش پی برده به مقام جهل بسیط رسد و به تعلّم قیام نماید.

ب - امراض قوه دفع

امراض قوه دفع را گرچه مراتب بسیار است، لیکن تباه‌ترین آنها سه نوع است:

اول - غضب

دوم - جبن

سوم - خوف

نوع اول از قبیل افراط، نوع دوم از قبیل تفریط، و نوع سوم به رذائل مناسب‌تر است. شرح هر یک و طریق درمان آنها ذیلاً بیان می‌شود.

غضب

غضب حالتی نفسانی است که باعث حرکت روح حیوانی است از داخل به جانب خارج که مبدأ آن شهوت انتقام باشد. این حرکت چون شدت یابد آتش خشم افروخته شود و خون در غلیان آید و از حرارت زیاد آن، دماغ و شریان‌ات از دُخانی تیره و ظلمانی انباشته

گردد به حدی که نور عقل محجوب و اثر قوه عاقله ضعیف شود. در این حال معالجه تغیر احوال و فرونشاندن آتش خشم در غایت دشواری است، چه هر قدر در خاموشی آن بکوشند، بیشتر شعله‌ور گردد و اگر به موعظه و خضوع و خشوع روی آرند، خشم او تقویت یابد.

حرکت قوه غضبیه برای دفع امری است که هنوز واقع نشده یا احتمال وقوع آن می‌رود، یا برای انتقام از امری است که رخ داده. غضب، حزن، شرمساری و حقد همه از صفات نفسانی هستند که در هر یک توجه روح یا به باطن است یا به ظاهر، دفعتاً یا به تدریج، کم یا زیاد. چنان که در ترس و فزع، روح به باطن گریزد و در حزن کمتر از آن اما در خشم، روح و خون به ظاهر توجه کنند که چشم و رخسار سرخ گردد و در شرمساری کمتر از آن، اگرچه آن خود نوعی خشم است؛ حرکت اصلی در این مراحل از آن روح بوده نه خون، اگرچه خون هم با او در حرکت است. در خشم و غضب اگر انسان قادر بر انتقام باشد، خون از باطن به ظاهر میل کرده صورت او سرخ گردد، و در صورت عدم امکان مأیوس شده، خون به باطن میل نموده رنگ صورت او زرد گردد.

غضب در اشخاص به حسب اختلاف حال، مختلف است همانند ترکیبات مختلف اشیاء؛ چنان که بعضی ترکیبات مانند کبریت از کمتر شرری مشتعل شود، برخی مانند روغن و پاره‌ای مانند چوب خشک و تر که از اندک آتشی یا از سایش و اصطکاک ضعیفی، بیشه‌های عظیم و درختان انبوه بسوزد؛ همچنین است در تهییج غضب و آسیب‌های وارده از آن، عدم رعایت کامل کمترین سخنی.

مردمان از جهت قوه غضبیه سه قسمند:

اول - کسانی که در طرف افراطند که در موقع حرکت غضب، فکر و هوشی برای آنان باقی نماند و از طاعت عقل و شرع بیرون روند.

دوم - کسانی که در طرف تفریطند که مطلقاً قوه غضبیه ندارند، و در جایی که عقل و شرع حکم بر غضب کند از جا درنیایند.

سوم - کسانی که در جاده اعتدالند، غضب ایشان به موقع و غلظت ایشان به جاست و از حد عقل و شرع تجاوز تجاوز نکنند.

مسلم که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوبست، و این در حقیقت نه غضب که شجاعت و قوت نفس است. طرف تفریط آن اگرچه غضب نیست ولی مذموم و ناپسند بوده نتیجه جبن و خواری است. کسی که او را مطلقاً قوه غضبیه نیست، از غیرت خالی است.

حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: مردمان از لحاظ غضب چند گونه‌اند، بعضی دیر به غضب آیند و زود برگردند؛ برخی زود به غضب آیند و زود برگردند؛ گروهی زود به غضب

آیند و دیر برگردند؛ کسانی هستند که دیر به غضب آیند و دیر برگردند. در این میان، بهترین افراد آنانند که دیر به غضب آیند و زود خشنود گردند، و بدترین اشخاص آنانند که زود به غضب آیند و دیر راضی شوند.

خشم و غضب و زود عصبانی شدن یکی از ناراحتی‌های روحی و روانی است. هنگامی که خشم حرف می‌زند، عقل چهره خود را می‌پوشاند. حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: نیرومندی به زور بازو نیست، نیرومند کسی است که بر خشم خود غالب آید. حضرت علی (ع) می‌فرماید: بر تو باد پرهیز از خشم که آغازش سفاهت است و انجامش ندامت.

خشم و اثر شدید آن در حالات روانی انسان، از مسایل مهمی است که در بررسی سرنوشت آدمی باید به دقت مورد توجه قرار گیرد. انسان بنا به خصوصیات جسمی و روانی، در مقابل شداید و ناگواری‌های زندگی دارای ظرفیت محدود و معینی است که آن ظرفیت، رابطه مستقیم با استقامت و توانایی سلول‌های عصبی او دارد. استقامت و حساسیت سلول‌های عصبی انسان یکباره از بین نرفته، بلکه به مرور زمان و به واسطه بروز عواملی کاهش می‌یابد تا به درجه‌ای که به کلی اعصاب فرسوده گشته، تعادل و توازن روانی را برهم می‌زند.

از عوامل مهم فرسایش اعصاب، ضعف و ناتوانی سلول‌های عصبی است و علت آن، خشم و غضب، خودخوری، عصبانیت، شتاب، کم‌ظرفیتی و کم‌حوصلگی‌ها است که در طول عمر دامنگیر انسان شده، موجب پریشان‌حالی و موجب شکست و ناکامی‌ها می‌گردد. چون وقایع زندگی همیشه بر وفق مراد و آرزو نیست، از این رو اگر روان آدمی با صبر و تحمل و رضا و تسلیم و محبت قرین نباشد، از آسایش روانی محروم مانده به مقصد و مقصود نخواهد رسید؛ بلکه در این حالات عقده‌ها و ناراحتی‌ها و ناتوانی‌های روانی بر او چیره گشته به مرور زمان از استقامت و توانایی سلول‌های عصبی او می‌کاهد.

گرچه هر یک از اعضای بدن انسان سلول‌های خاص و منحصر به خود دارد، ولی همگی از نظر استقامت و توانایی رابطه مستقیم با سلول‌های عصبی دارند، و سلول‌های عصبی حاکم بر کم و کیف عملکرد سایر سلول‌های بدن است. حالات مختلف روحی و روانی از جمله تأثیر آشفستگی روانی بر مغز و سلول‌های عصبی، در دایره عملکرد سلول‌های دستگاه‌های دیگر بدن مانند دستگاه گوارش، تناسلی، تنفس و قلب تغییراتی به وجود می‌آورد. بدیهی است که این دستگاه‌ها در موقع شادابی و آسایش خاطر به مراتب بهتر از حال خشم و غضب و ناراحتی‌های روانی انجام وظیفه می‌کنند.

افراط در غضب نه تنها موجب ملالت و تأثر خاطر است، بلکه به سختی اعتدال مزاج را برهم می‌زند، سلامتی و آرامش بدن را دچار اختلال و تشنج نموده، قوا را ناتوان می‌سازد و انسان را بیش از پیش در معرض بیماری‌های خطرناک قرار داده به تدریج در همه اندام ریشه می‌دواند، انتظام گردش خون را مغشوش و دستگاه هاضمه را از کار می‌اندازد و ممکن است به اثرات خطرناکی مانند خفقان، کوری و کری، گنگی و دیوانگی، فلج عضوی و گاهی به مرگ ناگهانی منتهی شود.

افراط در غضب از مهلکات و آفات عظیم است. انسان باید اسیر و بنده غضب و شهوت خویش نگردد، چنان که یکی از بزرگان فرماید: من به سلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آن را به ورطه‌ای دارای کوه‌های عظیم افکند و بر سنگ‌های سخت زند، امیدوارترم از سلامتی شخص غضبناک ملتهب، چه در آن کشتی ملاحان را مجال تأمل و تدبیری باشد، لیکن هیچ حیل و تدبیر در تسکین شعله غضبی که زبانه می‌کشد، نافع نیاید و چندان که به عدم گناه اعتراف کنند و در خضوع و انقیاد کوشند، و یا موعظه در او به کار برند تا مگر دفع شر کرده و آتش خشم او فرونشاندند، مؤثر نیفتد، بلکه بسان آتشی که اتصالاً بر آن هیزم خشک افکنند و هر لحظه شدت یابد، او در ناهمواری و حرکات ناموزون و آزار ایشان مبالغه نماید.

اخبار بسیار در نکوهش غضب وارد گردیده، حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: غضب، ایمان را فاسد می‌کند چنان که سرکه غسل را. حضرت صادق (ع) نیز می‌فرماید: غضب کلید هر شر و بدی است؛ و باز از آن حضرت روایت است که غضب دل مرد دانا را هلاک نماید. بزرگان فرموده‌اند: کسی که غضب خود را مالک نباشد، بر عقل خود نیز مالک نیست.

عَجَب است که بعضی چنان توهم کنند که شدت غضب نشانه مردانگی است! در صورتی که افعال شخص غضبناک مانند اطفال و دیوانگان است نه عاقلان، چه در موقع استیلای شدت غضب، حرکات زشت و امور ناشایست مانند فحش و دشنام و هرزه‌گویی و سخنان رکیک از او سر می‌زند، چگونه این اعمال نشانه عقل و مردانگی و شجاعت است؟ صاحب این صفت سزاوار تمسخر و مذمت و فضیحت است نه مردانگی و شرف و عزت، و این صفت در زنان و کودکان و بیماران بیشتر است از مردان و جوانان و افراد سالم. حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: شجاع کسی است که به هنگام غلبه غضب بتواند خویشتندار باشد.

علاوه بر این که غضب از مهلکات عظیمه و از صفات خبیثه است، لوازم و آثاری نیز به دنبال دارد مانند دشنام دادن، اظهار عیوب مسلمین، شماتت و افشاء سرّ آنان، که همه اینها

از اخلاق پست و صفات مهلکه‌اند که از هیچ عاقلی صادر نشود. از جمله لواحق غضب آن است که بعد از فرونشستن آتش آن، آدمی پشیمان و افسرده خاطر گردد. لواحق غضب عبارتند از: ندامت، انتظار مجازات، دشمنی دوستان و تألم آنان، استهزای فرومایگان، شماتت دشمنان، تغییر مزاج و تألم ابدان. معالجه این لواحق هفتگانه در درمان علل غضب است زیرا که رفع سبب، موجب برطرف شدن مُسَبَّب است و اگر به ندرت چیزی از مرض به جا ماند، به تدبیر عقل ازالۀ آن سهل باشد.

اسباب غضب ده چیز است:

اول - عجب

دوم - افتخار

سوم - مرء

چهارم - لجاج

پنجم - مزاج

ششم - تکبر

هفتم - استهزاء

هشتم - غدر

نهم - ضیم

دهم - طلب نفایسی که موجب منافسه و حسادت باشد.

اما عجب، گمان کاذبی است در نفس خویش به استحقاق منزلتی که شایسته آن نباشد. لیکن چون بر عیوب و کاستی‌های خویش وقوف یابد، داند که سزاوار آن منزلت نیست و نیز داند که فضیلت مشترک است میان خلق.

و اما افتخار، و آن مباهات است به چیزهای خارجی که در معرض آفات و زوال بوده، به بقاء و ثبات آن‌ها وثوقی نباشد. چه اگر به مال فخر کنند از غصب شدن و به غارت رفتن آن ایمن نباشند و اگر به نسب افتخار کنند، در حقیقت آن فخر، حق پدران و مادران است نه فرزندان. حضرت رسول اکرم (ص) فرموده است «لَا تَأْتُونِي بِأَنْسَابِكُمْ وَ أَتُونِي بِأَعْمَالِكُمْ» نسب‌های خود را پیش من مطرح ننمائید، بلکه از اعمال خود سخن گوئید و آنها را به من عرضه کنید».

مرء یا ستیزگی و لجاج، موجب زوال الفت و ایجاد دشمنی و خصومت باشد. قوام عالم به محبت است و مرء و لجاج موجب دفع و رفع نظام عالم است.

مزاح، اگر به قدر اعتدال باشد، پسندیده است و لیکن توقف شوخی در حد اعتدال، به غایت دشوار باشد. اکثر مردمان قصد اعتدال کنند، لیکن چون شروع نمایند، از حد وسط بگذرند تا آنجا که کار به خشم و غضب کشد و طرفین، کینه یکدیگر به دل گیرند. پس مزاح برای کسی که نمی‌تواند اندازه نگه دارد، جایز نیست.

و اما تکبر، و آن نزدیک به عجب است، و فرق میان آن دو این است که صاحب عجب و خودپسندی بر نفس خویش دروغ گوید به جهت گمانی که به خود دارد، لیکن متکبر به دیگران دروغ گوید اگرچه از این گمان خالی باشد.

استهزاء از افعال جاهلان است و کسی که به حریت و فضل موصوف باشد، نفس خویش را گرمی‌تر از آن دارد که در معرض جهل آرد اگرچه خزاین شاهان بدو دهند. غدر را وجوه بسیار است و استعمال آن بیشتر از جهت مال و مقام و سایر مراتب شهوت و انتقام باشد. غدر به هیچ وجه پیش کسی که او را اندک مایه انسانیت باشد، پسندیده نیست، از این رو کسی بدان معترف نشود.

ضیم، تکلیف تحمل ظلم بر دیگری به جهت انتقام است. عاقل را تعجیلی در انتقام نباشد مگر بعد از مشورت با عقل که یقین نماید خسارت مهم معنوی از ظلم بر او یا دیگران وارد خواهد شد، و این حاصل نشود مگر پس از حصول فضیلت حلم.

طلب نفایس موجب منافسه و محاسده، مشتمل است بر خطای عظیم از حریصان صاحب ثروت و مقام به جهت نگرانی فوت آنها و جزعی که به تبعیت آن حاصل آید. طبع دنیا که مقدر است بر تغییر و دگرگونی و فساد، جز به راه یافتن آفات راضی نشود، و چون حریص دنیا به از دست دادن چیزی مبتلا شود، حالت اصحاب مصائب در وی ظاهر گردد و دوست و دشمن بر عجز و اندوه او واقف گشته، فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود و قدر و منزلت او در دل‌ها کم گردد.

کسی که شرایط عدالت را رعایت کند، علاج غضب بر او آسان باشد، چه غضب جوّ است و خروج از اعتدال در جانب افراط؛ و نشاید خلقی را که مصدر قبايح باشد، از صفات جمیله شمارند.

طریق علاج غضب این است که سعی کند در محو اسباب هیجان آن مانند کبر و لجاج، استهزاء، حرص، دشمنی، حب مال و مقام، چه با وجود اینها رفع غضب ممکن نیست ولی با زوال اینها، از بین بردن غضب سهل و آسان است. همچنین ملاحظه نماید اخبار و آثاری را که در مذمت غضب آمده و متذکر گردد اخبار و احادیثی را که در مدح و ثواب خویشترنداری از غضب وارد شده و نیز تأمل کند در فواید ضد غضب که حلم است.

هر فعلی که از انسان صادر می‌شود باید ابتدا تفکر کند در آن و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید، و اجتناب کند از مصاحبت کسانی که قوه غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی بوده، درصدد انتقام و تسکین غیظ خود می‌باشند و آن را نشانه مردانگی پندارند. و نیز همنشینی کند با اهل علم و حلم و وقار و کسانی که مانند کوه استوار بوده، به هر باد ضعیفی از جا در نمی‌آیند.

باید انسان متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوت آن. باید یاد آورد که قدرت خدا برتر است از قدرت او بر ضعیفی که غضب می‌کند؛ و قدرت او در جنب قوه قاهره الهیه ناچیزتر است از آن ضعیف در جنب قدرت او و نیز بداند بسا که روزگار آن ضعیف را قوت دهد تا از وی قوی‌تر گردد و درصدد انتقام و مکافات برآید.

تصور نماید که در وقت غضب، چگونه صورت او متغیّر و اعضای او متحرک و مضطرب و کردارش از نظم طبیعی بیرون و گفتارش غیر مطابق قاعده و قانون است. باید دریابد هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر صاحبان بصیرت عزیز و محترم است و هر غضبناک مضطرب‌الحال، مغلوب و در دیده‌ها بی‌مقدار. حضرت رسول اکرم (ص) فرموده: کسی که غضب به او عارض شده، اگر ایستاده بنشیند و اگر نشسته بخوابد؛ وضو و غسل با آب سرد برای تسکین آتش غضب نیز مفید است.

قوه غضبیه از امور فطری و اصلی انسان است که بدون حاکمیت قوه عاقله، آثار بد آن به ظهور رسد. بسا خردمندان که در اثر افراط غضب، جهل را پیشه کرده‌اند، غافل از آن که عظمت انسان در ملایمت و حیاء و انسانیت است. شدت غضب و تندخویی، بلایی است عظیم و فرو خوردن غضب، جهاد با نفس است، چنان که بزرگان آن را جهاد اکبر فرموده‌اند.

غضب اشخاصی که نه قدرت بر انتقام دارند و نه چندان بهره‌ای از معرفت، مانند آتش زیر خاکستر است که ظهور آن غالباً در حقد و حسد، بدگویی، شتمات و کشف سرّ است. در ارتکاب همه رذایل اخلاقی و افعال ناشایست ولو سبب فساد و مخالف صلاح باشد، باز هم نفس را حظّی است جز در رذیله حسد، که به غیر از رنج و عذاب و تلخکامی ثمری ندارد؛ چنان که حکماء فرموده‌اند: عادل‌ترین دردها حسد است که همواره حسود را به آتش بسوزد تا داد محسود از او بستانند.

صاحب شجاعت و مردانگی چون به حلم این طبیعت را مقهور کند و به علم از اسباب آن اعراض نماید، در هر حالی که داخل شود، به عفو و چشم‌پوشی یا مؤاخذه و انتقام، سیرت عقل نگاه دارد و اعتدال را که شرط عدالت است، رعایت نماید.

از مَلِکی حکایت کنند که یکی از جهّال به ذکر عیب و نقص او اقدام نمود. یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت فرمان دهد، از این فعل باز ایستد و موجب عبرت دیگران شود. ملک گفت این معنی از رأی من دور است، چه اگر در پی عقوبت خیره‌تر گردد و به افشای معایب من پردازد، او را مادهٔ زبان‌درازی داده و عذر او را پیش مردم موجه کرده باشم. بزرگترین امراض نفس، غضب است و درمان آن به از بین بردن زمینه آن است، در این صورت دفع أعراض و لواحق غضب آسان گردد. اگر انسان بتواند لحظات عمر را به گونه‌ای سپری کند که از ناراحتی‌های روانی در امان باشد، در این صورت در حدود امکانات از استعدادها و خصوصیات فیزیولوژیکی خود و از استقامت و توانایی اجزاء متشکله اندام خویش برخوردار می‌گردد؛ لیکن اگر لحظات عمر را به نوعی طی نماید که سبب ضعف سلول‌های عصبی گردد، از نعمت سلامتی مطلوب محروم خواهد شد.

اگر روان آدمی مدام با خودخوری سر و کار داشته و عقده‌ها و ناتوانی‌های روانی بر او چیره شود، خاطر را مشوّش نموده، عمر با دغدغه خاطر سپری گردد. ولی اگر روان او از یک سو با صبر و تحمل و رضا و تسلیم و محبت قرین باشد، و از سوی دیگر از آلائش‌های ذهنی پاک شود، دیگر محلی برای خودخوری و عصبانیت نباشد.

بیماری غضب را باید با صبر و محبت مداوا نمود. کسی که در صبر و محبت ساکن است در خدا ساکن است. حضرت علی^(ع) می‌فرماید: قلب انسان رمنده‌ای است که باید آن را با مهر و محبت رام کرد. خوشی از آن کسانی است که برای سعادت و خوشی دیگران تلاش کنند. محبت، پژمردگان را شاداب، ناتوانان را توانا، گمراهان را هدایت و مأیوسان را امیدوار نموده، خسته‌دلان را جان می‌بخشد. محبت سرمایه جاودانی رادمردان جهان است. محبت روح ناتوان را نفخهٔ حیات می‌بخشد. کسانی که وجودشان با مهر و محبت آمیخته شده، فرشتگانی هستند که به هیئت آدمی درآمده‌اند. جای معنی و مفهوم حقیقی محبت در معنی اصطلاحی آن خالی است. معنا و مفهوم حقیقی محبت را باید در قلوب پاک و روان‌های منور و وجدان‌های سرافراز و در وجود انسان‌های واقعی جستجو کرد.

ضد غضب، حلم است و آن اطمینان نفس است به طوری که قوهٔ غضب به آسانی او را حرکت ندهد و مکاره روزگار به زودی او را مضطرب نگرداند. کظم غیظ، فروبردن خشم است و خود را در حالت غضب نگاهداشتن. کظم غیظ گرچه حلم نیست لیکن ضدیت با غضب داشته، نمی‌گذارد آثار آن ظهور کند، پس این دو صفت شریفه ضد غضب و از اخلاق حسنه و فاضله‌اند.

حلم بعد از علم، اشرف کمالات نفسانیه است، بلکه علم را بدون حلم اثر و نفعی، و شجره دانایی را بی‌باغبانی بردباری ثمری نیست، از این رو هر جا مدح علم شده حلم نیز با آن ذکر شده است. حضرت رسول اکرم (ص) عرض می‌کند: خدایا مرا به سبب علم بی‌نیاز کن و به صفت حلم زینت ده. همچنین می‌فرماید: حلم طریقه انبیاء است، و نیز فرمود: مرتبه بلند را نزد خدا طلب کنید، عرض کردند به چه چیز حاصل می‌شود؟ فرمود: پیوند کنی با هر که دوستی ترا قطع کند، و نیکی و احسان کنی با هر که از نیکی خود ترا محروم سازد، و حلم بورزی با هر که به نادانی با تو رفتار کند. و باز می‌فرماید: سه چیز است که هر کس یکی از آنها را نداشته باشد، هیچ عمل او فایده ندهد، اول تقوایی که او را از معاصی بازدارد، دوم حلمی که با آن زبان کم‌خردان را کوتاه سازد، سوم خلق نیک که با آن در میان مردم زندگی کند.

پیامبر خدا (ص) می‌فرماید: خداوند متعال هرگز کسی را به جهالت و نادانی عزیز نکرد و کسی را با علم و حلم ذلیل نگردانید. از حضرت صادق علیه‌السلام روایت است که کافی است حلم هر کس برای نصرت و یاری او.

کظم غیظ گرچه در فضیلت و شرافت به قدر حلم نرسد، اما با مداومت به آن، حلم حاصل شود. حضرت خاتم الانبیاء (ص) می‌فرماید: علم به تعلّم حاصل شود و حلم به تحلّم که کظم غیظ است. خداوند متعال در قرآن کریم کسانی را که خشم خود فروبرند، مدح فرموده و در فضیلت و کثرت اجر و ثواب حلم نیز آیات و اخبار، بسیار است.

انتقامجویی

صفت دیگر انتقامجویی است یعنی چون کسی به او بدی کرد، او درصدد مقابله به مثل یا بدتر از آن برآید، مانند تلافی غیبت به غیبت و فحش به فحش و تهمت به تهمت که همه اینها بدون تردید شرعاً از محرمات است. حضرت رسول اکرم (ص) فرموده: اگر کسی ترا سرزنش کند به عیبی که در توست، تو او را سرزنش مکن به آنچه در اوست. پس بر مرد دیندار است که اگر ظلمی به او رسید، به جزای مقررّه در شریعت بسنده کند و پا از دایره شرع بیرون نهد.

علاج ترک انتقام، تفکر است در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت، سپس تأمل در فواید ضد انتقام که عفو است، و آیات و اخبار در مدح و حسن عفو بسیار است. خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ: گذشت پیشه کن و به

کار پسندیده فرمان ده و از نادانان رخ برتاب» و باز می‌فرماید: «وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ: و باید عفو کنند و گذشت نمایند مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشايد و خدا آمرزندهٔ مهربان است» و نیز «وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى: و گذشت کردن شما به تقوا نزدیکتر است».

غلظت و درشتی

یکی از صفات رذیله، غلظت و درشتی است در گفتار و کردار که سبب نفرت مردمان از آدمی و منجر به اختلال امور زندگی شود. از این رو خداوند عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود می‌فرماید: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ: و اگر تندخو و سخت‌دل بودی قطعاً از پیرامون تو پراکنده می‌شدند». از بعضی اخبار برمی‌آید که غلظت و درشت‌خویی سبب سلب ایمان و پیوستن به لشکر شیطان است. پس بر هر عاقلی است نهایت احتراز از آن، و این که قبل از اقدام به هر کاری و گفتن هر سخنی فکر کند و مواظبت نماید که غلظت و درشتی از او صادر نگردد، و فضیلت رفق را به یاد آورد و خود را بر آن وادارد تا این صفت شریفه او را ملکه گردد.

رفق و نرمی از صفات مؤمنین و اخلاق نیکان است به این جهت اشرف رسل^(ص) می‌فرماید: اگر رفق چیزی بود دیدنی، هر آینه نیکوتر از آن نمی‌دید. و باز می‌فرماید: رفق و نرمی را به هیچ جا نگذاشتند مگر این که آنجا را زینت داد و از هیچ جا برنداشتند مگر این که آنجا را معیوب کرد. آن بزرگوار می‌فرماید: خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست می‌دارد کسی را که چنین باشد؛ و از آن حضرت روایت است که رفق و نرمی مبارک، و درشتی شوم است؛ و نیز: هر که را رفق و نرمی دادند، خیر دنیا و آخرت به او دادند، و هر که را از رفق و نرمی محروم ساختند از خیر دنیا و آخرت محروم نمودند.

حضرت کاظم^(ع) می‌فرماید: نصف عیش و زندگی آدمی در رفق و نرمی است. به تجربه ثابت شده اموری که به رفق و مدارا انجام می‌شود، هرگز به خشونت و درشتی انجام نمی‌یابد. مدارا نزدیک به رفق است و آن تحمل ناگواری است که به آدمی رسد و به روی خود نیاورد. مدارا از جمله صفاتی است که آدمی را در دنیا و آخرت به مراتب بلند و درجات ارجمند رساند.

کج خلقی

دیگر از صفات رذیله کج خلقی است که نزدیک به غلظت و درشتی است و آشکار است که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی می باشد. این صفت که از نتایج قوه غضبیه است، انسان را از خدا و خلق دور کرده، از نظر مردم می افکند و طبع ها را از او متنفر می گرداند. کج خلق، لحظه ای از حزن و الم و اندوه و غم خالی نیست. طریقه معالجه کج خلقی آن است که انسان مفاصد دنیوی و اخروی آن را یاد کند، و مصمم شود که این صفت را از خود دور کرده و چندان به حسن خلق گراید که این صفت شریفه او را ملکه گردد.

حسن خلق از شرایف صفات و ملکات فاضله است و عقل و نقل بر حسن آن گواهی دهند. حضرت رسول اکرم (ص) می فرماید: اگر امکان آن را ندارید که به اموال خویش مردم را وسعت دهید، آنان را با گشاده رویی ملاقات کنید.

به آن جناب عرض کردند که افضل مؤمنین کدام است؟ فرمود: آن که خوش خلق تر است. و باز فرمود: محبوب ترین مردم پیش من و نزدیک ترین ایشان در روز قیامت به من، خوش خلق ترین آنان است. و نیز فرموده: حسن خلق گناه را می گذارد چنان که خورشید یخ را.

خداوند متعال هیچ پیغمبری را بر نینگیخت مگر این که حسن خلق در او کامل بود. حسن خلق، افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگان است. سرور پیغمبران و سید انس و جان (ص) در این صفت به غایت رسیده و در نهایت آن قرار داشت، لذا خداوند عالم برای اظهار نعمت خود به حبیب خویش در مقام مدح و ثنای او فرماید: «إِنَّكَ لَعَلِي خُلُقٍ عَظِيمٍ: و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری».

عداوت و دشمنی

صفتی از صفات رذیله، عداوت و دشمنی است. هر که دشمنی دیگری را در دل گیرد، یا آن را پنهان کند و انتظار فرصت کشد و یا به طور علنی و آشکار، درصدد ایذاء و آزار آن شخص برآید. اولی را حقد و کینه گویند و دومی را عداوت، که از ثمرات قسم اول است، زیرا کینه چون قوت گیرد، خزانه دل از حفظ آن عاجز شده پرده از روی کار بردارد. حقد و کینه از ثمرات غضب است که به علت عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر، خشم خود را پنهان کند و بدین طریق کینه حاصل شود؛ هر دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است.

اغلب اوقات صفات مهلکه دیگر از عداوت و دشمنی متولد گردد مانند حسد، غیبت، دروغ، بهتان، شماتت، اظهار عیب، استهزاء و امثال اینها که همه محرّمانند و از موجبات فساد دین و دنیا. اگر به فرض، هیچ یک از اینها هم حاصل نشود، تنها خود بغض و عداوت از امراضی است که نفس قدسی از آن بیمار و روح از آن متألّم و در آزار است. این صفت، آدمی را از بساط قرب الهی دور و از مجالست و مصاحبت ساکنان عالم بالا مهجور گرداند، این است که مؤمن کینه‌توز نشود.

بغض و عداوت، صاحب خود را از شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکان منع نماید از بشاشت و فروتنی و مهربانی و مرافقت و همنشینی نسبت به کسی که با او دشمنی دارد، و نیز از یاری و رفع نیاز او بازدارد. هریک از اینها به درجه‌ای ایمان را ضعیف کند و حایلی میان او و باریافتگان بزم تقرب شود؛ بدین جهت اخبار و آثار بسیار در نکوهش عداوت و دشمنی وارد شده است. حضرت صادق (ع) می‌فرماید: هر که تخم عداوت بکارد، همان بدروّد که کشته است.

راه درمان این صفت، تأمل است در این که عداوت و دشمنی شجره‌ای است که غیر از اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد، و ساغری است که جز زهر جانگداز به کام صاحب خود نریزد، و آتشی است که جز دود کدورت از آن برنخیزد، بسا عزت‌ها که بنیادش به تیشه عداوت، سست و مختل گردیده است. غالباً از عداوت و دشمنی، ضرری به طرف مقابل نرسد و عاقبت این صفت، صاحب خود را به عذاب الیم رساند.

صاحب این صفت چون با تأمل دریابد که هیچ عاقلی خویشتن را در حالتی باقی نگذارد که مضراتش به خود او رسد و سودش به دشمن، سعی نماید که با او رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه به عمل آورد و در رفع نیازش تلاش کند و در مجامع و محافل، نیکی‌های وی را اظهار نماید، بلکه بیش از دیگران به او نیکی و احسان کند تا بدین طریق با گوشمالی دادن نفس خود، بر شیطان غالب گردد. اگر مؤمنی در خلوت معصیت کند، افشای آن روا نیست ولی در صورت ارتکاب علنی، در وهله اول، وظیفه راهنمایی و ارشاد اوست و در صورت عدم تأثیر، رفتار تربیتی و هدایتی مناسب و اتمام حجت است به او.

البته نکات مذکور، وظیفه مؤمنین است نسبت به هم، ولی وظیفه نسبت به غیر اهل ایمان، ارشاد و اتمام حجت است. در صورت عدم احساس آزار و اذیتی از آنان نسبت به مسلمین و یقین به عدم صدور آن، باید حتی‌المقدور رعایت محبت شود تا در آینده به اسلام بگروند، و الا باید مسلمانان دشمنان دین را دشمن بدانند. دشمنی بر دو گونه است: پنهانی در قلب و یا علنی و آشکارا. بررسی واقع‌بینانه نشان می‌دهد که در شرایط مختلف

کدام یک صلاح است. چنین دشمنی و عداوت به رضای حق، انسان را از حد تعادل خارج نکرده بلکه سبب صفای قلب و تقویت معنویات و پاداش نزد حق تعالی است. پس دشمنی و غضب به جهت کفر و فسق و معاصی صادره ضرری ندارد، زیرا که خشم او برای خداست نه برای خویش.

عُجَب

از جمله صفات تابعه قوه غضبیه، عجب است. عجب آن است که کسی خود را بزرگ شمارد به جهت کمالی که در خود ببیند، خواه آن فی الواقع کمال باشد یا نه. همچنین عجب بزرگ شمردن صفت یا نعمتی است در خود و غفلت از مُنعم آن. پس اگر صاحب نعمتی یا صفتی آن را از خداوند متعال داند که به لطف خویش او را کرامت فرموده نه از جهت استحقاق خود، عجب نخواهد بود.

طریقه درمان عجب، معرفت است به پروردگار که عظمت و کمال و عزت و جلال، سزاوار جز او نیست، و این که دریابد خود او از هر ذیلی ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تر است و غیر از ذلت و مسکنت و خاکساری، درخور او نیست، پس او را با عجب چه کار؟ وجود و کمال و آثار و افعال همه از خداست و کمالات جملگی از کمالات بی نهایت او. اوست که غاشیه ذلت بر دوش جمله کاینات نهاده و طوق بندگی بر گردن همگی انداخته است. اگر کسی را بصیرتی باشد، این آیات مقدس او را از خواب عجب بیدار می کند «قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ» کشته باد انسان چه ناسپاس است، او را از چه چیز آفریده؟ از نطفه ای خلقش کرد و اندازه مقررش بخشید سپس راه را بر او آسان گردانید، آنگاه به مرگش رسانید و در قبرش نهاد سپس چون بخواهد او را برانگیزد».

انسان، اول در نهانگاه عدم بود. خداوند متعال او را از پست ترین چیزها، از نطفه آفرید و بعد او را میرانید. انسانی که ابتدای او عدم و ماده خلقتش از همه چیز پست تر و آخرش از همه اشیاء، متعفن تر. آن مسکین در این میانه عاجز و ذلیل، نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری، نه گرسنگی او به اختیار است و نه تشنگی و صحت و خستگی، نه مرگ او به اراده اوست و نه زندگی، نه نفع خود را مالک است و نه ضرر، نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر، می خواهد چیزی بداند نمی تواند، اراده می کند که امری به یاد او بماند فراموش می کند، می خواهد چیزی را فراموش کند از خاطر او نمی رود، غذایی که کشنده اوست از

خوردن آن بی‌اختیار است و دوایی که باعث حیات اوست در کام او ناگوار است، هر ساعتی از حادثه‌ای ایمن نه، و هر لحظه‌ای از آفت روزگار مطمئن نه. نه خبر دارد که بر سر او چه آید و نه مطلع است که فردا روزگار به جهت او چه زاید. مرض‌های گوناگون مزمنه بر او مسلط و بیماری‌های صعب به جهت او آماده، از هرجا سر برآورد آفتی در کمینش و به هر طرفی میل کند حادثه‌ای قرینش. اخلاط متناقض در وجودش اجتماع کرده و هر یک در ویران کردن جزوی از ساختمان بدنش، به ضد دیگری در سعی و اجتهاد است. بیچاره بینوا از خود غافل و هر لحظه در حجره بدنش حادثه‌ای روی دهد و از هر گوشه دزدی، متاعی از اعضا و جوارحش می‌برد. اگر کارکنان عالم بالا یک نفس از او غافل شوند، اجزای بدنش از هم پاشد و اگر نگهبانان خطه اعلی دست از او بردارند نشانی از او باقی نماند «عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلٰی شَيْءٍ»: بنده‌ای است زرخرد که هیچ کاری از او برنمی‌آید».

پس، کی سزد که او عجب ورزد؟ و این وسط احوال انسان بیچاره است، اما آخرش، این که باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کشد و بدنش جیفه گندیده گردد و شیرازه کتاب وجودش از هم بریزد، صورت زیبایش تغییر یابد، بند بندش از یکدیگر جدا افتد و استخوان‌هایش بپوسد و بعد از آن خاک شود، و خاک او گاهی لگدکوب کاسه‌گران و زمانی پایمال خشت‌زنان گردد. گاهی از خاکش خشتی سازند و زمانی از گلش عمارتی پردازند و ساعتی کلنگ‌داران به ضرب کلنگی از پایش درآورند و لحظه‌ای بیلداران بر سر بیلش برآرند. چون روزگاری بر این خاک کهنه بگذرد، باز او را زنده کنند و بلاهای او را بنمایند. ذرات خاک متفرق را جمع ساخته به هیئت اول درآورند. او را از قبر بیرون آورده و به عرصات قیامت کشند و به صحراهای هولناک محشر درآورند. آه که در آن وقت چه رنج‌ها ببیند، آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی بر انواع عذاب‌ها مشتمل، بهشتی دلگشا و کوثری فرح بخش، ترازوی اعمال بر پا کرده و دفترهای افعال گشوده. حساب‌رسان زیرک به محاسبه ایستاده، ناگاه خود را در دفترخانه روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه ببیند. ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و نامه اعمال او را به دست راست یا چپ او دهند «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»: ای کسانی که ایمان آورده‌اید خودتان و کسانتان را از آتشی که سوخت آن مردم و سنگ‌هاست حفظ کنید. بر آن آتش فرشتگانی خشن و سختگیر گمارده شده‌اند از آنچه خدا به آنان دستور داده سرپیچی نمی‌کنند و آنچه را که مأمورند انجام می‌دهند». هر آنچه کرده یکی از قلم نیفتاده، آه که در این وقت، نافرمانی‌ها بر حسناش غالب آیند و در

موقف مؤاخذه به عذابش درآورند که خواهد گفت: «یا لَیْسَنی کُنْتُ تُرَاباً: کاش من خاک بودم». تأمل در این مذکورات، علاج اجمالی عجب است، اما علاج تفصیلی آن، تأمل است در اسباب عجب، پس باید به چاره آن پردازد.

اکثر اوقات، اسباب عجب عبارتند از: علم، معرفت، عبادت، اطاعت، تقوی، ورع، حسب و نسب، جاه، مال، اقتدار، تسلط، قوت، بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و فهم و ذكاء.

اما عجب به علم؛ انسان باید بداند علم حقیقی آن است که آدمی را به خود شناسا و او را بر خطر و تشویش خاتمه امور دانا کند، او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه سازد، بفهمد که بزرگی و کبریا سزاوار خداوند تبارک و تعالی است و بس. شکی نیست که چنین علمی خوف و مذلت و خواری و مسکنت آدمی را زیاده‌تر نماید و او را معترف به قصور خویش سازد. پس علمی که آدمی را به اینها متنبه نسازد، یا علم دنیوی است که حقیقتاً علم نبوده بلکه از فنون و صناعات است، یا صاحب آن خبیث‌النفس است و قبل از آن که دل خود را از رذایل پاک سازد، شجره علم را در شوره‌زار دل خویش نهاده است.

علم همچو بارانی است که از آسمان فرود آید در نهایت صافی و خوشگوار، و درختان و گیاهان از آن سیراب شوند. پس درختی که طبیعت آن شیرین است میوه شیرین دهد و درختی که سرشت آن تلخ است، تلخ، بار آورد. علم بر زمین دل فرود آید و دل ناپاک را تاریک‌تر کند، صاحبان این قلوب مردم را به نیکی امر کنند، لیکن خود به علم خویش عامل نیستند «اتَّامُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ: آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید با این که شما کتاب خدا را می‌خوانید آیا نمی‌اندیشید» اما علم، صفا و روشنی دل پاک را زیاده‌تر گرداند.

از ثمره علم آن است که انسان بداند هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دوست ندارد؛ در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی، محبوب است. در احادیث قدسیه وارد است که خداوند متعال فرموده: تا خود را بی‌قدر می‌دانی، ترا در نزد ما قدر و مرتبه‌ای است و چون از برای خود قدری بدانی، در پیش ما هیچ قدری نداری. و نیز فرموده: خود را خرد و کوچک شمارید تا من مرتبه شما را بلند گردانم. پس سزاوار است که عالم، خود را نوعی بدارد که مولای او می‌طلبد.

هر عالمی که مردم را به فروتنی و انکسار امر کرده و از عجب و تکبر منع نماید، لیکن خود عجب و تکبر کند، منافق است و از کسانی خواهد شد که به علم خود عمل نکرده‌اند. نعمت و عزت دنیا در نظر علمای ربانی خوار و بی‌مقدار است، خوف خدا در ظلمات شبها

ایشان را از خوابگاه خود برانگیزد و به خدمت خدا وادارد. ایشان، نه گرم دنیا را طالبند و نه سردش را، نه بلای خدا را شکوه کنند و نه دردش را، فکرشان جز یک فکر، و ذکرشان جز یک ذکر نبوده، در سرشان به جز، یک سودا نیست.

در این زمان کم است که فروتنی و تواضع عالمی از بهر اغنیاء و اهل دنیا نباشد و غرض او از علم، طلب رضای خدا شود. پس سزاوار است که علماء در گفتار و کردار خویش تأمل کرده و همیشه رضای حق را به جا آرند، ببینند از ایشان چه خواسته‌اند و عاقبت ایشان به کجا می‌انجامد تا ذلت نفس خود را بشناسند و از کبر و عجب خالی شوند.

از علوم و فنون، آن چه در عالم معنا به کار آید و صاحب آن، تعظیم و توقیر را شاید، علوم دینی است. غرض اصلی از علوم دینی، تهذیب اخلاق و عمل و تقرب به درگاه خدای عزوجل است، تا تجرد از لباس ما و منی و آراستگی به زینت تواضع و فروتنی، که اعظم اعمال و اشرف عبادات باطنی است، حاصل آید. اگر غرض مذکور، بر علوم دینی مترتب نشود شجره دانش و کمال، به ثمره محامد اخلاق و اعمال، بارور نگردد.

چون آدمی، خود را در تحصیل علوم و کسب کمالات به نظر خودپسندی دید، و شماییم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش به عفونت خودبینی، آمیخته گردید وی را در میزان حقیقت، قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش معارف و کمالاتش را بر در و دیوار خانه دل، اشتعال غرور، باطل و ناچیز گرداند. امور ظاهری و حسن صور را در حقیقت بهایی نبوده، در بازار معنی، بسیار بی‌رونق و ناروا باشد زیرا بنای سعادت بشر به حسن سیرت است نه به حسن صورت، و پروردگار را، نظر به فضایل و کمالات و قلوب شکسته است.

اما علاج عجب به عبادت و طاعت آن است که انسان بداند غرض از عبادت اظهار ذلت و مسکنت است و عادت و ملکه شدن اینها در نفس انسانی، تا معنی بندگی و حقیقت آن آشکار شود. عجب با این غرض، منافات داشته عبادت را باطل می‌کند. پس صفتی که موجب بطلان عبادت است چه معنی دارد؟!

شرایط و آداب عبادت، بسیار و عبادت بدون یکی از آنها فاسد و بی‌اعتبار، و از درجه قبولی ساقط است. در هر عبادتی احتمال می‌رود که شرطی از آن مختل باشد و مقبول درگاه الهی نشود. پس با این احتمال چگونه عاقل به عبادت خویش عجب کند؟ کسی که یقین دارد عبادت او جامع تمام شرایط و آداب است، بسی غافل و به حقیقت امر، جاهل است. بر فرض که عبادت او از همه خلل خالی باشد، وقتی ثمربخش است که عاقبت صاحبش ختم به خیر شود، و کیست که از عاقبت امر خود مطمئن شود؟ این است که معظم خوف اهل معرفت، خوف سوء خاتمه است.

آری، دو صفت است که کشتزار محاسن اعمال را، برقی فروزان است و خرمن صفات کمال را آتشی سوزان. آن دو، ریاء و عجب است که تا سالک طریق حق، خرقة ریاء و عجب را از دل نکند و لباس چند رنگ اغراض دنیوی را از خود دور نکند در پیشگاه احدیت، شایسته خلعت کرامت نشود. زیرا گوهر طاعت را در بازار حقیقت، بی آب و رنگ اخلاص، به چیزی نخرند.

ریاء در طاعت، به غایت، پنهان است، چنان که حضرت رسول اکرم (ص) فرموده: از شرک نهانی بپرهیزید که شرک در امت من، خفی‌تر است از حرکت مورچه، روی سنگ سیاه در شب تاریک. گاهی شرک از غایت خفاء، بر صاحب خود نیز پوشیده ماند و به سهولت ادراک آن نشود.

اکثر کوتاه‌نظران و ظاهریینان، در عبادات و طاعات خود بر امور ظاهری همت گمارند نه بر امور باطنی، که عبارتست از مواظبتِ ظواهرِ حدود و آداب و رعایتِ دقیقِ ظاهریِ وجوب و استحباب، مانند این که در نماز لباس سفید پوشد و ردا افکند و موضع شریف و مکان مباح جوید و نماز را در اول وقت اداء نماید، در رکوع و سجود، خضوع و خشوع ظاهری را به جا آورد و در قرائت، دقیق تجوید و قواعد ترتیل را رعایت کند؛ در قیام و قعود، اذکار و ادعیه وارده را بخواند و در همه حال، سکون و وقار را فوت نکند؛ در هر حالی از احوال به یمین و یسار ننگرد و در مناسک و سایر عبادات و طاعات همین روش را به کار بندد. این جمله امور ظاهریه و افعال جوارحند که هر کسی را به اندک اهتمام رعایت آنها میسر است، لیکن بندگی حقیقی و رای این آداب بوده شرایط دیگری دارد که آن کار دل است و متعلق به احوال باطن.

از جمله احوال باطنی، اخلاص است بدینسان که در انجام عمل خیر و عبادات و طاعات جز تحصیل رضای حق قصد دیگری نکند. از جمله آداب باطنی حضور قلب است؛ یعنی روی دل از افکار باطل و خیالات بی‌حاصل برتافته و متوجه به بندگی خدا گرداند. پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه این و آن فروهسته، در خلوت‌سرای دل، با خدای خویش به راز و نیاز پردازد. این سعادت کسی را حاصل است که از دام تعلق طریق مادی رسته و از خارِ بستِ دلبستگی به طریق دلگشای وارستگی جسته و به کاروان کعبه جلال و جمال حق پیوسته باشد.

علاج عجب، به ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و غیر اینها از کمالات نفسانی، آن است که انسان بداند همه این صفات وقتی سودمند و موجب نجات است که توأم با عجب نباشد و چون عجب آید، همه آنها را فاسد نماید. پس شخص عاقل چگونه صفت رذیله‌ای را

به خود راه دهد که تمام صفات حسنه او را ضایع کند؟! انسان باید بداند صفاتی را که در خود می‌بیند، در سایرین نیز با کم و زیادی وجود دارد، پس در چیزی که اکثر مردم با او شریکند، چه جای عجب است؟!

استیلا و غلبه و خیر عاقبت، کسی راست که خود را در پیشگاه الهی خوار و ناچیز بیند نه این که به شجاعت و به قوت خویش مغرور شود. چرا فروتنی نکند که بر فضیلتش بیفزاید و عاقبتش محمود گردد؟ باید تأمل کند که این صفت و نعمت، او را از کجا حاصل شده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست؟ اگر دریافت که همه اینها از جانب خداست، پس باید به کرم و جود او عجب کند و به فضل و توفیق او شاد و فرحناک شود که بدون سابقه استحقاق، توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرموده، و اگر آن را از خود دانست، زهی جهل و نادانی.

چاره عجب به حَسَب و نسب، دانستن چند چیز است:

اول - این که بداند عجب بر کمال دیگران از بی‌خردی است، زیرا کسی که خود ناقص و بی‌کمال است، کمال دیگری او را چه سودی بخشد!

دوم - در عجب به گذشتگان، بداند اگر ایشان از نیکان و صاحب مکارم اخلاق و شرافت بودند، بی‌تردید شیوه ایشان ذلت و شکسته‌نفسی بود. اگر این صفت ایشان پسندیده بود، چرا خود از آن خالی است و به ایشان اقتداء نمی‌کند و اگر پسندیده نبود، چه جای افتخار است به ایشان؟!

سوم - در افتخار به نسب، تفکر کند در این که چرا کسی که بر نسب خود عجب می‌کند، نسب حقیقی خویش را فراموش کرده؟ خداوند متعال اصل و نسب حقیقی هرکس را بیان می‌فرماید: «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ - ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ: همان که هر چیزی را که آفریده است نیکو آفریده و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد سپس نسل او را از چکیده آبی پست مقرر فرمود»!

ضد عجب، شکسته‌نفسی است که از آثار دل‌شکستگی انسان بوده و بالاترین کمالات است. هرکسی به مقام عالی رسید، به این صفت رسید. چه، در بازار حقیقت، شکسته‌دلی می‌خرد و بس.

علاج عجب به مال، نظر و تأمل است در آفات مال، که همیشه در معرض زوال و فناست و عاری از دوام و بقاء؛ علاوه بر این ملاحظه نماید اخباری را که در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه در فضیلت فقراء و عزت ایشان است در روز قیامت و

سبقتشان به بهشت. چگونه عاقلِ دیندار، به مال شاد و خوشحال گردد و به آن عجب کند، در حالی که در حلالِ آن پستی مرتبه است در روز قیامت و طول حساب، و در حرامِ آن، مؤاخذه است و عقاب!

عجب به قوت و قدرت خویش، پس درمانش به یادآوری امراض و آلامی است که خداوند متعال بر بدن آدمی مسلط گرداند، و تأمل است در این که چگونه تبِ شبی، قوتِ او را ضعیف و بدنش را نحیف و لاغر کند. اگر رگی از بدنش به درد آید، از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذیلی ذلیل‌تر شود؛ و اگر غباری به چشمش رسد بی‌طاقت گردد؛ اگر مگسی از او چیزی برباید نتواند پس گیرد و پشه و حیوان ریزی تواند که او را بکشد، پس بی‌خرد کسی که به قوت و قدرت خود بنازد.

عجب به مقام و منصب و حکومت و امارت و کثرت اعوان و انصار، مرضی است که بسیاری از اهل دنیا به آن گرفتارند و از هرکس، چشمِ زیردستی و فروتنی دارند، غافل از این که همه آنها در معرض زوال است و مایه خسران و وبال. کسی که به دیدهٔ عقل بنگرد همه آنها را سرابی بیند که تشنگان بادیه را می‌فریبند؛ به یک چشم بر هم زدن باید ترک آن جاه و منصب نموده در خانه گور، تنها و ذلیل بر روی خاک بخوابد. نه اهل او با او همراهند نه عیال او، نه جاه به فریاد او رسد و نه مال.

این اعوان و انصار و قبیله و خویشان در دنیا نیز تا خواهش ایشان را به عمل می‌آورد، دور او جمعند و گرد او می‌گردند. آن بیچارهٔ مسکین باید خود را به مهالک اندازد و دین و دنیای خود را در بازد، و خود را به کوه و دریا و بیابان و صحرا سرگردان سازد تا ایشان متفرق نشده بر طریق اطاعت، مستقیم باشند و در حوادث او را اعانت و یاری کنند. اگر سال‌های بسیار نعمت فراوان دهد و خواسته‌های ایشان را فراهم سازد، چون روزی در یک خواهش ایشان مسامحه کند، سر از فرمان او بپیچند و کمر دشمنی او را بر میان بندند و در محافل و مجامع به بدی او را یاد کنند.

عجب به عقل و زیرکی خود، علامت بی‌خردی است. زیرا عاقل هرگز گرد عجب نگردهد، بلکه عقل خود را حقیر شمارد و اگر در مکانی، تدبیر صوابی از او ظاهر شود، آن را از خدا داند و شکر او به جا آورد. عجب به رأی خویش بدترین اقسام عجب است، گمراهی و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال، و طوایفی که آراء باطل و مذاهب فاسد اختیار کردند، به سبب عجب است «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ: تا کار دین‌شان را میان

خود قطعه قطعه کردند و دسته دسته شدند هر دسته‌ای به آنچه نزدشان بود دل خوش کردند».

درمان این مرض از علاج سایر امراض روحی دشوارتر است، زیرا صاحب عجب از خطای خود غافل و به غلط خود جاهل است و الا آن را بر نمی‌گزید. کسی که خود را مریض نداند، چگونه درصدد معالجه خویش برآید؟! چون عجب به رأی خود دارد پند کسی در گوش نکند بلکه آنان را متهم نماید.

فی‌الجمله، علاج این مرض آن است که آدمی به رأی خود مطمئن و مغرور نشود و همیشه بر صحت رأی خود، حجتی قاطع، از عقل و شرع داشته باشد. ادله قطعی، موقوف است بر عقل سلیمه و قریحه مستقیمه، با سعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت علماء، باز آدمی از خطای خویش ایمن نیست، و صواب آن است که اکثر مردم، افکار باطله و مذاهب فاسده را تتبع نکنند و در آنها خوض ننمایند و قدم از قدم خانواده وحی و رسالت برندارند.

کبر

کبر نیز مانند عجب از صفات رذیله است و آن حالتی است که آدمی خود را بالاتر از دیگری بداند و اعتقاد بدان نماید. فرق میان عجب و کبر آن است که متکبر خود را بالاتر از غیر داند و مرتبه خود را بیشتر شمارد، ولی در عجب پای غیر در میان نیست، بلکه او به خود بالد و از خود شاد شود و به جهت صفتی، خود را کسی شمارد.

کبر صفتی است در نفس و باطن آدمی و آن را آثاری چند است که اظهار آنها را تکبر گویند، مانند خودداری از همنشینی دیگری و پرهیز از پهلوی او نشستن و انتظار سلام داشتن و تقدم در راه رفتن و نشستن و به حقارت، با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بی‌ارزش دانستن و امثال اینها.

کبر از بزرگترین صفات رذیله است، آفت آن بسیار و گزند و آسیب آن بی‌شمار است. چه بسیار از عوام و خواص که به سبب این مرض هلاک شدند و بسی از بزرگان و علمای روزگار که به واسطه آن به دام شقاوت گرفتار گشتند.

کبر حجابی است در رسیدن به مرتبه فیوضات، و بزرگترین پرده و مانعی است از مشاهده جمال سعادات. خداوند متعال می‌فرماید: «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ» این گونه خدا بر دل هر متکبر و زورگویی مهر می‌نهد و «إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» او

گردنکشان را دوست نمی‌دارد» و نیز می‌فرماید: «ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوًى الْمُتَكَبِّرِينَ: از درهای دوزخ درآیید در آن جاودان بمانید چه بد است جای سرکشان». پس آدمی باید خود را به ضد این صفت بیاراید که تواضع است و بر اعمال و اخلاق متواضعین مداومت کند تا تواضع، ملکه او گردد و ریشه شجره کبر، از مزرع دل او کنده شود. خداوند تبارک و تعالی بهترین مخلوق خود را به تواضع و فروتنی امر می‌فرماید: «وَاحْفَظْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ: و برای مؤمنانی که تو را پیروی کرده‌اند بال خود را فرو گستر».

کبر، آفتی است که گل‌های آمال آدمی را پژمرده و نابود کرده ریشه جهد و کوشش را بخشکاند. کبر، هر جا و در هر لباسی که باشد، به چهره و اندام یا به حرکات و رفتار و معاشرت، زشت و ناپسند است. کبر، با عقل و دانش سازگار نیست و آنها با هم در یک مغز نگنجند.

مرد حقیقی در اظهار حقیقت، خود را به زحمت دفاع نمی‌اندازد زیرا حقیقت نیازی به مدافع ندارد. از این‌رو کسانی که به حقیقت رسیده‌اند، هیچ از آن دم نزده‌اند و به آرامی و شیوایی راز آن را پوشانیده‌اند، تنها از روزنه اخلاق و رفتار و شخصیت ایشان است که می‌توان گوشه‌ای از پرتو تابناک حقیقت را مشاهده کرد.

کبر، حسنات آدمی را نقش بر آب کند، لیکن نقش اخلاق و رفتار بزرگ‌مردان به هیچ ناملایم و حادثه‌ای از لوح اصلی زندگیشان، محو و نابود نگردد. تکبر سه گونه است:

اول - آن که تکبر بر خدا کند همچنان که نمرود و فرعون نمودند و این بدترین اقسام آن است و سبب محض جهل و طغیان است. خداوند متعال به این گونه تکبر اشاره فرموده «إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ: در حقیقت کسانی که از پرستش من کبر می‌ورزند به زودی خوار در دوزخ درمی‌آیند».

دوم - آنکه تکبر به پیغمبران خدا کند و خود را بالاتر از آن داند که اطاعت و انقیاد ایشان نماید مانند ابوجهل و امثال او، ایشان کسانی بودند که می‌گفتند «أَهْؤْلَاءِ مَنْ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا: آیا اینانند که از میان ما خدا بر ایشان منت نهاده است» و در آیه دیگر خداوند متعال می‌فرماید: «قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا: گفتند شما جز بشری مانند ما نیستید».

سوم - آن که تکبر بر بندگان خدا کند و خود را بالاتر از ایشان بیند و ایشان را در جَنب خود، پست و حقیر شمارد. گرچه این قسم تکبر، در زشتی کمتر از نوع اول است ولی این صفت نیز از مهلکات است و بسا که منجر به مخالفت خدا شود. چه عظمت و برتری و تکبر و تبختر، مختصّ ذات اقدس الهی است و هر بنده‌ای که تکبر کند در صفتی از صفات خدا، با او به منازعه پرداخته است.

نفوذ تکبر را در دل سه درجه است:

اول - آن که این صفت خبیثه در دل او مستقر شود و خود را بالاتر از دیگران داند و آن را در گفتار و کردار خویش ظاهر سازد. این درجه از بدترین درجات کبر است، زیرا درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ‌هایش اعضا و جوارح او را فراگرفته است.

دوم - آن که کبر در دل او باشد و کردار متکبرین نیز از او ظاهر شود لیکن به زبان نیاورد.

سوم - آن که در دل، خود را بالاتر داند لیکن در کردار و گفتار ظاهر نسازد، بلکه نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند، چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده ولی ریشه آن در دل او هست، اگر درصدد برکنندن آن ریشه برآمده تلاش کند، می‌تواند به آسانی از آن خلاص گردد.

کسی که به این مرض گرفتار است باید به روش علاج عجب به درمان آن پردازد، چون کبر، عجب را هم در بر دارد. از معالجات خاص آن، نظر کردن در اخبار و احادیثی است که در مذمت تکبر و مدح ضد آن رسیده، و این که بداند حکم به برتری خود، غایت نادانی است، زیرا بسا آن شخص، صاحب صفت کریمه‌ای باشد که در نزد خدا مقامش بالاتر از اوست و متکبر از آن آگاه نیست. پس چگونه اهل بصیرت، خود را بر دیگران ترجیح دهند با وجود این که مناط، خاتمت امر است و خاتمه کسی را غیر از خدا نمی‌داند.

تواضع و فروتنی این نیست که آدمی نهایت ذلت و انکسار عمل آورده برای خود در هیچ چیز مزیتی نسبت به دیگری نبیند بلکه در حقیقت، تواضع آن است که خود را بهتر و در نزد خدا مقرب‌تر از دیگری نداند، زیرا غیر از خدا کسی به خاتمه دیگری عالم نیست.

تواضع اخیار و افتادگی ابرار، چون نمودن ستاره در آب است. چنان که این نمود، سبب پستی ستاره نیست فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شأن ایشان نگردد. تکبر فرومایگان مانند بلند شدن دود است، چنان که دود از بلند شدن، کسب منزلتی نکند، سفله را نیز گردنکشی و نخوت، قدر و قیمتی نیفزاید.

انسان باید با چراغ عقل به کنجکاو۱ نهانخانه درونی خویش پرداخته، در احوال و اوضاع خود به دیدۀ تفکر بنگرد. چون از کبر و غرور که سرچشمه اکثر عیوب و صفات ناپسند است در خود اثری بیند، همت بر رفع آن گمارد و خود را از سعی در چارۀ آن معاف و معذور نداند. سالک باید در اوضاع و اطوار حضرات انبیاء و اوصیاء دقت نماید، و آنان را سرمشق و قُدوة خود داند و پیروی از اولیاء و اتقیاء را که راستروان کوی حقند برخورد واجب گرداند. روزی چند، طبع سرکش را به ارتکاب اموری که مستلزم کسر شأن و قدرت وی گردد وادار کند. توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده، کم‌کم به زیر بار تحمل آرد تا به تدریج، افتادگی و فروتنی را عادت و ملکه او گرداند.

بدترین اقسام کبر آن است که کسی حق را سهل و سبک گیرد و بزرگان را حقیر شمرد. یعنی حق را نداند و بر اهل حق طعن زند و قول آنان را به سمع قبول نشود. پس اگر عارفی جامۀ خودنمایی از دوش بیفکند و آئینه دل را از زنگ عجب و غرور پاک سازد، اهل حق را در جمیع امور تبعیت کرده و گردن جانش را در اطاعت کلام ایشان خاضع گرداند و پیوسته به دست زهد و ورع، خاک ملامت به دیدۀ حرص و طمع پاشیده، خود را از فراز هستی به پرتگاه عجب و غرور نیندازد.

باید آدمی فریب نفس و شیطان نخورده خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از کبر نداند، و خویشتن را در معرض آزمایش بیاورد. چه بسیار شود که انسان ادعای خالی بودن از کبر کند، اما به گاه امتحان معلوم شود که این مرض در خفایای نفس او نهان بوده و به فریب نفس اماره، دست از معالجه و مجاهده کشیده است.

آنچه در مدح تواضع بیان شد نسبت به متواضعین است لکن تواضع بر متکبرین، نهایت پستی و ذلت خود است و سبب افزایش کبر و گمراهی آنان، بسا باشد که با تکبر بر او بیدار شده و ترک تکبر کند. حضرت رسول اکرم (ص) فرموده: شیوۀ فروتنی با هرکس نیکو و پسندیده است مگر با متکبران، که با آنان تکبر نمودن و به مقام معارضه برآمدن اولی است. و نیز فرموده: چون به متکبرین رسیدید، تکبر کنید که این سبب خواری و حقارت ایشان است، لیکن چون به متواضعین امت من رسیدید به آنان تواضع کنید. همچنین آن بزرگوار فرموده: هیچ کس تواضع نکرد مگر این که خداوند متعال، مرتبۀ او را بلند گردانید. اعراض از تکبر و تمایل به تواضع، بدون تفکر در مضرات کبر و منافع تواضع ممکن نیست.

سالک باید بداند که تراوش‌های فکری، بسان نوزادان روحی است که نظیر نوزادان جسمی نیازمند تربیت و تقویت‌اند. این نوزادان روحی در نشو و نما و تقویت خود، لوازم و وسایلی می‌خواهند که بی‌شباهت به وسایل تربیت کودکان نیست. همچنان که کودک روز

به روز و سال به سال که بزرگ می‌شود به وسایل و دستورهای جدیدتر و کامل‌تری احتیاج دارد، نوزادان روحی یا تراوش‌های فکری نیز در نشو و نما و تقویت، به وسایل و دستورهای جدیدتر و کامل‌تری نیازمندند تا به هدف برسند. این نوزادان که در آینده، اعضاء خانواده روحی انسان را تشکیل می‌دهند، گرچه وضع زندگی آنان در ظاهر به دست صاحب آن قلب و روح است، ولی در حقیقت وضع زندگی هر کسی به دست این هیئت اجتماع روحی است. پس اخلاق و رفتار، صفات و عادات، گفتار و کردار هر فردی بسته به چگونگی وضع زندگی همان نوزادان است که کم‌کم بزرگ شده خانواده شخص را پدید می‌آورند. بنابراین کمال دقت درباره پدید آمدن نوزادان روحی و تقویت جنبه‌های مثبت و دفع جنبه‌های منفی لازم است تا راه سعادت معنوی بر انسان هموار گردد.

افتخار، بغی، خودستایی

یکی از صفات رذیله، افتخار است به واسطه چیزی که آن را کمال خود توهم کند. این صفت در حقیقت از انواع تکبر بوده و مانند آن، ناشی از جهالت محض است. آنچه دلالت بر نکوهش و ناپسندی تکبر کند، بر مذمت افتخار نیز دلالت نماید، و آنچه علاج تکبر است، درمان آن نیز باشد.

صفت دیگر، بغی است و آن گردنکشی و سرکشی است از فرمان کسی که اطاعت او لازم باشد. بغی نیز از بدترین انواع تکبر و مهلکات بزرگ است، زیرا سرپیچی از فرمان واجب‌الاطاعه منجر به کفر شود و بیشتر کافران بدین سبب، بر کفر خویش باقی مانده، هلاک شدند.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی به آدمی رسد. درمان بغی، تفکر است در بدی عاقبت آن و مطالعه آنچه در مدح ضدش رسیده که اطاعت و انقیاد مقاماتی است که واجب‌الاطاعه‌اند مانند خدا و رسول و اولی‌الامر و این که خود را عملاً به اطاعت ایشان وادارد تا ملکه گردد.

رذیله دیگر، خودستایی است و آن، تلاش در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود است. خودستایی، از نتایج عجب است و زشتی آن واضح و روشن، زیرا کسی که خود را شناخت هرگز زبان به مدح خود نگشاید. پس سزاوار است که آدمی پیش از هر سخن، تأمل کند که متضمن خودستایی نباشد.

عصبیت و کتمان حق

عصبیت، سعی است در حمایت خویش یا چیزی که نسبتی به او دارد، و آن بر دو گونه است: ممدوح و مذموم. اگر مورد حمایت، چیزی است که حفظ و دفاع آن لازم و واجب است و در این امر از حق و انصاف تجاوز نمی‌کند، پسندیده و از صفات فاضله است. اما اگر چیزی است که شرعاً سزاوار حمایت نیست و از حق و انصاف تجاوز نموده به باطل می‌گراید، عصبیت مذموم بوده و از صفات رذیله است.

کتمان حق نیز از جمله صفات رذیله است که سبب آن یا عصبیت است یا جبن و گاهی طمع. این صفت از توابع قوه غضبیه است یا از طرف افراط یا تفریط، و در ضمن آن، صفات خبیثه بسیاری است مانند رعایت یک طرف در قضاوت میان مردم و کتمان شهادت، و شهادت ناحق و تصدیق باطل و تکذیب حق. هلاکت آدمی به سبب این صفت واضح و روشن و بی‌نیاز از بیان است.

آیات و اخبار در نکوهش این صفات بسیار است، پس باید آدمی خود را از اینها محفوظ دارد. شخص مبتلا باید در سوء عاقبت آن بیندیشد و فواید ضدش را متذکر شده خود را به آن وادارد، در تمام امور مراعات انصاف نموده و در جمیع احوال متوجه خود باشد تا از تعصب و کتمان حق دور شده، ملکه انصاف برای او حاصل گردد.

قساوت قلب

صفت دیگر، قساوت قلب یا سنگدلی است و آن، عدم تأثر است از آلام و مصائبی که به دیگران رسد. اخلاق ناپسند دیگری همانند ظلم و تعدی، نرسیدن به داد مظلومان و عدم دستگیری از فقراء و نیازمندان و مانند آنها ناشی از این رذیله است. ضد این صفت، رقت قلب است که آثار حسنه و صفات قدسیه بسیار بر آن مترتب می‌گردد و در فضیلت آن، اخبار و آیات بسیار است.

علاج سنگدلی و کسب رقت و نرمش دل، در نهایت دشواری است زیرا قساوت، صفتی است راسخ در نفس و ترک آن به آسانی میسر نیست. آدمی باید به تدریج خود را از اعمال ناشی از قساوت دور بدارد و بر آثار رقت، مواظبت نماید تا مستعد دریافت این فیض از فیاض مطلق گردد.

جبن

علم به ضد چیزی، مستلزم علم به آن چیز است و جبن ضد غضب است. غضب حرکت نفس است به جهت شهوت انتقام و جبن، سکون آن است. چون حرکت نفس، اولی است پس باید از طریق دفع سبب به درمان جبن پرداخت، بدینسان که نفس را آگاه به نقصانش نموده و به انگیزه‌های غضب تحریک کرد. چه، کسی خالی از غضب نباشد و نقص و ضعف آن، به تحریک پی در پی برطرف شده مانند آتش قوت گیرد و شعله‌ور شود.

خوف

خوف، تألم و سوختن دل است از وقوع امری که وقوعش یقین یا مظنون باشد. خوف بر دو قسم است: یکی ممدوح و پسندیده که ترس از خدا و گناهان خویش است. دیگری مذموم که بر چند نوع است و از انتظار وقوع امر ناگواری در آینده پدید آید که انسان قادر بر دفع آن نشود. آن حادثه نیز یا از امور سهل است یا مشکل و عظیم و بر هر دو تقدیر، یا ضروری باشد یا ممکن، و ممکنات را، سبب پیدایش، یا خود فرد است یا غیر او. خوف از هیچ یک این اقسام به مقتضای عقل نیست و شاید که عاقل به چیزی از این اسباب ترسان شود. زیرا اگر حادثه، ضروری و بیرون از حد قدرت او است، داند که بیم و نگرانی از آن جز تعجیل در بلا و جذب محنت فایده‌ای ندارد، و بقدر عمری که پیش از حدوث آن به خوف و فرع و اضطراب و جزع ضایع نموده، از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی محروم مانده، و خسران دنیا با عذاب آخرت جمع کرده بدبخت دو جهان شده است. اما اگر خویشتن را تسکین و تسلی دهد و دل بر بودنی‌ها نهد، از تدبیر مصالح دنیوی و اخروی محروم نماند. پس عاقل چنین خوف را بر دل خود راه ندهد و به قضای الهی و مقدرات سبحانی راضی شود تا راحت حال و سعادت مآل، برای او حاصل آید.

و اگر در ممکنات، خوف از فعل خود او نباشد، باید اندیشه کند در باب خوف ممکنه، که حقیقت ممکن، آن است که وجود و عدمش جایز باشد، و جزم به وقوع آن و دل‌نگرانی و خوف، جز تعجیل در حصول تألم، ثمری ندارد. اما چون به ظن جمیل زندگی کند، ترک خیال در غیر ضروری‌الوقوع نموده می‌تواند به مهمات دینی و دنیوی اقدام نماید. چه هر لحظه فلک را گردشی است و روزگار را رنگی و پروردگار مهربان را الطاف نهانی از حد بیرون و از نهایت افزون است.

اگر سبب خوف، فعل خود او باشد، باید از سوء اختیار و خیانت بر نفس احتراز کند و برکاری اقدام ننماید که غایت و عاقبتی وخیم دارد، زیرا ارتکاب قبايح کسی را سزد که نادان به حقیقت ممکن باشد، و چون اندیشه کند که ظهور قبیح چه بسا موجب رسوایی و عقوبت شود، بر آن اقدام ننماید. اگر بعد از صدور آن فعل، تشویش عاقبت آن را داشته باشد، این خوف از نوع دوم خواهد بود. پس این دو نوع خوف را سبب از دو جهت است: در قسم اول، بر ممکن، به وجوب حکم کند و در قسم دوم، بر ممکن، به امتناع، اما اگر شرط هر یکی را به جا آرد، از این دو خوف نیز مصون ماند.

نوع دیگر، خوف از اموری است که طبع، بی سبب از آنها وحشت کند مانند خوف از میّت خصوصاً شب در حالت تنهایی؛ منشأ آن غلبه قوه واهمه و قصور عقل است. شخص عاقل باید در این مواقع اندکی تأمل کند و سبب این تشویش و خوف را بداند تا دریابد که خوفش بیجا است. کسی که در وقت قدرت و قوت از او نمی ترسیدی و از جنگ و جدال او احتراز نمی کردی، چگونه از بدن بی حس و حرکت او وحشت می کنی؟!

خوف از مرگ

دیگر از خوف های مذموم، ترس از مرگ است و چون در نزد اکثر مردم شدیدتر است، معالجه آن نیز اهمّ است. سبب خوف از مرگ چند چیز است:

اول - این که تصور کند که به مرگ، فانی و معدوم صرف شود و دیگر وجودی برای او در هیچ عالمی نباشد؛ این خوف ناشی از سستی اعتقاد و جهل به مبدأ و معاد است. درمانش حصول اصول عقاید و استحکام آنها به دلایل و براهین قطعی و مجاهدات و عبادات است تا برای او یقین حاصل شود. بداند که مرگ نیست مگر دور کردن جامه بدن از نفس خود، و نیز دریابد که همیشه انسان باقی است یا در بهجت و راحت و نعمت یا با عذاب و نقت.

دوم - خوف کند که به واسطه مردن، نقصی به او رسد و تنزلی یابد، این نیز در اثر جهل به حقیقت مرگ و انسان است.

هر که حقیقت این دو را شناخت، داند که مرگ سبب کمال مرتبه انسانیت است، چنان که سید اوصیاء^(ع) فرموده: به خدا قسم انس پسر ابی طالب به مرگ و اشتیاقش به آن، بیشتر است از انس طفل به پستان مادر. کسی را که عقل کامل باشد، داند که مرگ انسان را از این ظلمت سرای طبیعت می رهاند و به راحت و نور و سعادت و سرور می رساند.

انسان به واسطه مرگ از تنگنای زندان سرای نیستی رهایی یافته، و در ساحت با وسعت و عظمت سرای قرار وارد شود، از محل خوف و الم و بیم و مرض و فقر و نیاز فارغ، و در منزل راحت و صحت و امن و غنا جای گیرد. از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمین دیوسار دور، و به مراقت ساکنان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس، مبتهج و مسرور شود. نیم جانی خسته و دست و پای شکسته، از آدمی گیرند و به او زندگانی حقیقی و حیات سرمدی دهند. کدام عاقل سرور و شادمانی‌های عقلی و لذات حقیقی و حیات ابد و پادشاهی سرمد را می‌گذارد و در وحشت‌خانه پر از مار و مور و آمیخته به انواع معصیت و مرض و عنا ساکن می‌گردد؟

هان! از وطن اصلی خود یاد آر، زنه‌ار دیار حقیقی خود را فراموش مکن، آتش شوق را دامن زن و شعلۀ اشتیاق به حرکت آر، بال و پر روح قدسی را بر هم زن و گرد و غبار کدورات عالم جسمانی را از آن بیفشان. این قفس تنگ خالی را بشکن و به آشیان قدس پرواز کن، زنجیر علایق را از پای خود باز کن و خود را از تنگنای زندان عالم ناسوت برهان، قدم در فضای دلگشای عالم لاهوت گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر.

تا چند گرفتار دام طبیعت، تا کی محبوس زندان رنج و محنت؟ هر ساعت، بار غمی تا چند کشی و هر لحظه جام المی تا چند نوشی، نیش زهرآلود منافقین تا کی؟ پای خود از این خانه ویران بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار، دمی یاران و دوستان را یاد آر و گاهی با ساکنان عالم انوار راز گوی و زمانی با رفیقان آن دیار صحبتی دار.

سوم - از اموری که باعث خوف از مرگ شود، مهاجرت از لذات دنیای دنیّه است. درمان آن تأمل است در چیزهایی که از آنها گذشتنی است. چگونه عاقل دل به چیزی بندد که از آن مفارقت باید و چاره‌ای جز مهاجرت از آن نباشد. پس محبت دنیا را از دل بیرون کن تا از این خوف و الم فارغ شوی.

چهارم - خوف آن که دشمنانش به مرگ او شاد شوند. این خیال از وسوسه‌های شیطان است. زیرا که شادی دشمن بعد از مرگ نه به دین ضرر رساند و نه به ایمان، نه المی از آن به بدن رسد نه به جان.

پنجم - خوف آن که بعد از وفات او اهل و عیالش خوار و ذلیل و ضایع و پایمال گردند. این خوف نیز از وسوسه‌های شیطانی و خیالات فاسد است، زیرا هرکه چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشأ اثری داند و از برای خود مدخلیتی در عزت یا ثروت و قدرت دیگران پندارد. این جهل و نادانی به خداوند متعال و قضا و قدر اوست. عاقل اهل و عیال خود را به خدا سپارد که هزاران مرتبه از او به آنان مهربان‌تر است.

ششم - خوف از عذاب الهی است به واسطه معاصی و گناهانی که از او سر زده. این از انواع خوف ممدوح است که در آیات و اخبار بسیار مدح صاحبان این خوف شده، لیکن باقی ماندن برخوف و درصدد علاج برنیامدن به توبه و انابه و ترک معصیت، از غفلت و نادانی است.

مرگ، شربتی است برای هرکس چشیدنی و ضربتی به ناچار به هر فرقی رسیدنی. آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی، برای بدن محال است. اگر کسی طول عمر را برای لذات جسمانی بیشتر و کامل‌تر آرزو کند، باید بداند که در پیری، مزاج او ضعیف و قوا و حواس او از کار مانده مختل شود و صحتش زوال پذیرد، هر لحظه از درد خالی نبوده روز به روز بدنش در تنزل است تا به حدی رسد که در نزد مردمان و بسا در نزد اهل و عیالش بی‌مقدار شود، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ: و هر که را عمر دراز دهیم خلقت او را فروکاسته و شکسته گردانیم آیا نمی‌اندیشند».

اگر تمنای طول عمر برای کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعات و عبادات است، تحصیل کمالات در پیری در نهایت صعوبت است. اگر صفات بد را از خود دفع نکرد و ریشه ردایل در دل او مستحکم گشت و به پیری رسید، کجا تواند آنها را از خود زایل کند؟ چه، دفع صفات ردیله موقوف است به تحمل ریاضات و مجاهداتی که در پیری بسی دشوار است. طالب سعادت، صفات بد از جمله، طول امل را از خود دور سازد و به عمرِ مقدر راضی شده، به قدر امکان در طاعات و عبادات و تقوی و تحصیل کمالات کوشد. در این وقت او مشتاق مرگ بوده و از تقدیم و تأخیر آن پروا ندارد، خاطرش به عالمِ اعلی متعلق و به مصاحبت ساکنان حرم قدس، شایق و همیشه بساط قرب حق را جویاست.

ضد این خوف، اطمینان قلب است در امور مذکور که مطلقاً از امثال این امور بیم و ترس در دل او راه نیابد. کسی که خواهان سعادت است باید این صفت را تحصیل کند و چون شاخه ضعیف از هر بادی نلرزد، بلکه مانند کوه پابرجا باشد. طریقه تحصیل این صفت تأمل است در گفتار فوق و کم‌کم خود را در مواضع بیم و ترس نگاهداشتن و در محل ترس و خطر، صبر نمودن تا به تدریج ملکه حاصل شود و در دل او قوت و اطمینانی پیدا گردد.

شخص ترسو کودکی است که جثه مردان دارد، و مردی است که طبیعت زنان دارد. پس کسی که خود را از زمره مردان بشمارد باید ترس و خوف بر دل خود راه ندهد. نام مرد نهادن بر ترسو، ناگوار و در پیش اهل بصیرت بی‌ارزش و بی‌اعتبار است.

ایمنی از مکر خدا

دیگر از صفات رذیله وابسته به قوه غضبیه، ایمنی از مکر خداست که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و در عظمت و جلال او نیندیشد و در دل اندیشه مؤاخذه او نداشته باشد. سبب این غفلت، جهل و نادانی است یا عدم اعتقاد به محاسبه روز قیامت و جزای اعمال نیک و بد، و یا اطمینان به سعه رحمت و رأفت الهی یا اعتماد به طاعت و عبادت خویش. این صفت از صفات مهلکه و موجب عذاب و خسران ابدی است که سبب آن یا کفر است یا جهل یا عجب و غرور؛ هر یک از اینها راهی است که آدمی را به هلاکت رساند.

پس اگر غفلت از عظمت و جلال الهی باشد، سبب آن جهل و نادانی است؛ و اگر بی‌اعتقادی باشد منشأ آن کفر و بی‌ایمانی است؛ اگر از تکیه به رحمت الهی باشد غرور؛ و اگر اعتماد به عمل خود باشد عجب است. آیات و اخبار در مذمت ایمنی از مکر خدا بسیار است «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ»: آیا از مکر خدا خود را ایمن دانستند، جز مردم زیانکار کسی خود را از مکر خدا ایمن نمی‌داند».

ضد این صفت ناپسند خوف از خداست و آن بر سه نوع است:

اول - خوف از گناهای که کرده و تقصیراتی که از او صادر شده.

دوم - خوف از عظمت و جلال کبریای خداوند متعال و عذاب او.

سوم - خوف از هر دو امر مذکور.

بی‌تردید هر قدر معرفت انسان به عظمت و جلال خداوند متعال بیشتر باشد و به عیوب و گناهان خود بیناتر شود، خوف و خشیت او از خدا زیادتر گردد. ادراک قوت قاهره و عظمت باهره و عزت شدیدۀ خدا موجب اضطراب و خوف شود. زیرا صفات جلال و جمال خداوند در شدت و قوت غیرمتناهی است، و احدی را احاطه بر آن صفات و ادراک گنه آنها میسر نیست، بلکه عقول عالیه بر سبیل اجمال بعضی از آن صفات را دریابد، آن هم در حقیقت نه از صفات او بلکه غایت امری است که عقول ناچیز ایشان به آن رسد و آن را کمال تصور کند.

نهایت نفوس قدسیه و عقول عالیه، اظهار عجز است از ادراک صفات جلال و جمال خداوندی. زبان عقل از ادای شمه‌ای از اوصاف او گنگ، و دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه، و پای وهم را در ساحت قدسش راهی نیست. کمال حسنش از اندیشه و از حد عقل فکرت‌پیشه بیرون است. این مرتبه نیز به اختلاف عقول مختلف است، هر که را عقل کامل‌تر

عظمت خدا را شناساتر و بیم و خوف او افزون‌تر است «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ: از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می‌ترسند».

بیم و خوف، از تشویش رسیدن مکروهی است که آدمی آن را تصور نماید و از بیم وصول آن دردمند و ترسان گردد. مکروهات حذرکردنی بسیار است و مهم‌ترین آنها خوف دوری از بساط قرب است و خوف از حجاب لذت لقای خداوند متعال. این بالاترین مراتب خوف بوده درجهٔ مقربین و صدیقین است، از اینجا است که سید اولیاء صلوات الله علیهم در اشاره به آن فرموده «فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ: گیرم که بر آتش عذاب تو ای خدای من و سید و مولای من و پروردگار من صبوری کنم چگونه بر فراق تو صبر توانم کرد؟!».

مرتبه خوف از خدا از مراتب رفیع و درجات منیع است و افضل فضایل نفسانی و اشرف اوصاف حسنه است، زیرا فضیلت هر صفتی به قدر یاری آن است بر سعادت، و هیچ سعادت‌ی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن به مرتبهٔ قرب او نیست. اما قرب الهی حاصل نشود مگر به تحصیل محبت و انس با خدا و آن موقوف است به معرفت او، و این معرفت و محبت و انس حاصل نگردد مگر به فکر و ذکر او، و مواظبت بر فکر و ذکر تحقق‌نپذیرد مگر به ترک دوستی دنیا و لذتها و شهوت‌های آن، و هیچ چیز مانع خوف از خدا لذت و شهوت دنیا را ریشه‌کن نکند، از این رو آیات و اخبار بسیار در فضیلت این صفت وارد شده است.

خدای تعالی علم و هدایت و رضوان و رحمت را برای اهل خوف عنایت فرموده «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» و نیز فرماید: «هُدًى وَ رَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِربِّهِمْ يَرْهَبُونَ» هدایت و رحمت برای کسانی است که از پروردگار خود ترسانند و نیز فرماید: «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ: و هر کس را که از مقام پروردگارش بترسد دو بهشت است».

بر طبق آیات و اخبار، علم و تقوی و ورع و گریه و رجاء دلالت دارند بر فضیلت خوف از خدا. چه، بعضی از آنها سبب خوف و بعضی اثر و بعضی لازم آنند؛ چنان که علم و معرفت سبب خوف، و تقوی و ورع و بُکاء اثر آن، و رجاء لازم آن است. البته این فضیلت و مدح تا وقتی است که خوف از حدّ نگذرد و الاّ مذموم است.

پس خوف از خدا را حدی است که کمتر از آن، کم‌فایده بلکه بی‌اثر است. مثلاً این خوف مانند رقت قلبی اکثر زنان است که به مجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان شوند و تا

سخن قطع شد به حالت اول برگردند؛ یا مانند خوف کسی که چیز مهیب و هولناکی ببیند تا از نظر غایب شد دل او غافل گردد، چنین خوفی بی‌فایده بوده موجب نجات نباشد بلکه وجود و عدم آن مساوی است. اگر خوف از خدا از حدّ بگذرد و به مرتبه افراط رسد، بسا که منجر به یأس و نومیدی از رحمت الهی شود، این کفر است و آدمی را از عمل بازدارد. زیرا تا امید نباشد در خاطر شوقی و در دل نشاطی به وجود نیاید، و چون این شوق و نشاط برطرف شوند، کسالت روی داده آدمی از عمل بازماند. لذا این خوف نزد عقل و شرع ناپسند و نکوهیده است.

فهمیدن حقایق قضا و قدر و ادراک گنه امور الهی در قوهٔ بشر نیست. هیچ کس از آنچه در پس پرده است خبر ندارد و اعتماد بر طاعت و عبادت خود، نیست مگر از بی‌خردی.

کسی عاقبت کار خود را چه داند و چگونه مطمئن شود که دفتر حال او برنگردد و احوال دل متبدّل نشود، چنان که بزرگان فرموده‌اند: گردش قلب آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیگ.

یأس و نومیدی

از صفات ردیله، یأس از رحمت خدا است که از مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است. در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنان که می‌فرماید: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ: بگو ای بندگان من که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید از رحمت خدا نومید مشوید در حقیقت خدا همه گناهان را می‌آمرزد که او خود آمرزنده مهربان است»، و از آیات دیگر معلوم می‌شود که یأس از رحمت خدا کفر است و ضد آن، رجاء است.

رجاء عبارت است از سرور و انبساط در دل به جهت انتظار وصال محبوبی. این سرور و انبساط وقتی رجاء است که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن به محبوب را فراهم نماید، و الاً توقع چیزی بدون تهیه اسباب آن، رجاء نیست. اگر انسان زمین دل را از خس و خار اخلاق ذمیمه پاک کرده تخم ایمان در آن بپاشد و آب طاعت بر آن جاری سازد، امیدوار باشد به لطف پروردگار که او را بیمارزد و از سوء خاتمه نگاه دارد؛ این امیدواری رجاء محمود بوده در نزد عقل و شرع پسندیده است.

کسی که تخم ایمان در زمین دل نیفکند و یا بیفکند ولیکن مشحون به رذایل صفات و مستغرق لُجّه شهوات و لذات دنیوی بوده آن را به آب طاعت سیراب ننماید و چشم مغفرت داشته باشد، رجاء نخواهد بود. رجاء وقتی است که محب در قبال توقع محبوب خویش، تمام اسباب وصال را فراهم کند مگر آنچه را که از قدرت او بیرون است، آنگاه فضل و کرم خدا او را از سوء عاقبت و ایمانش را از شر شیطان و دل وی را از هوی و هوس محافظت نماید. پس آیات و اخبار وارده در مدح و فضیلت رجاء، مخصوص است به صاحبان عمل خالص که به دنیا و لذات آن فرونرفته باشند.

از چیزهایی که باعث امیدواری مؤمنین است، بعضی آیات قرآنی و احادیث نبویه است که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین برای اهل ایمان طلب مغفرت کنند، البته که دعای ایشان مقبول درگاه الهی می شود چنان که خداوند متعال می فرماید: «وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ: فرشتگان به سپاس پروردگارشان تسبیح می گویند و برای کسانی که در زمین هستند آمرزش می طلبند».

از جمله عوامل نجات مؤمنین، شفاعت شافع روز قیامت و ائمه طاهرین علیهم السلام است. چون عرصه قیامت برپا شود، آن حضرت، خود و آل طاهرینش دامن شفاعت برزنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان بر میان بندند و عفو گناهان مؤمنین را از درگاه الهی مسئلت نمایند، چنان که خداوند مهربان بر آن برگزیده جهانیان وعده قبول شفاعتش را داده می فرماید: «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى: و بزودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند گردی».

از بشارت های وارده معلوم می شود که مؤمن در دوزخ مخلّد و ابدی نیست و آیات و اخبار بسیار دلالت دارد بر این که خداوند متعال آتش دوزخ را برای کفار خلق کرده و با آن مؤمنین را می ترساند «ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ: این آتشی است که خدا بندگان را به آن بیم می دهد» و می فرماید: «لَا يَصْلِيْهَا إِلَّا الْأَشْقَى- الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى: جز نگون بخت ترین مردم در آن درنیاید، همان که تکذیب کرد و رخ برتافت».

آدمی چون علایم مرگ را تقریباً در خود احساس کرد، اصلح به حال او غلبه رجاء است، زیرا خوف تازیانه عمل است و در آن هنگام وقت طاعت و عمل به سر آمده، چه بسا خوف باعث کمی حبّ خدا شود. پس انسان باید با کمال امیدواری به سوی خدا رفته و شایق لقای او باشد، تا شاد و فرحناک از دنیا رود.

کدام شادی از این بالاتر که محب پیش محبوب خود رود و با او ملاقات نماید؟ چنان که هیچ المی شدیدتر از این نیست که عاشق از معشوق خویش مفارقت کند. پس مسکین و بیچاره کسی که دوستی فرزند و عیال و مال و مقام بر او غلبه کند و محبوب‌های او در دنیا بمانند. در این صورت مرگ بر او مانند بیرون رفتن از بهشت است، و این اولین الم اوست علاوه بر عذاب شدیدی که بعد از مرگ به او رسد. اما کسی که دل به دنیا نبسته و به قدر امکان طاعت خدا به جا آورده، مرگ بر او رهایی از زندان است و این اولین سرور و شادمانی اوست علاوه بر نعمت‌هایی که پس از مرگ برای او آماده و مهیاست.

ضعف نفس

ردیله دیگر، ضعف نفس است. علامت این صفت خبیثه، عجز و زبونی و اضطراب است در وقت وقوع حادثه یا نزول بلیّه و متزلزل شدن به هر ناملایم جزئی. صاحب این صفت در پیش ارباب بصیرت خوار و بی‌مقدار است و لازمه آن، ذلت و عدم مهابت است و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیّه و مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل به اندک چیزی از بلاها. پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسان است، هر ساعت در تشویشی و غمی و هر لحظه در بیمی و المی. در خبر است که بنده مؤمن از ذلت نفس، بری است. حضرت صادق^(ع) می‌فرماید: خداوند متعال بنده مؤمن را در هر کاری اختیار داده لیکن اجازه نفرموده که خود را خوار و ذلیل نماید «وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ: عزّت از آن خدا و از آن پیامبر او و از آن مؤمنان است» پس بنده مؤمن باید همیشه خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید. مؤمن باید از کوه محکم‌تر باشد، چه به تیشه از کوه چیزی توان شکست اما از دین و ایمان مؤمن چیزی شکسته نشود.

ضد این صفت، عزت نفس و محکمی دل است و آن، تحمل اموری است که بر او روی آورد که مانند گیاه ضعیف از هر بادی نلرزیده چون کوه استوار باشد. در خبر است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزت است. حضرت باقر^(ع) فرموده که خداوند متعال به بنده خود سه خلعت کرامت می‌فرماید: عزت در دنیا و آخرت، ظفر در رستگاری دنیا و آخرت، و مهابت در دل ظالمین و اهل معصیت.

این صفت شریف، افضل بیشتر صفات و سرآمد اکثر ملکات است. صاحب آن، نه از دوستی ابنای روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان بیمناک است، نه از مدح ایشان خرم و نه از

مذمّت ایشان غمناک است. حضرت امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: اگر همه عالم شمشیرها کشند و به پشتیبانی هم، روی به من آرند، تفاوتی در حال من نکند. هر کسی را که این صفت عنایت گردید، صحت و مرض بلکه موت و حیات در نظر او یکسان است، از گردش روزگار و تقلّب لیل و نهار مطلقاً متأثر نگردد. این ملکه فاضله صفتی نیست که هر کسی بتواند به آن رسد، و چشمه‌ای نیست که هر کسی از آب آن بنوشد، و سرآورده‌ای نیست که هر فردی گرد آن بگردد. میدانی است که جز دلیران معرکه مردانگی در آن جولان نکنند، و راهی است که جز نامداران وادی شیردلی در آن قدم نهند.

دنائت همت

از جمله صفات رذیله دنائت همت است و آن، پستی طبع و قصور همت است از طلب کارهای بزرگ و خطرناک. این صفت، نتیجه کم‌دلی و ضعف نفس است و ضد آن، علوّ همت است که آدمی سعی نماید در تحصیل مراتب و مناصب عالی و طلب کارهای عظیم. صاحب این صفت عالی، به امور جزئی و حقیر سر فرود نیارد و به طمع منافع پست دنیوی، خود را نیالاید و از بیم ضرر و خطر، دست از مطلوب خویش برندارد، دنیا و مافیها در نظر او خوار و لذات جسمانی در پیش او بی‌اعتبار، نه از رو کردن دنیا به او شاد و فرحناک و نه از پشت کردنش محزون و غمناک.

صاحب علوّ همت اگر قدم در راه طلب نهاد و درصدد تحصیل مقصود برآمد، نه او را بیم جان است و نه پروای سر، نه از شمشیر ترسد و نه از خنجر. چون این صفت به مرتبه کمال رسد، صاحب آن طالب مقصد اعلی گردد و کمال ایمان در دل او به هم رسد و از مرگ نه‌راسد. علوّ همت، نتیجه شجاعت نفس است که بالاترین فضایل نفسانی و اعظم مراتب انسانی است.

هر که درصدد طلب چیزی برآید و کمر اجتهاد در آن بر میان بندد البته آن را می‌یابد. کسانی که در راه خدا سعی کنند، خداوند متعال راه و منزل خود را به ایشان می‌نماید «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت خدا با نیکوکاران است».

بی‌غیرتی

صفتی از صفات رذیله بی‌غیرتی است و آن کوتاهی و اهمال است در محافظت آنچه نگهداری آن بر انسان واجب و لازم است از دین و عرض و اولاد؛ این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است. حضرت پیغمبر^(ص) فرمود: دل مرد بی‌غیرت، سرنگون است. ضد این صفت، غیرت است و آن نتیجه شجاعت و قوت نفس می‌باشد که از فضایل و ملکات شریفه است. هر که از این صفت خالی است شاید او را در زمره مردان واقعی شمرد.

غیرت، حفظ دین و عرض و اولاد خود است، و برای محافظت هر یک مرتبه‌ای است که صاحب غیرت از آن تجاوز نکند.

غیرت در دین، سعی است در ردّ بدعت کسی که در دین بدعت نهد و خوار داشتن کسی که به دین اهانت کند و دفع ادعای اهل باطل و ردّ شبهه منکرین. باید در ترویج احکام دین، لازمه جد و جهد را به عمل آورد و در نشر مسائل حلال و حرام نهایت مبالغه نماید، و در امر به معروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانی که آشکارا معصیت می‌کنند، بی‌ضرورت سازش و دوستی ننماید.

غیرت در عرض خود آن است که از حال او غافل نباشد و در ابتدای امر منتهی به فساد، اهمال نکند، و زن خود را از دیدن نامحرم محافظت نماید. سزاوار است که مرد، خود را در نظر زن با صلابت و مهابت بدارد. مقتضای غیرت بر اولاد آن است که همیشه مراقب احوال او باشد و غذای او را از راه حلال مهیا سازد. زیرا طفلی که گوشت او از غذای حرام به وجود آید، بسا که طبیعت او با خبائث سرشته گردد، و نیز چون به حدّ تمیز رسد، او را احکام دین و آداب نیکان بیاموزد. مقتضای غیرت، منع زنان است از شنیدن حکایات شهوات‌انگیز و سخنان عشرت‌آمیز و مصاحبت پیرزنانی که با مردم آمد و شد دارند.

صفت غیرت گرچه در نظر عقل و شرع پسندیده است، اما باید به حدّ افراط نرسد که مرد به اهل و عیال خود بدگمان شده بر آنها تنگ بگیرد و درصدد تجسس باطنی برآید. حضرت رسول اکرم^(ص) فرموده: بعضی از انواع غیرت را خدا و رسول او دشمن دارد، از جمله این که مرد بی‌جهت بر عیال خود غیرت نماید. بالجمله افراط در تفحص و تفتیش احوال اهل و عیال ناپسند و با طریقه شرع موافق نیست زیرا که در آن وقت، مرد از گمان بد خالی نباشد و این شرعاً مذموم است.

عجله و شتابزدگی

یکی از صفات رذیله دیگر شتابکاری است که آدمی به مجرد امری که از خاطرش خطور نماید اقدام بر آن کند، بدون آن که اطراف آن را ملاحظه نماید و در عاقبت آن بیندیشد. اندکی تفکر معلوم می‌نماید که سبب کلی در فروختن دین به دنیا و معاوضهٔ نعیم آخرت به زخارف این عاریت‌سرا، عجله و شتاب است. عجله از راه‌های شیطان است و آن لعین بسیاری از فرزندان آدم را با این صفت به هلاکت رسانیده. از حضرت پیغمبر (ص) روایت است که فرمود: **شتاب از جانب شیطان است و تأمل و تأنی در کارها از جانب خدای مٔان.**

چون نفس انسان از عالم امر برخاسته، در سلسلهٔ ایجاد، اقرب مخلوقات است به خالق عالم، و برترین لذت او سرور از صفات کمالیه خدایی است. پس انسان عاقل در صدد تحصیل سلطنتی باشد که آن را زوالی نیست و سعادت‌ی خواهد که آخری ندارد، بقائی جوید که فناء را در آن راه نباشد، عزتی طلبد که در پی آن ذلت نباشد، غنایی کسب کند که به فقر نینجامد، کمالی جوید که از نقص عاری باشد. این همه از صفات کمالیه خدایی بوده و طالب آن، طالب کمالات است. همه پیامبرانی که آمدند، دامن همت بر میان زده به دعوت خلق پرداختند و با صدایی بلند که اقطار عالم را فراگرفت ندا کردند که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْقَلْتُمْ إِلَيَّ الْأَرْضِ أَرْضِيكُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ»: ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما را چه شده است که چون به شما گفته می‌شود در راه خدا بسیج شوید سنگین‌بار و زمین‌گیر می‌شوید آیا به جای آخرت به زندگی دنیا دل خوش کرده‌اید؟ متاع زندگی دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست». ای گرفتاران نفس و اسیران وسوسه‌های درونی، از اسب خودسری فرود آیید و با تازیانهٔ عقل بر احساس و عاطفه خود حکومت کنید تا صفات کمالیه خدایی را در خود ایجاد نمائید، زیرا این صفات است که جمال و جلال حق را به انسان نمایانده او را وادار کند که همچو خلیل خدا از عشق ماه و ستاره و آفتاب رخ بتابد و بگوید «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ: من از روی اخلاص پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است و من از مشرکان نیستم».

غرض کلی از بعثت انبیاء، خواندن خلق است به کشور بی‌پایان تا در آنجا تاج سروری بر سر نهند، و به چنان زندگی فائز شوند که مرگ ندارد، به عزتی رسند که مذلت در قفایش نیست. اما شیطان ایشان را به شتاب اندازد و به سروری دنیا خواند، چون می‌داند که این را بقایی نیست و چند روز آن هم از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نه، تا به این سبب از یاد

آخرت غافل و از فکر مُلک باقی بیرون روند، بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که خود پادشاهی نقد است، بازمانند و بنده شهوت و غضب گردند. پس چه مغروری و بی‌خردی است که فرزند آدم بنده شهوت و غضب خویش گردد.

شتابکاری منشأ خسران در دنیا و آخرت است، و طریق درمانش آن است که انسان یاد فساد عاقبت آن کند که هم سبب خفت و خواری در نظر مردمان است و هم موجب ندامت و پشیمانی، و متذکر شرافت تأمل و تأنی گردد که صفت انبیاء و اوصیاء است. پس با خود عهد کند که هیچ فعلی را بدون تأمل نکند و طمأنینه و سکون را ظاهراً و باطناً در جمیع حرکات و سکنت شعار خود سازد، تا صفت خبیثه عجله، مرتفع و وقار و طمأنینه برای او حاصل گردد.

ضد صفت عجله، وقار است و آن، آرامش و اطمینان نفس است در گفتار و کردار و حرکات و سکنت پیش از شروع و بعد از آن، تا هر جزئی از آن کار را به موافقت فکر و تدبیر انجام دهد.

تأمل پیش از وقوع را توقف گویند و تأمل بعد از شروع را تأنی نامند. پس وقار شامل هر دو است و آن، نتیجه قوت نفس و پُردلی است که از شرایف صفات و فضایل ملکات است و کمتر صفتی است که به شرافت آن رسد. انبیاء و اوصیاء و برگزیدگان خدا را به این صفت مدح کنند. پس سزاوار است که مؤمن پیوسته شرافت این صفت را در نظر داشته و خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد تا وقار عادت و ملکه او گردد.

سوء ظن

رذیله دیگر ظن بد بردن به مردم است، این صفت نتیجه جبن و ضعف نفس است. زیرا ترسوی ضعیف‌النفس به هر خیال فاسدی که به خاطرش گذرد و به قوه واهمه او درآید معتقد شود و پی آن رود؛ این صفت از مهلکات عظیمه است «و ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوِّءِ وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا» و گمان بد کردید و شما مردمی در خور هلاکت بودید». حضرت امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: باید امر برادران مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی و به سانحه‌ای که از برادر مؤمن تو سر زده، گمان بد به او نبری، مادام که محمل خوبی از برای آن بیایی. بی‌تردید کسی که درباره مؤمنین سوءظن کند، بد باطن است و همه را مثل خود پندارد و خبائت باطنش عاقبت به ظاهر او نیز سرایت کند. سرّ آن که این صفت علامت

خباثت نفس است و از القای شیطان، این است که جز پروردگار متعال کسی از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلی را به دل دیگری راهی نه.

پس چگونه معقول است کسی که چیزی را ندانسته و به چشم خود ندیده، در حق دیگری اعتقاد نماید، و نداند این گمان بد را شیطان به دل او انداخته است؟ چگونه انسان عاقل خبری را که شیطان آورده قبول نماید و حال آن که می‌داند او از هر فاسقی فاسق‌تر است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر فاسقی برایتان خبری آورد نیک واری کنید مبادا به نادانی گروهی را آسیب برسانید و بعد از آنچه کرده‌اید پشیمان شوید». پس جایز نیست که شخص مؤمن سخن آن ملعون را تصدیق کند، اگرچه بعضی قرائن خارجی هم به آن ضمیمه گردد.

مراد از سوء ظن که شرعاً مذموم و از آن نهی شده، ظنی است که آدمی بر دل خود راه دهد و سپس نفس را به جانب آن مایل کرده طرف بدی را ترجیح دهد یا آن را اظهار نماید. اما مجرد خطور امری به دل بدون ترجیح آن، سوء ظن نیست. امتیاز بین گمان بد و مجرد خطور امری در دل چنین است که اگر آن تصور باعث تغییر دل او نسبت به فردی شود، مثلاً کراهت یا نفرتی در او پدید آید، سوء ظن است و دفع آن لازم، ولی محض خطور به دل را مؤاخذه‌ای نیست: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید که پاره‌ای از گمان‌ها گناه است و تجسس نکنید و بعضی از شما غیبت بعضی نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟! از آن کراهت دارید پس از خدا بترسید که خدا توبه‌پذیر مهربان است».

چون گمان بد موجب شقاوت ابدی است، به این جهت شارع مقدس نهی کامل فرموده از این که آدمی کاری کند که سبب بدگمانی دیگران شود، چنان که حضرت رسول اکرم (ص) فرموده: از مواضع تهمت بپرهیزید. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز فرموده: هر که خود را به محل تهمت درآورد، ملامت نکند کسی را که به او بدگمان گردد. حتی عالم پرهیزکار و معروف به صلاح و دیانت در بین مردم، خیال نکند که کسی به او گمان بد نمی‌برد. زیرا هر فردی گرچه اعلم جمیع مردم باشد، همه او را به یک نظر ننگرند، بلکه اگر جمعی کثیر،

ظاهراً و باطناً، همه افعال او را حمل بر صحت نمایند، جمعی دیگر هستند که طالب عیوب او بوده و همیشه در صدد اتهام به او باشند.

دشمن حسود نمی‌نگرد مگر به چشم دشمنی، پس هر عمل خیری که از آدمی بیند بپوشاند و درصدد تجسس عیوب او باشد و همه را مانند خویش پندارد؛ چون خود رسوا شده، رسوایی او خواهد و عیوب او ظاهر سازد تا مردم از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد. پس بر هر مؤمن است که خود را از موضع تهمت دور دارد تا بندگان خدا به او گمان بد نبرند و به معصیت نیفتند و او شریک معصیت ایشان نگردد، زیرا هر که سبب معصیت دیگری شود در گناه او شریک است.

راه درمان گمان بد آن است که بعد از ملاحظه فساد آن و شرافت ضدش که گمان نیک است، از هر کس سوء ظنی به خاطرش رسید، اعتنا نکرده دل خود را با او بد نسازد و رفتارش را با او تغییر ندهد و تفقّد و اکرام و احترام نسبت به او را نه تنها کم نکند، که در تعظیم و دوستی او بیفزاید و در خلوت او را دعا نماید، تا بدین سبب شیطان به غیظ آمده از خوف این تعظیم و احترام، دیگر گمان بد به خاطر او نیفکند.

اگر خطا یا لغزشی از مؤمنی مشاهده نمودی، باید او را در خلوت نصیحت کنی، نه این که شروع به غیبت و بدگویی او نمایی. باید از خطای او محزون باشی چنان که از لغزش خود محزون می‌شوی و غرض تو از نصیحت، نجات او از هلاکت باشد. چون چنین رفتار نمایی، بر تو ثواب حزن بر خطا و نصیحت و نجات او، هر سه جمع شود.

انسان باید به هیچ مؤمنی گمان بد نبرد و گفتار و کردار او را حمل بر بدی ننماید، بلکه هر عملی که از او بیند و هر سخنی که از او شنود، به بهترین محامل حمل کند. اما اگر گمان بد او مطابق واقع و راست شود که سبب زیان دینی و دنیوی باشد، حزم و احتیاط به جا آورد و امور دین و دنیای خود را به او وانگذارد تا ضرر و خسروانی به او نرسد.

ج - امراض قوه جذب

امراض قوه جذب بیش از حد شمار است و مهم‌ترین آنها شهوت، بطالت، حزن و حسد است؛ اولی از جهت افراط، دومی از تفریط و سومی و چهارمی از ردائت است.

افراط شهوت

پیش از این به طریق اجمال شرحی بر مذمت حرص و آز در طلب لذت از مأكولات و مشروبات بیان شد.

حرص بر شهوت، از بزرگترین اسباب نقصان دیانت و ضعف و لاغری بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و از بین رفتن آبرو است. علاج آن انصراف فکر و خیال است از محبوب مادی به قدر طاقت، و اشتغال به علوم دقیقه و مجالست با همنشینان فاضل و تسکین قوه شهوت به استعمال عوامل مشروعه و خودداری از طعام و شراب به حدی که قوای بدنی راضعفی رسد، به شرطی که منجر به سقوط نشود.

سرور اتقیاء حضرت علی^(ع) فرموده: صبر دو قسم است، یکی به وقت مصیبت و نزول بلیت که بنده در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی پیش گیرد. دیگری منع نفس بهیمی است از ارتکاب به معصیت و امر نامشروعی که رونماید و در تجرّع مرارت ترک آن، دندان صبری بر جگر نهد.

و نیز آن بزرگوار می فرماید ذکر دو قسم است: یکی چون حرامی پیش آید از آن منصرف شده از خدای خویش یاری طلبد، و به نفس خودکام که به لذت حرامی دیده هوس گشاده، خشم الهی را یاد نموده ترک آن معصیت نماید. دیگری چون مصیبتی پیش آید یاد حق کرده رضا به قضای او دهد.

حضرت رسول اکرم^(ص) فرمود: ورع و پرهیزکاری را رعایت کن که ورع، زینت مؤمن و ستون دین است و انسان به کمند ورع به اوج مرتبه مقربین صعود نماید. همچنین آن حضرت فرمود: ورع مانند کشتی است، همچنان که در دریا جز کشتی نشینان از ورطه هلاکت نجات نیابند، انسان نیز بدون ورع از امواج هوس های نفسانی و غرقاب هلاکت به ساحل نجات نرسد.

حضرت خاتم الانبیاء^(ص) می فرماید: بنده ای که دست به دعا برداشته و نیاز خود را از درگاه الهی مسئلت نماید، در حالی که خورش و پوشش او از طریق حرام باشد، چگونه دعای او مستجاب شود؟! و نیز فرموده: اگر کسی از امت من ترک شهوتی از شهوات دنیا کند، خداوند متعال او را از فرع اکبر ایمن گرداند. حضرت صادق^(ع) فرمود: ترک لقمه ای از حرام نزد حق تعالی از دو هزار رکعت نماز سنتی خوش تر است.

حضرت حسین^(ع) فرموده: یکی از اصول کفر، طمع است که بال همت آدمی را بسته و از طیران به اوج عزت محروم نموده است. طمع کار غافل است که ابواب حاجت گزاری خدای

رحمان هر آنی گشاده، و پیک ناله خُرد و بزرگ را برای عرض مطالب دو جهانی بار داده، و جذبه رحمتش از گریبان احتیاج بندگان دست‌بردار نیست.

طمع و سؤال، داس محامد خصال بوده و اعظم شداید است. خوشا به صاحب‌همتانی که چشم طمع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری دیگران را به آتش استغناء سوخته‌اند. ایشان هرچند فقیر و تنگدست باشند، در شمار اغنیاء و سلک توانگران محسوبند. حضرت رسول اکرم^(ص) فرمود: بی‌نیازی به بسیاری مال نیست، بلکه بی‌نیاز کسی است که نفس او غنی باشد.

ای دل شوم خودکام که اسیر نفس گشته‌ای، ای بی‌تمیز حلال و حرام، ای مجوس آتشکده حرص و آز، ای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز، تا چند پشت به فرمان خدا کنی و گنجینه دل از نقد ورع تهی گردانی و راه هوی و هوس روی و از طی مراحل تکلیف بازمانی و همای همت را چون کرکس به مردارخواری اندازی؟ سعادتمند کسی که دست حرص و آز از دامن لذات نفسانی کشیده و مرغ روحش از تنگنای قفس هوس رهایی یافته و در اوج علو همت و فضای روحانیت به پرواز آید.

بطالت

بطالت مقتضی حرمان دو جهانی است، چه اهمال در رعایت مصالح، انسان را به بدبختی دنیوی رساند، و غفلت از اکتساب سعادت ابدی او را به فلاکت اخروی کشاند. زیرا سبب اصلی برای حصول غایت ایجاد که مستدعی افاضه جود واجب تعالی است، توجه می‌باشد. پس اهل بطالت در حقیقت با خالق خویش در مقام دشمنی و نزاعند چه، بطالت متضمن این فساد است و نیازی به شرح قبح و مذمت آن نیست.

اما دون‌همتی و پست‌طبعی و رذایل تابع آن، مانند مهانت و حقارت نفس و طفیلی‌گری و زوال حشمت و جلال، مستغنی از تقریر و بیان است و انواع امراض و آلام که از اسراف و تجاوز از حد پدید آید، در علوم طبی معلوم و مقرر است.

حزن

حزن، تألم نفس است از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی، و سبب آن حرص است بر مقتضیات جسمانی و شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوت آن. البته این حالت کسی

راست که بقای محسوسات و لذات را ممکن داند و وصول به جملگی مطالب و مقاصد تحت تصرف را ناممتنع شمرد.

شخص مبتلا به مرض حزن، اگر بر سر عقل آید و شرط انصاف نگه دارد، داند که عالم جسمانیات را ثبات و بقایی نباشد بلکه باقی و ثابت، امور عالم عقل است. پس طمع بر محال نکرده از فوت اندوهگین نشود و بر تحصیل مطلوبات کمالی، همت خویش گمارد. در این حال، دیگر متأسف و متألّم از فقد و زوال محبوب مادی نگردد، به امنی رسد بی‌فزع و خرّمی یابد بی‌جزع و مسرتی حاصل کند بی‌حسرت و ثمره یقینی یابد بی‌حیرت، و الاّ اسیر حزن و المی شود بی‌انتها و هیچ‌گاه از فقد مطلوبی و فوت محبوبی خالی نماند.

اقتداء بر عادت و اخلاق جمیله آن است که سالک الی‌الله به موجود خشنود شود و به مفقود تأسف ننماید. در اصناف خلق و اختلاف خواسته‌ها و معاش ایشان تأمل کند که هریک به نصیب و قسمت خویش تا حدی راضی و خشنود است «كُلُّ حَزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ: هر دسته‌ای به آنچه نزدشان است دل خوش کنند». اگر طالب فضیلت همین سنت و طریق را برگزیده از پیروی مناهج و تحصیل منافع کمالی به سرور و لذات برنگردد، برتر از آن جماعتی است که به قید جهالت و بند ضلالت گرفتارند. چه او محقّ است و ایشان مُبطل، او مُصیب است و ایشان مُخطی، او صحیح و سلیم و ایشان سقیم و شقی، بلکه او ولیّ خدا و ایشان اعدای او «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ: آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند»

حزن حالتی است که مردم آن را به سوء اختیار خود ایجاد کنند. دلیل انحراف صاحب حزن از امور طبیعی، فقدان رغبت و نومییدی از مطلوب خویش است. اگر کسی به نظر حکمت در اسباب حزن تأمل کند، دریابد که حزن نه ضروری است نه طبیعی، و محزون سرانجام به حالت طبیعی بازگشته، سکون و سلوّت یابد. چنان که مبتلایان به مصیبت عزیزان و دوستان که حزنی فزون از حد بر ایشان عارض شده، بعد از گذشت اندک مدتی، به نشاط و فرح آمده و به کلی آن را فراموش کرده‌اند. همچنین کسانی که به فقد مال و ملک روزی چند به اندوه و غم گرفتار شده‌اند، کمی بعد ناراحتی ایشان به آرامش و تسلی خاطر تبدیل گشته است.

کمترین مراتب شکرگزاری آن است که امانت الهی را با خشنودی و خوشدلی به خدا داده در اجابت شتاب نمایند، خاصه آنجا که مُعبرّ افضل داده‌ها بگذارد و احسّ را بستاند. مراد از افضل، نفس و عقل است که نه دست متعرّضان بدان رسد و نه سرکشان و زورمندان را بر

آن طمع شرکت افتد و در اخذ اخس، هم رعایت جانب ماست و هم حفظ عدالت در میان هم‌نوعان ما، لذا نباید از فقدان چیزی محزون شویم. یکی از بزرگان فرماید: اگر دنیا را یک عیب بیش نبود که عاریتی است، شایسته است که شخص باهمت بدان التفات ننماید، چنان که ارباب همت از به عاریت گرفتن تجملات آن ننگ دارند. از حکیمی پرسیدند سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست؟ فرمود: من بر چیزی دل نهم تا از مفقود شدن آن اندوهگین شوم.

حسد

حسد از مشکل‌ترین امراض و بزرگ‌ترین معاصی است و از هر امری فساد آن به قلب بیشتر است، و اول خطیئه‌ای بود که در روی زمین واقع شد. حق تعالی پیغمبر خود را بعد از مأموریت به استعاده از شیطان و ساحر به پناه بردن از شر حسد امر فرموده «وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ: و از شرّ حسود آنگاه که حسد ورزد» و حاسد را در ردیف آنان شمرده است.

حضرت حسین علیه‌السلام فرموده: اصول کفر سه چیز است حرص، استکبار، حسد. حضرت امیرالمؤمنین^(ع) فرموده: ایمان از حسد بیزار بوده و صاحب ایمان از این صفت برکنار است. به حکم اخبار مذکوره، حسد دشمن ایمان است زیرا از ارکان بزرگ ایمان، راضی بودن به قسمت رزاق و تن دادن به قضا و قدر حکیم علی‌الاطلاق است، که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم‌گیرش را غلط و اشتباه نی. دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلرزیده، و قدم قلم تقدیرش از جاده مستقیم عدل و داد به هیچ باب نلغزیده، پس عدم رضا بر کرده قضا خلاف انقیاد و امتثال است.

پر واضح است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت، روز و شب خون دل خوردن، منافی تسلیم و رضاست که از ارکان ایمان است. حضرت علی^(ع) فرموده «الْحَسَدُ غَضَبٌ عَلَى الْقَدَرِ: حسود بر تقدیر الهی ناراضی و خشمناک است». چه حسد در قاموس عقل و خرد جز این نیست که چرا نعمت به دیگری داده شده نه به من، و قدر و منزلتی که فلانی را روزی گشته مرا نگشته، و عزت و اعتباری که او راست مرا شایسته است نه وی را.

صفت خبیثه حسد آدمی را به انواع معاصی و می‌دارد و از سیلاب گناهان، خانه دین و ایمان رو به ویرانی گذارد. حسد علاوه بر آن که آفت بوستان ایمان و تیشه نخل سرافرازی آن جهان است، آدمی را در دنیا نزد این و آن زشت و خوار و در میزان امتیاز سبک و

بی‌مقدار گرداند؛ این صفت نامحمود، صاحب خود را از فراز شرف و کرامت به حضيض مذلت و خواری افکند.

دست زمانه از پای هر کسی خاری کشد در دل حسود خلد، و گردش چرخ دوّار رشته حیات هرکسی را محکم تابد، شیرازه خاطر او از هم بگسلد. دل مفتونش از رشته حیات مردم، مرغی است بسته‌بال، و بی‌مرض همیشه رنجور است و نزار و از لذت نعمت‌های دنیا کمتر از دیگران برخوردار چه، مذاق ناپسندش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر، و ادراک لذت تنعم وی را دشوار است. حضرت مولی‌الموالی علی علیه‌السلام فرموده «الْحَسَدُ حَبْسُ الرُّوحِ: حسد، حبس روح است» و نیز می‌فرماید: «الْحَسَدُ يُذَيِّبُ الْجَسَدَ: حسد، بدن را می‌گدازد». لبّ کلام، صدق مبانی آن است که حسد انسان را به غم و اندوه مبتلا سازد و در بوته غصه و ملال گدازد. حضرت رسول اکرم^(ص) فرموده: حسد حسنات را می‌خورد همچنان که آتش هیزم را.

حسد موجب نکال و عذاب اخروی و مایه اندوه و ملال دنیوی است. برای انسان صفتی ناپسندتر از حسد و مرضی کشنده‌تر از آن نیست. مرد خردپیشه را به آب اندیشه، دامن وجود از لوث این صفت شستن، و از دارالشّغای عنایت ربانی و توفیقات سبحانی دوی این مرض مهلک خواستن ضروری است. از دواهایی که این مرض را نافع و این درد جانکاه را دافع است، تفکر در مرگ و اندیشه در بی‌بقایی این سرای سست‌بنیاد است.

حسود از فرط حسد می‌خواهد که به فواید و امتیازات از همگان ممتاز باشد، این است که همت بر زوال آن از دیگران و جذب آن به خود کند. حسد مرگب است از جهل و حرص، و حسود نداند که اجتماع خیرات دنیوی یک فرد را محال باشد و بر فرض اجتماع، بهره‌مندی نتواند.

حسد قبیح‌ترین و زشت‌ترین صفات است، و بزرگان فرموده‌اند: کسی که به دشمن خود شر خواهد، محب شر است و محب شر، شریر باشد و شریرتر از آن، کسی است که شر را به غیر دشمن خود خواهد؛ و اگر این معامله با دوستان کند، تباه‌تر و زشت‌تر باشد و قبیح‌ترین آن، حسد در میان علما است.

حضرت رسول اکرم^(ص) می‌فرماید حق تعالی شش طایفه را به سبب شش خصلت به دوزخ برد:

اول - امراء و حکّام را به سبب ظلم و ستم.

دوم - اعراب را به واسطه تعصب.

سوم - رؤسا و اهل اقتدار و شوکت را به جهت تکبر.

چهارم - تجار را به واسطه خیانت.

پنجم - اهل روستاها را به سبب جهالت و ندانستن آداب عبادات واجب.

ششم - علما را به واسطه حسد.

امام ناطق حضرت صادق^(ع) می‌فرماید: حاسد به حسد خود ضرر به نفس خویش رساند پیش از آن که ضرر او به محسود رسد، همچنان که ابلیس به حسد خود سزاوار لعنت ابدی شد، لیکن حضرت آدم^(ع) را به محل اجتناب و هدی و ارتقاء به مقام حقایق عهد و اصطفاء رسانید. بنابراین قطع نظر از وبال و نکال اخروی، چند ضرر عاجل بر حسد مترتب است:

اول - افساد و تباهی طاعات.

دوم - ارتکاب معاصی و شرور، زیرا که حسد او را به انواع ذنوب و شروری وادارد که در آن انتظار زوال نعمت محسود باشد. بزرگان فرموده‌اند که حاسد را سه علامت است: به وقت حضور تملق نماید و کتمان عداوت، و این عین نفاق و از فواحش مذمومه است؛ در غیاب غیبت کند؛ و هرگاه مصیبتی به محسود رسد شماتت نماید.

سوم - غم و تعب بی‌فایده، به انضمام انواع وبال و عذاب و مصیبت. چنان که گفته‌اند هیچ ظالمی از حاسد به مظلوم شبیه‌تر نیست، زیرا که او را خشمی است ثابت و غیظی است دائم و غمی است لازم.

چهارم - حرمان و خذلان، چه نادر است که حاسد به مراد خویش رسد. چگونه به مقصود رسد و حال آن که مقصود او زوال نعمت الهی است که از غایت احسان به بندگان خود عطا نموده و فرموده «وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ» و زنهار آرزو نکنید آنچه را خداوند به سبب آن بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری داده! خداوند حکیم و دانا به یقین در این تفضل رعایت حکمت بالغه نموده، پس تمنای تغییر و سعی در تبدیل آن، ضدیت است با حکیم علی‌الاطلاق و مخالفت است با تدبیر او.

حقیقت حسد، برانگیخته شدن انگیزه شهوت است به آرزوی زوال نعمت غیر. به محض پیدایش حسد در نفس، قوه غضبیه شدت یافته روز به روز خشم و غضب در نفس راسخ‌تر شود، و مستلزم انواع مساعی و حیل در برانگیختن اسباب زوال آن نعمت گردد. چون این زوال در اغلب احوال به سهولت میسر نیست، حاسد گاهی در پیش امراء و حکام و سلاطین سعایت محسود کند، زیرا می‌داند که ایشان می‌توانند عامل مهم و مؤثری در اجرای مقصد

شوم او باشند، اگرچه غالباً عنایت الهی شامل حال محسود شده و نتیجه به نفع او تمام می‌شود.

این صفت مذموم، باعث کلی است بر پیدایش اسباب خرابی عالم، زیرا هرگز حسد بر مردم بی‌چیز و عاجز تعلق نگیرد، بلکه تعلق آن فقط بر ارباب فضل و قدرت و مقام است. به همان مقدار که حاسد و کسانی که با تحریک او درصدد ایذاء محسود و زوال نعمت او برآمده و وقت خود را صرف کنند، از ایفای وظایف شخصی و نوعی بازمانند و این قهراً بر ضرر عمران و آبادی عالم و به زیان جامعه بشری است. بزرگان فرموده‌اند که حسد را سه مرتبه است:

اول - آن که دوستدار زوال نعمت غیر است گرچه خواستار انتقال آن به خود نباشد.
دوم - آن که زوال نعمت غیر را خواهد به طریقی که به او انتقال یابد.
سوم - آن که مثل آن نعمت را برای خود تمنا کند بدون زوال نعمت غیر، و اگر از تحصیل مقصود عاجز آید نابودی نعمت غیر را خواهد تا آن غیر را بر او فضل و رجحانی نباشد.

به طریق تشبیه و مجاز، مرتبه‌ای را که موسوم به غبطه است و محمود و مرغوب، گاهی داخل در حسد شمرده و مراتب را چهار اعتبار کرده‌اند، سه مذموم و یک محمود. غبطه، تمنای فضل و مال و قدرت و جاه است به مثل آنچه دیگری داراست، و کوشش در تحصیل آن به طور مشروع به شرطی که در صورت ناتوانی، زوال نعمت غیر نخواهد؛ چنین غبطه را منافسه هم نامند. پس فرق است میان غبطه و حسد؛ غبطه شوق به کمال یا مطلوبی است که از غیر احساس کرده بی‌تمنای زوال آن از غیر، و حسد همراه با تمنای زوال از غیر است.

غبطه دو گونه است: محمود و مذموم. در غبطه محمود، شوق متوجه به کمالات و سعادات است، و در غبطه مذموم، شوق متوجه به شهوات و لذات دنیوی.

حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: حسد بردن جایز نیست الا درباره دو شخص: اول مردی که خدای تعالی او را مال عطا فرموده و او آن را در راه حق مصرف کند. دوم مردی که حق تعالی او را علم ارزانی داشته و او به آن علم عمل کرده به خلاق آموزد. گرچه آرزوی این حالات مذموم نیست ولی نباید به جایی کشد که زوال نعمت ایشان خواهد؛ در این مقام به طریق مجاز غبطه را حسد نامیده‌اند.

حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: مؤمن به خصلت پسندیده غبطه موصوف است و منافق به صفت ناپسند حسد. چگونه در حسن منافسه شک توان کرد و حال آن که خداوند

متعال می‌فرماید: «سَابِقُوا إِلَيَّ مَغْفِرَةً مِنْ رَبِّكُمْ: برای رسیدن به آمرزشی از پروردگارتان بر یکدیگر سبقت جوید» و نیز می‌فرماید: «وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ: و در این نعمت‌ها مشتاقان باید بر یکدیگر پیشی گیرند».

منافسه منقسم است به واجب و مستحب و مباح؛ اولی مثل منافسه در فضایل و تحصیل اموال جهت انفاق واجب. دومی مثل منافسه در مکارم اخلاق و آداب و محاسن افعال و تحصیل اموال به جهت انفاقات مستحبی. سومی مثل تحصیل اموال جهت توسع در صورتی که به حرام منتهی نگردد.

توسع در اصل، نجات از ضیق است اما تمنای وسعت بیشتر برای صرف آن در راه خدا بلامانع است، هرچند در اکثر مردم توسع سبب زوال معنویات آنان است. پس تحصیل امکانات مادی به خاطر حق، عبادت است و در مرحله‌ای در ردیف فضایل، ولی نفس فرون‌طلبی آن، مذموم است و بسا مباحاتی که منجر به کراهت و حرمت گردد.

د - امراض ترکیبی چند قوه

آیینۀ دل که جلوه‌گاه یاد دوست و مظهر عظمت و اشعه انوار اوست و انسان توسط آن با خدای خویش آشنا شده و از آن روزنه، ناظر گلشن عظمت خالق خویش است، از همنشینی دشمن دوست‌نما تیره و تار می‌گردد. چشمی که در نگارخانه کاینات جهت دیدن صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گل‌های اعتبار آفریده شده، محل آمد و شد هوس‌های نفسانی می‌گردد. گوش‌ی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته دُرّ سخنان خدا و رسول^(ص) و ائمه و اکابر دین است، وادی نمل حرف‌های باطل و مدخل هزارپای سلسله سخنان لاطائل می‌گردد، و زبانی که باید گویا به حق و ذکر جمیل دوست باشد، آلوده به غیبت و توابع آن می‌گردد، که در نتیجه انسان مبتلا شود به مصیبت مرگ دل که اعظم مصائب است.

غیبت

حقیقت غیبت، تفهیم امر ناخوشایندی از برادر مؤمن است به مردم، که او از شنیدن آن آزرده گردد، چه به طریق تکلم و چه به ایماء و اشارت و حکایت و مانند آن، چه در حال حضور و چه در غیبت، چه به طریق تعریض و کنایه و چه به طریق تصریح.

حضرت رسول اکرم (ص) به صحابه خود فرمود: آیا می‌دانید که غیبت چیست؟ گفتند خدا و رسول او داناترند. فرمود: غیبت، یاد کردن توست از برادر مؤمن، امری را که باعث رنجش خاطر او شود. بعضی گفتند ای رسول خدا اگر آنچه گوییم در برادر ما باشد، آن هم غیبت است؟ فرمود: اگر در او باشد، غیبت است و الاّ تهمت باشد!

غیبت از گناهان کبیره است که احدی از علمای اسلام را در آن خلاف نیست، و نزد صاحبان تحقیق از کبائر مهلکه است و در آیات و اخبار وعده عذاب بر آن داده شده است. خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: باید بعضی از شما غیبت بعضی دیگر نکنند، آیا یکی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد، البته که از آن کراهت دارید پس از عذاب خدا بترسید. و نیز می‌فرماید: به تحقیق آنان که دوست دارند امر زشت و ناپسندی در بین اهل ایمان شایع گردد، برایشان عذابی دردناک است.

حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: از غیبت بپرهیزید که از سایر گناهان سخت‌تر است. زیرا بسا کسی از سایر گناهانش توبه کند و خداوند متعال توبه او را بپذیرد، ولی صاحب غیبت را نمی‌آمرزد مگر این که رضای کسی که غیبت او کرده حاصل نماید.

سبب سخت‌گیری در امر غیبت و اعظم گناهان شمردن آن در میان معاصی کبیره، منافی بودن آن با غرض حکیم علی‌الاطلاق است. چه مقصود حق تعالی اجتماع نفوس خلایق به طریق واحد است و آن سلوک راه خدا به اتمام اوامر و نواهی اوست، و این معنی تمام نشود مگر به همیاری و تعاون انسان‌ها، آن هم تحقق‌پذیرد مگر به صفا و صمیمیت متقابل نفوس و دوستی و تراحم و اجتماع بر الفت و محبت. اما با اشتغال مردم به غیبت یکدیگر، حقد و حسد و کینه در بین ایشان پدید آید و بنای الفت و محبت ویران گشته یاری و تعاون به فعل نیاید، و غرض حق تعالی نقض گردد. لذا هر معصیت که سریع‌تر منجر به نقض غرض الهی گردد، نزد خداوند مفسده آن شدیدتر و عذاب آن بیشتر است.

غیبت منحصر بر زبان نیست، بلکه به ایماء و اشاره نیز حاصل گردد. نقل است از عایشه که گفت زنی بر ما وارد شد، وقت رفتن او اشاره کردم که کوتاه‌تر است، رسول اکرم (ص) فرمود: به تحقیق غیبت او کردی. غیبت به نوشتن نیز حاصل گردد مگر این که برای نقض اقوال باطل در احکام شرعی و غیر آن ضروری باشد.

از انواع غیبت، مدح و ثناء نمودن کسی است به قصد غیبت او، مانند این که گویند فلانی بسیار متقی و صالح و عابد است و بیشتر اوقات خود را در امور حسنه مصروف می‌دارد، ولی تازگی او را در این امر فتوری روی داده و به آنچه ما گرفتاریم از قلت صبر و سستی، او هم مبتلا شده است. ابتدا نکوهش نفس خود نماید به قصد غیبت تا به این وسیله نقصی بر او وارد نماید. اما در ضمن این سخن، سه گناه کبیره از او به ظهور می‌رسد: اول - ریا. دوم - غیبت برادر مؤمن در ضمن مقدمه مدح. سوم - تزکیه نفس خود به تشبیه صالحان. چه اهل صلاح را اعتقادی به افعال خود نیست، و ملامت و مذمت نفس شعار ایشان است لیکن نه بر وجه ریا.

از جمله اقسام غیبت آن که جمعی از اهل مجلس به غیبت کسی مشغول شوند و بعضی از حاضران به حکایت دیگر پرداخته بر آن توجه ننمایند. یکی از آنها گوید سبحان الله، عجب امری واقع شده و مقصود او تشویق حاضران بر استماع غیبت باشد! تسبیح و ذکر الهی را واسطه خباثت و معصیت گرداند.

از انواع غیبت، گوش دادن به غیبت است بر سیل تعجب که گمان من چنین نبود! چه، این قسم سخنان، موجب نشاط گوینده در ازدیاد کلام و نقل این گونه سخنان باشد. گویا تعجب او اراده استخراج بیشتر غیبت کند؛ چنین فردی نیز در ردیف غیبت‌کنندگان است.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: شنونده غیبت هم اگر به قصد رضا باشد مانند غیبت‌کننده است، و اگر با وجود قدرت بر دفع و انکار، قصور کند از گناه غیبت، بری نیست. اگر شنونده را قدرت دفع نباشد و از خوف گوینده و غیر او ترک محل برایش دشوار شود یا به فوت نیاز ضروری انجامد، به ناچار باید به دل انکار نماید. اگر به زبان ظاهر منع و انکار کند و به دل مایل باشد، به چنان منعی رفع معصیت از او نگردد بلکه گناه نفاق نیز به آن ضمیمه شود.

حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: هر که نزدش مؤمنی را خوار کنند و او با وجود قدرت بر نصرت و یاری او اقدامی ننماید، خداوند متعال او را روز قیامت در مجمع خلائق، خوار و ذلیل گرداند. و نیز می‌فرماید: هر که تلاش نماید که آبروی مؤمن غایب، ریخته نشود بر خداوند متعال لازم است که در روز قیامت آبروی او را حفظ کند. در حدیث دیگر از آن حضرت آمده: هر که در غیاب مؤمنی مانع بی‌حرمتی او شود، حقی لازم آید بر خداوند متعال که او را از آتش دوزخ آزاد نماید. و نیز می‌فرماید: هر که درباره برادر مؤمن غایب که در مجلسی غیبت او کنند احسان کرده و دفع غیبت نماید، خداوند متعال هزار باب شر را در

دنیا و آخرت از او دفع کند، و اگر با وجود قدرت، دفع ننماید، برای اوست هفتاد برابر گناه غیبت کننده.

حضرت باقر^(ع) می‌فرماید: هر که نزد او غیبت مؤمنی کنند و او با رد آن غیبت، نصرت و یاریش نماید خداوند متعال او را در دنیا و آخرت نصرت دهد، و اگر با وجود قدرت یاری ننماید، حق تعالی او را در دنیا و آخرت پست گرداند.

چنان که امراض بدنی به معجون داروهای جسمانی درمان شود، عیوب اخلاقی و رذایل نفسانی نیز به معجون علوم و صفات حمیده دفع گردد، و بدینسان اطوار سیئه به اخلاق حسنه مبدل شود. هر مرضی را به اضرار اسباب آن، معالجه باید پس لازم است اولاً بررسی علل و انگیزه‌های غیبت و ثانیاً بیان علاج نگهداری لسان از آن.

انگیزه‌های غیبت - اسباب و انگیزه‌های ارتکاب به غیبت چند چیز است، و حضرت صادق^(ع) به طور اجمال اشاره فرموده که اصل غیبت ده نوع است:

اول - شفاء غیظ، که به واسطه تزامم امور دنیوی، غضب بر شخصی مستولی گردد و به علت قصورش در امر دین، تقوی و ورع سبب شفاء غیظ او نشده، به ذکر عیوب مؤمنی پردازد.

دوم - مساعدت اخوان و موافقت اقربان، که جمعی در مجلسی برای مزاح، از مسلمانان غیبت کنند و عدم موافقت و انکار او، بر آنان گران آید، پس او رضای مخلوق را بر غضب الهی برگزیند.

سوم - سوءظن و بدگمانی، که با وجود هشدار خداوند متعال در کتاب کریم خود «و اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید که پاره‌ای از گمان‌ها گناه است، گمان برد که مسلمانی اراده بدی در حق او داشته و به عیب‌جویی او سبقت خواهد نمود. به مجرد این گمان، برای سد باب کلام او، به ذکر عیوبش پردازد تا او را در دل‌ها از ارزش انداخته و کلامش را بی اعتبار گردانند.

چهارم - اراده تنزیه نفس و تمهید عذر، که او را به امری از زشتی‌ها نسبت دهند و او دیگری را به آن منسوب سازد و گوید این عمل از او به ظهور رسیده نه از من.

پنجم - قصد مباحثات و تزکیه نفس، که قدح و عیب همگنان و تضعیف آنان نماید تا بدین وسیله راه برتری‌جویی خود باز کند.

ششم - حسد، چون مردم مدح و ثنای همانندان او کنند، نایره حسد او افروخته شده به ذکر عیوب آنان مشغول شود تا مقام آنها را از قلوب مردم ساقط و رفع عزت و احترام ایشان نماید.

هفتم - لَعِبٌ وَ هَزْلٌ و مزاح، که مراعات کسانی نماید که مزاح و خوشحالی‌شان به امثال این امور است تا در دل آنها منزلتی یابد.

هشتم - استهزاء و ریشخند کسی، به جهت تحقیر و بی‌اعتنا نمودن دیگران به او برای نیل به مقاصد خود نزد کسانی که به این امور مایلند.

نهم - اظهار اندوه به سبب ابتلاء غیر، و این ورطه دشواری است که بسیاری از خواص به آن سقوط کردند، بدینسان که نام صاحب بلیّه را برده اظهار حزن بر او کند. گرچه این ترحم و غمخواری مذموم نبوده موجب ثواب است، اما شیطان او را بفریبد تا نام فرد مبتلا را فاش سازد و او از وقوف به آن آزرده گردد. این طاعتی است که منجر به گناه شود، در حالی که می‌توانست بدون ذکر نام او اظهار غم نماید.

دهم - غضب بر معصیت نه از باب نهی از منکر، چه خشم به طریق نهی از منکر در محلش بسیار ممدوح است، ولی نه آن که در مجالس نام وی ببرد و به معاصیش نسبت دهد و بر او غضب نماید. این نیز طاعتی است که منجر به گناه شود و از جهت ابهام آن بسیاری از خواص در این ورطه افتند.

با معلوم شدن انگیزه‌های غیبت، راه درمان آن نیز آشکار می‌گردد که انسان بدانند غیبت سبب فوت نعیم لایتناهی و گرفتاری به عذاب دائمی و عقوبت اخروی است. کسی که اوقات عزیز خود را به مشقت عبادات سخت می‌گذراند و زجر نفس و مخالفت هوی نموده از حظوظ و خواسته‌های دنیوی باز می‌ماند تا امر الهی را فرمان برده از انواع طاعت و عبادت بهره‌مند گردد، با ارتکاب غیبت، اعمالش «هَبَاءٌ مُنْتَوَرًا: گردی پراکنده» و حسناتش باطل گشته، مشقت و زحمتش بر باد رود.

غیبت مانع از صعود اعمال غیبت‌کننده است و علاوه بر نابودی آنها، او را حسرت و غبن دیگری است و آن انتقال حسنات اوست از صحایف عملش به نامه عمل غیبت‌شونده!

در حدیث آمده که حسنات غیبت‌کننده به جبران اذیت و آزار غیبت، به کسی منتقل شود که غیبت او شده و اگر غیبت‌کننده را حسناتی نباشد، سیئات غیبت‌شونده را بر او تحمیل کنند. از حضرت رسول اکرم (ص) روایت است که آتش در سوختن هیمه خشک چندان سریع‌الاثرب نیست که غیبت در حسنات.

از مشاهیر اخبار است از حضرت رسول اکرم (ص) که فرمود: در روز قیامت که بندگان در موقف حساب باشند، بنده‌ای را آرند و نامه عمل او را به دستش دهند، چون نگاه کند از حسنات خود چیزی در آن نبیند. گوید خداوند این صحیفه من نیست زیرا از حسنات خود چیزی در این نمی‌بینم. خطاب رسد حسنات تو به غیبت کردن از مردم ضایع گشته است! آنگاه دیگری را آرند و نامه عملش را بدو دهند چون ملاحظه کند، بسیاری از حسنات در آن بیند، گوید خداوند این صحیفه عمل من نیست زیرا در این طاعتی می‌بینم که آنها را به جا نیاورده‌ام. خطاب رسد که این حسنات جمعی است که غیبت تو کرده‌اند و از صحایف عمل ایشان به صحیفه تو انتقال یافته است!

روش درمان غیبت - اما طریق معالجه غیبت به تفصیل آن است که انسان اسباب و انگیزه‌های ده‌گانه فوق را منظور داشته، علاج به اضداد آن کند:

درمان امر اول، یعنی شفاء غیظ و خشم، به تفکر است در خود که اگر با اعمال غضب بر او، معصیت الهی کرده و برای تسکین خاطر خود به هتک حرمت الهی جرئت نمایم، بی‌شک حق تعالی بر من غضب کند، پس اولی است ترک اعمال غضب خود و ایمن گشتن از غضب الهی.

در حدیث نبوی (ص) آمده که به تحقیق دوزخ را دری است که از آن داخل نشود مگر کسی که شفاء غیظ خود به معصیت الهی خواسته است. در بعضی کتب سماوی نیز آمده: که ای پسر آدم، یاد کن مرا در وقت غضب خود، تا یاد کنم ترا در حین غضب خود و ترا در جمله کسانی قرار ندهم که آنان را هلاک می‌کنم.

درمان امر دوم، یعنی موافقت اخوان، به آن کند که چون او رضای مخلوق بر غضب الهی اختیار نماید، حق تعالی بر او غضب کند. پس باید بر نفس خویش رحم نموده و به جهت رضای غیر او، تحقیر حق الهی ننماید و خود را به عذاب خدا گرفتار نسازد.

درمان امر سوم، یعنی سوءظن، به آن است که ضرر مورد انتظار از دیگری، به مجرد گمان و احتمال است. پس به توهم ضرر دنیای فانی، خود را به عذاب الهی گرفتار ساختن، نهایت کم‌خردی است لکن به مراعات محرمات الهی و عدم اشتغال به غیبت، بسا که در حمایت الهی از ضرر او محفوظ ماند.

علاج امر چهارم، نسبت جنایت به دیگری، به آن است که متعرض غیبت مؤمنی نشود تا به امید فرار از غضب احتمالی مخلوق، در معرض غضب الهی قرار گیرد. چه نهایت بی‌خردی است احتراز از ضرر احتمالی و مبادرت به هلاکت دائمی و یقینی، و از سرزنش مخلوق فرار کردن و به ملامت خالق گرفتار گشتن.

تمهید عذر که جلب موافقت غیر با ارتکاب معصیت است، نهایت کم‌خردی است، زیرا اگر کسی از غایت نادانی خود را در آتش بسوزاند، اهل خرد موافقت او ننمایند و پیروی او را وسیله عذر خود ندانند.

درمان امر پنجم، یعنی قصد مباحات و تزکیه نفس، به تفکر است در این که، عیب و سرزنش دیگران به منظور اثبات فضل و بزرگی خود، مستلزم باطل ساختن فضل و مقام خویش به نزد حق تعالی است! علاوه بر آن که، چنان تحصیل فضیلت نزد مخلوق نیز در معرض احتمال است و بسا که سبب سلب اعتقاد مردم شود.

درمان امر ششم، یعنی حسد، پرهیز است از غیبت محسود و برگشتن از نیمه ضرر چه حسد، خود رنج و عذابی است حاسد را در دنیا. پس غیبت محسود، گویا عدم اکتفاست به عذاب دنیوی و افزودن عذاب اخروی است بدان. با آن که گاهی بدگویی حاسد، سبب ظاهرتر شدن فضل محسود گردد، چنان که گفته‌اند یکی از وسایل نشر فضیلت‌های مخفی، بدگویی حاسدان است.

درمان امر هفتم، یعنی استهزاء، به تأمل است در این که اگر امروز کسی را در پیش چند نفر معدود استهزاء نماید، آیا روز قیامت تحمل دارد که آن شخص در عَرَصات محشر، او را پیش مردم استهزاء کند؟ اگر این امر هم نمی‌بود، باز چه ارزشی دارد که انسان مرتکب گناهی شود که با آن خود را در پیش خدا و اولیاء او رسوا نموده از مقام قرب حق و مقربین درگاه او دور گرداند؟!

درمان امر هشتم، یعنی لَعِب و هَزْل برای مقبولیت در قلوب طالبان آن، مانند درمانی است که در موافقت یاران، ذکر شد، زیرا ردّ قبول الهی و طلب منزلت در قلوب مخلوق، خود مستلزم آن است که در دنیا و عقبی عکس مطلوب نتیجه دهد.

درمان امر نهم، یعنی اغتمام و ترَحّم، اگرچه مستحسن است ولی شیطان در این باب به انسان حسد بَرَد و او را به کلامی وادارد که منجر به معصیت شود لذا نه تنها سبب باطل شدن اجر او، که واسطه انتقال حسنائش به دیگری گردد، در این صورت خود او سزاوار ترَحّم است. پس باید انسان به خود رحم نموده و به طریقی به دیگران ترَحّم نماید که منتهی به معصیت نگردد.

درمان امر دهم، یعنی غضب بر معصیت، به تفکر است در این که گرچه این امر در محل خود بسیار ممدوح و سزاوار ثواب است اما به ارتکاب به غیبت، منجر به گناه شود و درمان آن هم مانند درمان ترَحّم است. پس بر اوست که در هریک از ترَحّم و غضب، خود را از معصیت پاک و خالص سازد.

موارد جواز غیبت - مجمل عذرهای دائر بر جواز غیبت، موضعی است که اهداف الهی و مصالح دینی و دنیوی بدون ذکر غیبت و نقص غیر، تحقق نیابد. از این رو در چند موضع، غیبت از تحریم استثنا شده است:

اول - تظلم، یعنی اگر کسی به انسان ستم کند و برای خود او رفع ظلم و وصول حق خویش میسر نباشد الا بدین طریق، می‌تواند در نزد والی و هرکه قدرت بر رفع آن ظلم داشته باشد، بیان آن کند. حضرت رسول اکرم (ص) در این باب فرموده با وجود قدرت، اداء حق مردم نکردن و صاحب حق را با وعده‌های کاذب به امروز و فردا انداختن، باعث حلال شدن هتک حرمت و جواز مجازات اوست.

دوم - استعانت به تغییر فسق و بازگرداندن فاسق به طریق صلاح، چه هرگاه به افشاء منکرات و فسوق، امید برگردانیدن اهل فسق باشد، آن غیبت جایز است به شرطی که مقصود دفع منکر و معصیت باشد نه این که ضمن آن به اجرای امور و اغراض باطله خود پردازد و الاّ وزر و وبال غیبت‌کننده مضاعف شود.

سوم - استفتاء، چنان که کسی به مفتی گوید برادر یا پدر یا شوهرم و مانند آن با من به طریق شرعی رفتار نمی‌کند، راه خلاصی از این حال چیست؟ البته اداء آن به طریق کنایه، اولی^۱ است مثلاً گوید چه گویی در حق زنی که شوهرش با او چنین معاشرت کند؟ در حدیث آمده زنی خدمت رسول اکرم (ص) آمد و از شوهر خود شکایت کرد که او مردی بخیل است و به قدر کفایت مرا و فرزندان خود را روزی نمی‌رساند، آیا بی‌اطلاع او می‌توانم چیزی از مالش بردارم؟ آن حضرت فرمود: بردار آنچه ترا و فرزندان ترا کفایت می‌کند به طریق عرف، یعنی از مقدار متعارف تجاوز منماید. او به آن حضرت از بخل و ظلم شوهر خود شکایت کرد و آن بزرگوار منع نفرمود، زیرا غرض او استفتاء بود نه بی‌حرمتی به شوهر خود.

چهارم - جرح و تعدیل شاهد و راوی حدیث، هرگاه مقصود حفظ اموال مسلمین و حمایت سنت مطهره از مداخله کذب باشد نه بغض و کینه و حسد. از این باب است آنچه را علماء از کتب رجال در باب روای حدیث تدوین کرده و ایراد عیب بعضی نموده‌اند تا روایت او مردود و شریعت مطهره، از کذب محفوظ باشد.

پنجم - تحذیر مسلمانان از وقوع در ضرر و خطر و نصیحت مشاور، چنان که کسی ندانسته نزد یکی از فُسّاق تردد و با او مصاحبت و معاشرت نماید و ترس آن باشد که از این امر به وی ضرری رسد، در این صورت جایز است که به آگاه کردن فسق او، مانع این مصاحبت گردد.

اگر کسی در باب ازدواج و معاملات و مانند آن مشورت کند و شخص مورد نظر اهلیت آن را نداشته باشد، جایز است ذکر آنچه باعث پرهیز او از آن اقدام گردد. لیکن اولی^۱ است چنین گوید که اگر ترک این معامله کنی بهتر است و تصریح به عیوب ننماید. هرگاه بر حذر داشتن مسلمانان از شرّ، ممکن نباشد الاّ به تصریح عیوب، جایز است ذکر آن، چنان که حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: آیا می‌ترسید از ذکر فاجر که مردم او را بشناسند؟ فاجر را به آنچه در اوست یاد کنید تا مردم از او حذر کنند.

ششم - سزاوار غیبت شدن به جهت مبادرت علنی به یکی از اسباب جواز غیبت و بی‌باکی از این که او را به گناه خاص یا مطلق گناهان نسبت دهند. همچو فاسقی که بدون پروا از مردم، به فسق و فجور تظاهر نماید، در این صورت جایز است غیبت او به همان فسق و ظلمی که متظاهر است نه به فسق و ظلم دیگر. بعضی از بزرگان غیبت او را از طاعات دانسته‌اند بنا به خبر مشهوری که حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: هر که پرده حیاء از روی خود اندازد و آشکارا به فسق پردازد، او را غیبتی نباشد، یعنی در این باب هرچه از او فاش کنند، داخل در غیبت نیست.

ردّ اهل بدعت و آراء فاسده و مقالات ضالّه آنان و ذکر معایب پیشوایان مذاهب باطله جایز است، تا مردم از ایشان و مذهبشان متنفر شده از صراط مستقیم انحراف نورزند. هفتم - هرگاه کسی به وصفی بد، معروف و عیب و نقصی لقب او گردد، به طریقی که شناسایی او برای مخاطب به غیر آن صفت مقدور نباشد، جایز است ذکر او بدان لقب ولی در صورت امکان، اولی^۱ اجتناب است.

هشتم - هرگاه جمعی که به شهادت ایشان اثبات حدود و تعزیرات شود، بر کار زشت و فاحشی آگاه شوند، ذکر آن نزد حکام شرع به طریق شهادت مجاز است، خواه آن گنهکار حاضر باشد یا غایب، همچنین روا است شوهر را انتساب زوجه به موجبات لعان، نزد حاکم شرع.

نهم - هرگاه دو نفر از شخصی گناهی مشاهده کنند و در غیبتِ عاصی، یکی از آن دو در حضور دیگری ذکر آن گناه کند، از این یادآوری، گناهی بر آنان نیست. زیرا بر هر دو معلوم بوده و امری زاید بر اطلاع ایشان به ظهور نرسد، لیکن اولی^۱ اجتناب است زیرا چه بسا یکی از ایشان فراموش کرده باشد و ذکر آن گناه سبب بی‌آبرویی عاصی گردد. بر هر غیبت‌کننده، واجب فوری است که از گناه غیبت توبه کند و نادم و متأسف شود. زیرا غیبت، ریختن آبروی مردمان است و این معنی، اشدّ است از غصب مال، چه حفظ آبرو

اهمّ است از حفظ مال. پس غیبت، از اعظم حق الناس بوده، به مجرد توبه دفع و بال نشود، لذا چاره‌ای جز درخواست حلیّت نیست تا غیبت‌شونده به رضای خاطر او را عفو نماید. در کفاره غیبت از حضرت رسول اکرم (ص) دو حدیث آمده: اوّل آن که برای او استغفار کنی و از حق تعالی آمرزش او طلبی. دوم از کسی که غیبت او کرده‌ای حلیّت خواهی، پیش از آن که روزی رسد که نه دینار در آن باشد و نه درهم، آنگاه حسنات غیبت‌کننده را به غیبت‌شونده دهند و اگر او را حسناتی نباشد، سیئات غیبت‌شونده را بر سیئات او بیفزایند. جمع بین این دو حدیث چنین نموده‌اند: اول آن که غیبت غیبت‌کننده به آن کس نرسد، چه رسیدن آن ممکن باشد یا ناممکن مانند میّت. دوم آن که، غیبت به او رسیده و آزرده گشته، در این صورت، طلب حلیّت و رضای خاطر او لازم است.

سنت است بر هر غیبت‌شونده، که قبول عذر نموده و عفو کند. در تفسیر آیه شریفه «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»: گذشت پیشه کن و به کار پسندیده فرمان ده و از نادانان رخ برتاب» آمده که حضرت رسول اکرم (ص) از جناب جبرئیل پرسید این عفو چیست؟ گفت حق تعالی امر فرموده عفو کنی کسی را که بر تو ظلم کرده، و بپیوندی به آن که از تو بریده، و عطا کنی به آن کس که ترا از بخشش خویش محروم نموده است. اخبار و احادیث بسیار در باب ثواب حلال‌کنندگان حقوق وارد شده، در این باب آیه شریفه وافی هدایت «فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ: پس هر که درگذرد و نیکوکاری کند پاداش او بر عهده خداست» صاحبان خرد و بصیرت را کافی است.

لازم است که در اعتذار، آدمی طریق تذلل و اظهار حزن و تأسف را رعایت نماید، نه آن که مقصود او اظهار ورع بدون ندامت باطنی باشد، تا آن که به فاحشه غیبت، فاحشه نفاق هم ضمیمه نگردد. پس باید در بقیه زمان به ذکر خصال حمیده غیبت‌شونده پردازد و طریق دوستی و محبت در پیش گیرد.

توابع غیبت

توابع غیبت و ملحقات آن، در حقیقت سه چیز است، هرچند آن را در عرف اسم خاصی است:

اول - نیمه و آن، نقل قول غیر است به کسی که آن را درباره او گفته، چه به زبان یا به اشارت یا به کتابت. هرگاه آن نقل باعث کراهت خاطر شود، فاعل آن جمع بین غیبت و نیمه کرده است.

درباره نیمه و سخن چینی خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «هَمَّا زَ مَشَاءٍ بَنَمِيمٍ: عیجوست و برای خبرچینی گام برمی‌دارد» و بعد از آن می‌فرماید: «عُتِّلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ: گستاخ و گذشته از آن بی‌ریشه است» و نیز آیه شریفه «وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ: وای بر هر بدگوی عیجوی» دلالت بر عظم و بال نمّام دارد.

حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: سخن‌چین به بهشت نرود. و نیز می‌فرماید: دوست‌ترین شما نزد حق تعالی کسانی هستند که خوش خلق‌ترند و مردم به مجالست ایشان راغب و مایلند؛ و دشمن‌ترین شما نزد خدا آنانند که به نیمه و سخن‌چینی تردد کنند و بین برادران مؤمن مفارقت اندازند و در مقام عیب جویی بی‌عیبان باشند. بزرگان فرموده‌اند: هرگاه نزد کسی نمّامی آید و گزارش کند که فلانی درباره تو چنین و چنان گفت، بر آن کس مراعات شش امر لازم است:

اول - آن که تصدیق او نکند و او را راستگو نداند، زیرا نمّام فاسق است و شهادتش مردود.

دوم - آن که او را از آن منع و نهی کند و نصیحت نماید.

سوم - آن که او را دشمن گیرد، زیرا نمّام دشمن خداست و واجب است دشمنی با دشمنان خدا.

چهارم - آن که به مجرد قول او، گمان بد به برادر مؤمن نبرد بلکه باید صبر کند تا حقیقت حال روشن شود.

پنجم - قول او انسان را بر آن ندارد که به تفحص و تجسس مبادرت کند.

ششم - آن که وقتی او را از نیمه منع کرد، خود نیز راضی به ارتکاب نیمه نشود. یعنی سخن نمّام را نزد کسی که از او سخن آورده نگوید. باید انسان از این مقوله اعراض نموده افشاء سرّ نمّام جایز نداند، و نفس خود را به مکارم اخلاق آراسته، از رذایل بپرهیزد.

در اخبار آمده که مردی در خدمت حضرت علی (ع) از کسی نقل سخن کرد. آن حضرت فرمود تحقیق این معنی کنم، اگر راست باشد ترا دشمن دارم و اگر دروغ باشد ترا مجازات کنم، و اگر خواهی اقاله کنم و نادیده انگارم که آن هم مبذول است؛ گفت یا علی (ع) اقاله فرمای. اقاله در این مقام، فسخ عداوت و عقوبت و عفو است از کسی که مرتکب این قسم معصیت شده.

آورده‌اند که مردی به زیارت حکیمی رفت و بعد از ملاقات، او را از چیزی که کسی درباره او گفته بود خبر داد. حکیم فرمود به تحقیق به زیارت من آمده‌ای با سه خیانت: اول -

آن که برادر مؤمن را بر دل من دشمن ساختی. دوم - آن که دل فارغ مرا مشوش کردی. سوم - آن که نفس امین خود را به تهمت آلوده ساختی.

دوم - ذواللسانین، یعنی کسی که در آمد و شد است بین دو دشمن و به هر کدام آنچه را که موافق طبع اوست گزارش کند و رضای خاطر او جوید. این قسم، به وجهی غیبت است و به وجه دیگر نیمه و بدترین اقسام ثلاثه است.

حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: در روز قیامت بدترین بندگان خدا را کسی خواهید یافت که نزد جماعتی آید به سخنان گروهی، و نزد آن گروه رود به سخنان این جماعت. چه، این کلام که به موافقت یکی از طرفین نزاع صادر شود، از شنیدن آن هریک از دو طرف کراهت داشته و ناراحت گردد، و چون هیچ مصاحب و رفیق، راضی نیست که مصاحبش با دشمن او به طور مخفی، طریق صداقت و محبت رود و راه رضای او سپرد، لذا چنین فردی در شمار دشمنان او محسوب گردد.

برای کسی که در سخن، دو روی و دو زبان است وعده عذاب است، چنان که حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: در روز قیامت دشمن‌ترین خلائق نزد حق تعالی، دروغگویان و متکبرانند و آنان که عداوت و دشمنی برادران مؤمن را در سینه خود بدارند و چون با ایشان ملاقات کنند، ظاهراً طریقه خوش‌خلقی و تواضع پیمایند.

حضرت امام باقر (ع) می‌فرماید: بد بنده‌ای است کسی که دو روی و دو زبان باشد، در حضور با برادر مؤمن گشاده‌رویی کند و در غیاب، به غیبت او پردازد و اگر به آن برادر نعمتی رسد، حسد برد و چون به بلایی مبتلا شود، او را شرمنده و خوار گرداند.

باید دانست که صدق معنی دو زبان و دو روی، بر انسان بر چند وجه است:

اول - آن که کلام هریک از طرفین نزاع را به دیگری نقل کند.

دوم - آن که نیکو شمارد آنچه از دشمنی میان دو نفر است، و چنان بنماید که بدین حال بودن، نیکو است هرچند از هیچ طرف، کلامی نقل نکند.

سوم - آن که وعده کند هریک از طرفین را به نصرت و مساعدت.

چهارم - آن که تحسین کند هریک از طرفین را بر آنچه از گناه و دشمنی در اوست، و زشت‌ترین احوال این که، در حضور تحسین نماید و چون غایب گردد عیب و سرزنش کند تا بدین فاحشه، معصیت نفاق را نیز ضمیمه سازد.

آنچه بین متخاصمین سزاوار است، سکوت است و یا ثنا گفتن بر آن که در دشمنی محق است، یعنی دشمنی او مطابق شرع مطهر می‌باشد. اما این ثناء همچنان که در حضور محق، واقع شود در رویارویی با دشمنش نیز به ظهور رسد.

اگر کسی بین طرفین نزاع به نیکویی و قصد اصلاح وارد شود، داخل ذی‌اللسانین نیست به شرط این که شرعاً رفع آن عداوت و دشمنی مطلوب باشد که در این صورت از طاعات است. حتی اگر در میانه، دروغی نیز گوید که سبب فرونشاندن آتش دشمنی شود، جایز است و به مقتضای قول نبی^(ص) شرعاً او را دروغگو نشمرند.

اگر کسی گوید که آیا برخورد دوگانه با امراء و حکام و دشمنان دین که در حضور مدح و تحسین شوند و غایبانه به واسطه غیظ و خشم عمیق قلبی از استمرار ظلم و جورشان مذمت گردند، داخل در نهی و فاحشه نفاق است؟

پاسخ آن است که: اگر کسی از ورود به این امور بی‌نیاز و از تجاوز و ستم ایشان ایمن است و سبب آن برخورد دوگانه، حب جاه و مقام و یا کسب مال زیاده از قدر ضرورت باشد، این مجالست از روی نفاق بوده خارج از اثم و وبال نیست.

حضرت رسول اکرم^(ص) می‌فرماید: حب جاه، در دل نفاق را می‌روپاند همچنان که آب سبزی را. و نیز آن بزرگوار می‌فرماید: خطر دو گرگ گرسنه که به گله گوسفندی داخل شوند، کمتر است از خطر و ضرر حب مال و مقام نسبت به دین مرد مسلمان.

اگر همکاری با امراء و حکام به ضرورتی بوده و در امتناع از آن، احتمال قوی بر آسیب و ضرر به او باشد، در این صورت مورد نهی نیست زیرا پرهیز از شر، جایز است. حضرت پیامبر خدا^(ص) می‌فرماید: بدترین مردمان کسی است که به جهت پرهیز از شرش او را اکرام و تواضع کنند.

سوم - حسد، که هم از محرّمات خاصه و مهلکات بزرگ است و هم، به وجهی غیبت دل است، زیرا آن غیر اگر بر آن مطلع گردد، کراهت و ناراحتی شدیدی از او پیدا کند؛ از این‌رو شخص حسود جمع میان غیبت و حسد نماید.

اگر کسی بر این معانی واقف شود و آن را کاملاً به خاطر سپارد، درمان رذایل دیگر برای او آسان گردد. مثلاً اگر در کذب اندیشه کند، داند که فرق انسان از حیوانات به نطق عقلی است و غرض از اظهار آن، آگاه نمودن غیر است بر امری که به آن واقف نیست لیکن کذب منافی این مقصود است. اگر اندیشه کند در گزافه‌گویی، داند که آن تخیل، مقامی است که در او وجود ندارد، و نیز دریابد که سبب بخل، فقر و احتیاج است، و ریا، کذب در قول و عمل است. پس چون حقیقت رذایل را بشناسد و بر اسباب آنها واقف شود، رفع آنها بر او آسان گردد.

خواطر نفسانی و شیطانی

دل آدمی هرگز از فکر و خیال خالی نیست بلکه محل خطور و مرور خیالات و افکار گوناگون است، اگرچه گاهی انسان ملتفت آن نشود. دل آدمی لطیفه‌ای است از لطایف الهیه که پیوسته میدان تاخت و تاز خیالات و جولان افکار است. دل انسان مانند نشانه‌ای است که از اطراف و جوانب، تیرها به آن افکنند؛ حوضی است که آب از نه‌های بسیار بر آن جاری شود؛ خانه‌ای است که درهای بی‌شمار داشته و از آنها اشخاص مختلف وارد شوند؛ و آیینی‌ای است که در مکانی نصب شده و صورت‌های بی‌حدّ، از مقابل آن بگذرد.

در اشاره به این حقیقت، حضرت رسول اکرم (ص) فرموده: دو نوع از افکار و خواطر در دل آدمی وارد شوند، یکی از جانب ملک و آن افکاری است مشتمل بر عزم امور خیر و قصد آنها و تصدیق امور حقّه واقعیّه. دیگری از جانب شیطان و آن خیالاتی است مشتمل بر عزم امور فاسده و تکذیب امور حقّه.

آنچه به خاطر انسان گذرد و افکاری که دل او را مشغول دارد، دو قسمند:

اول - فعلی که فکر آدمی محرک است بر به‌جا آوردن آن.

دوم - فعلی که فکر انسان محرک نیست بر انجام آن، بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور است، اگر چه از آنها در دل آدمی صفایی یا کدورتی حاصل آید و بسا که سبب انجام فعلی خیر یا شر گردد. این نیز دو قسم است. یکی افکار حسنه سودمند، دیگری خیالات فاسده و کاذبه مانند تمنای امور محال.

کلیه خواطر نفسانیّه و خیالات قلبیه دو گونه است:

اول - افکار محرکه بر عمل خیر که آن را الهام گویند.

دوم - خیالات محرکه بر عمل شر که آن را وسوسه نامند.

قسم دوم یعنی وسواس اثر شیطان است، و قسم اول از فیض ملک. در ابتدای امر، انسان را قابلیت این دو اثر به طور تساوی است و هیچ یک را بر دیگری ترجیحی نیست، بلکه ظهور یکی و غلبه آن بر دیگری به واسطه متابعتِ هوی و هوس یا ملازمت ورع و تقوا است.

پس به هنگام میل انسان به مقتضای قوه شهوی و غضبی، شیطان فرصتی یابد که با لشکر خود وارد قلب شود و از انواع آثار ایشان، ظهور وسواس و خیالات فاسده در دل است. اما اگر دل توجه به ذکر خدا کرده و میل نفس به ورع و تقوی شود، لشکر فرشتگان دل را فراگیرند و از فیوضات ایشان، افکار و نیات حسنه در دل پدیدار گردد.

این دو لشکر، پیوسته، در آمد و شد و گیر و دارند، اگر شیطان غالب شد در خانه دل ساکن شده او را از طریق مستقیم بازدارد. اگر غلبه با جنود ملایک گردد دل را وطن خود نموده در آنجا رحل اقامت نهند؛ در آن هنگام راه آمد و شد به یکدیگر بسته شود مگر گاهی که در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد.

اگر خیالات فاسد و باطل و شهوت و غضب، امداد نمایند شیاطین و دیوان غالب شده در دل آشیانه سازند و هر زاویه از زوایای دل، خانه شیطانی گردد. اگر ملایک غالب شوند، در دل نزول اجلال نمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه به دل رسد. لیکن بیشتر دل‌های مردم را شیاطین فراگرفته و مالک شده‌اند و هر نوع تصرفی که خواهند قادرند، از این‌رو صاحب آن را به اودیۀ وسواس و هلاکت افکنند.

چون شیطان از آتش است، به هر جا که افتد زود جای خود را گشاید، و به اندک مایه‌ای که یابد در نهایت سرعت توالد و تناسل کند و جای خود را به مجرد این که اندک راهی در خانه دل یافت وسیع نماید و در اطراف و جوانب آن آتش‌های دیگر پیدا شود. اگر آدمی دل را به خیال فاسدی دهد، شُعب و راه‌ها به خیال او رسد و از خیال گناهی چندین خیال گناهان دیگر متولد شود و هرگز به جایی منتهی نگردد. چه، اخلاق حسنه، حُکم وسط و میان را دارند و صفات رذیله حُکم اطراف و جوانب را. وسط هر چیزی بیش از یکی نیست ولی اطراف و جوانب، بی‌حد و بی‌نهایتند.

هر خُلق راهی است به مقصود، و راه به هر منزل یکی است و بی‌راهه، از حدّ و حصر، متجاوز. پس درهای به سوی معبر شیطان، از حساب بیرون، و در به سوی مَلک، یکی است، و لشکری که راه آن بیش باشد، غلبۀ آن بیشتر و آسان‌تر است. در قرآن مجید نیز به این مطلب تصریح شده آنجا که می‌فرماید: «وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ: و این است راه راست من، پس از آن پیروی کنید و از راه‌هایی دیگر که شما را از راه وی پراکنده می‌سازد پیروی مکنید».

روزی حضرت رسول اکرم (ص) برای اصحاب خود خطی کشیده، فرمودند این راه خداست. بعد از آن از چپ و راست خطوط بسیار کشیده، فرمودند این خطوط راه‌هایی هستند که به هر راه، شیطانی نشسته آدمی را به خود می‌خواند. با وجود اینها شناختن راه راست، مشکل و محتاج به راهنمای حاذق است، و دری که راه فرشتگان است مسدود است و درهای شیطان مفتوح، به این اطمینان شیطان گفت «فِعِزَّتْكَ لَا غُوبَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ

مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ: پس به عزت تو سوگند که همگی را جداً از راه به در می‌برم مگر آن بندگان خالص شده تو را». بر انسان است که درهای باز را ببندد و در پنهان بسته را بگشاید. بسا باشد که این ملعون، تلبیس کرده حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را لباس ملک پوشاند تا آدمی را به مهلکه افکند. ضرر وساوس شیطانی عظیم و عاقبت آن وخیم است. میل به باطل، آسان لیکن میل به سوی حق بسیار سخت است. میل به باطل، دل را سبب تیرگی و ظلمت و نفس را باعث افسردگی و کدورت گردد. پیدا کردن راه راست مشکل است به خلاف راه‌های باطل که بر همه کس واضح و روشن است.

اغلب، خیال آدمی در پیدا کردن راه‌های مکر و حيله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول به شهوات و نیل به لذات است. همیشه در دل خود مشغول منازعه با دشمنان و دفع آنان است. بسا که فرض مخالفت و عداوت دوستان کرده دل خویش را مشغول تنبیه و مجازات و جوابگویی ایشان کند. روز و شب خود را صرف نماید به خیالاتی که دل را سیاه و دین و دنیا را تباه نماید.

جميع خیالات فاسده، چه درباره امور مباح یا غیر آن، در پیدایش ظلمت و کدورت دل، مشترکند اما در صدق معصیت و وقوع عذاب بر آنها، یکسان نیستند: بر تخیل در امور مباح و تفکر در آنها مطلقاً گناهی نیست و در امور غیر مشروع، مجرد تخیل و خطوط در دل اگر بی‌اختیار باشد، باز هم عقاب و مجازاتی نیست زیرا تکلیف، به امر بیرون از اختیار، تعلق نگیرد. اما اگر از روی قصد و اختیار، دل خود را مشغول تخیل سازد و بر انجام آن مصمم باشد، یا تأسف خورد که چرا فلان گناه را در فلان موقع که میسر بود نکردم، چنین شخص، عاصی و سزاوار عذاب است؛ همچنین است اگر کسی مصمم به انجام فعلی شده مانعی روی دهد و نکند، لیکن اگر عزم نماید ولی قبل از انجام، از خوف خدا ترک کند، گناهی نداشته بلکه بر او حسنه نویسند.

شیطان مانند خون در بدن انسان گردش می‌کند و قوه واهمه و غضبیه و شهویه را به وسوسه در حرکت می‌آورد. از وسوسه شیطان محفوظ نمانند مگر کسانی که ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنده و به غیر از فکر راه مستقیم که یکی است، خیالات و هموم سایر طرق را از دل خود بیرون کنند و خود را به خدا سپارند؛ آنان از جمله بندگان خالص خدا هستند که شیطان ایشان را استثنا کرده «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ: مگر آن بندگان خالص شده تو را».

شیطان مانند خون در بدن، جاری و سیال است و همه آن را فراگرفته مانند هوا در قدح. اگر کسی خواهد ظرفی را از هوا خالی نماید نتواند مگر آن را با چیز دیگر پر سازد. پس ظرف دل نیز چنین است که اگر آن را مشغول به یاد خدا و فکر امری از امور دینی کند، راه شیطان بسته شود و الا هر لحظه که از خدا غافل ماند، در آن دم، شیطان به دل راه یابد و وسوسه کند، چنان که خداوند متعال در کتاب کریم خود فرموده «وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» و هر کس از یاد خدای رحمان دل بگرداند بر او شیطانی می‌گماریم تا همنشین وی باشد».

علاج قطعی وسوس شیطان به سه امر است:

اول - سدّ راه‌های عظیم شیطان در دل که رؤوس صفات ذمیمه و اصول ملکات رذيله است، مانند شهوت و غضب، حرص و حسد، کبر و عداوت، بیم و محبت دنیای دنیّه و مانند آن. هریک از اینها دری است برای شیطان که چون آن را باز ببندد، وارد شده وسوسه کند، ولی بعد از سدّ راه‌ها وارد نتواند شد مگر گاه‌گاهی به شکل عبور از راه‌های پنهانی.

دوم - گشودن در ملک با صفاتی که اضداد صفات فوق است، از اخلاق فاضله و صفات شریفه و هم‌رهی ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت.

سوم - اشتغال به ذکر خداوند متّان در دل و زبان، بعد از سدّ ابواب عظیم شیطان. بدینسان گرچه سلطه و تصرف او از مملکت دل تمام گردد، ولی گاه‌گاهی از راه‌های پنهانی گذر کند و چون به یاد خدا دفع نشود، به تدریج، راهی برای خود پیدا کرده و در بعضی از زوایای دل مأوی و مسکن گزیند.

ذکر خدا در دل گرچه تأثیر بسیار در دفع وسوس شیطان دارد، لیکن بدون سدّ ابواب او و دفع صفات ذمیمه و علاقه دنیای دنیّه از خود، چندان فایده‌ای از ذکر مترتب نشود، زیرا هرچه به یاد خدا دفع شود زیاده از آن داخل گردد. مانند حوضی که از نه‌های بسیار، آب گندیده وارد شود و کسی خواهد با ظرف کوچکی آن را بیرون ریزد، که تا سدّ راه نکند منع آب نتواند کرد. چه، هر ظرفی از آب که بیرون ریزد چندین برابر آن از نه‌ها داخل شده و حوض را از آب متعفن مملوّ کند.

فایده ذکر هنگامی ظاهر گردد که نفس از شوائب هوی و هوس، پاک و دل با انوار ورع و تقوی تابناک شود. ذکر که دافع وسوس شیطانی و خواطر نفسانی است، ذکر قلبی است که آن مشغول ساختن دل است به یاد خدا. اگر ذکر قلبی با ذکر زبانی جمع شود، فایده آن

بیشتر و در دفع شیطان مؤثرتر است. ذکر زبانی گرچه به تنهایی خالی از ثواب نیست، ولی مقابله با شیطان و دفع وساوس او نتواند.

سدّ ابواب شیطان گرچه صعب و مشکل است، ولی مرتبه‌ای است بس عظیم، کلید سعادت و مفتاح ابواب مرادات است. چه، در این صورت، دل، محل ذکر خدا و نزول جند ملایک گردد، و ابواب معارف از عالم فیض بر او گشوده شود. آنگاه از دوام یاد خدا انس به او و از انس، شوق لقای او حاصل آید و بدین سبب، ظلمات شکوک و اوهام از او زایل گردد و نفس به مقام اطمینان رسد. چنان که خداوند متعال فرموده: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»: آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد» به سبب یاد خدا دل‌ها به مرتبه اطمینان رسد.

خلاصی از چنگ وساوس شیطان موقوف است بر تخلیه نفس از صفات رذیله و تحلیه آن با صفات حسنه و مواظبت بر ذکر خدا. زیرا بعد از تخلیه و تحلیه، نفس را صفا و بهجتی حاصل آید و قوه عاقله، تسلط و قوتی یابد و از کشاکش قوای دیگر مصون ماند و بر سایر قوا مستولی و غالب گردد و عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط کند، چنان که آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله، تصرفی نباشد و به هر وادی که خواهند نتوانند رفت. بعد از آن که این حالات مکرر شد و به مرتبه ملکه رسید، این دو قوه را ملکه اطاعت و انقیاد قوه عاقله حاصل آید و از هرزه‌گردی و اضطراب باز ایستند و به غیر از خواطر محموده و پسندیده از دل خطور نکنند و نفس، منقاد قوه عاقله شود. در این مقام، نزاع بین لشکر فرشتگان و شیاطین برطرف، بلکه سدّ ابواب شیطان شده و لشکر فرشتگان، بلامنازع در آنجا قرار گیرند و نفس، در کمال اطمینان استقرار یابد.

آری، اندرون آدمی و ضمیر او پُر است از مجموعه فکری، و مملوّ است از محتویات ذهنی و صور نفسانی که در اثر مرور زمان و دوران زندگی در باطن او جمع می‌شود. این محتویات متراکم و انباشته، در موقع خود، منشأ تحریک و تهییج آدمی شده او را بر انجام کار روا یا ناروا مأمور می‌سازد. از این‌رو از نظر روانشناسی ضمیر آدمی به دو قسمت ضمیر خودآگاه و ضمیر ناخودآگاه تقسیم می‌شود. اسلام همیشه این دو ضمیر را در نظر داشته و اساس تربیتی خود را در آنها پیاده کرده است.

پس ای سالک، خود را بشناس و به خود آی، با خدای خویش تعهد کن و به ندای وجدان اخلاقیّت پاسخ مثبت ده. به سوی خدا بشتاب و از قید و بند غرایز نفسانی و صفات رذیله خود را آزاد ساز و به مردان پاک پیوند، بال و پر بگشا و در آسمان ایمان پرواز کن.

فصل سوم

ارادت و طلب

ارادت و طلب

از ارادت تا اطاعت

احوالاتی را که از مبدأ تا مقصد عارض می‌شود، اصول گویند به جهت آن که پایه و اساس سلوک این امورند و سالک تا این مراحل را طی نکند، به منزل قلب و کعبه مقصود نخواهد رسید. آن امور عبارتند از: ارادت، شوق، محبت، معرفت و یقین.

اختلاف درجات سالکین راه حق به حسب اختلافات قلبی آنهاست و هر کسی که درجات قلبی او بالاتر باشد، مقامات او عالی‌تر خواهد بود. مرتبه اول ارادت، اخراج بیگانه از خانه دوست و محبوب حقیقی است. اخراج بیگانه از این خانه ممکن نیست مگر با انقیاد از دستورات شرعیه که در این مقام دل سالک از بیگانه تخلیه می‌گردد.

بزرگان فرموده‌اند: آنچه بندگان را از حق تعالی دور می‌سازد، سه چیز است:

۱ - قَلْتُ صدق در ارادت.

۲ - جهل به طریقت.

۳ - گفتار علمای بوالهوس.

باید بدانیم که چون مطلوب در پرده باشد و محجوب و راه نامعلوم باشد و پنهان، اختلاف به وجود آید، حق و واقعیت هویدا نگردد و اگر حق آشکار نشود، مرید متحیر گردد.

باید بدانیم که مرید را هفت خصیصه لازم و ضروری است:

اول - صدق و راستی در ارادت.

دوم - توسل به طاعت، و نشانه آن دوری جستن است از همنشینان زشت‌کردار.

سوم - معرفت به حال نفس خویش و نشانه آن، استکشاف دریافت آفات نفس.

چهارم - مجالست با استاد الهی و نشانه او برتر دیدن استاد است نسبت به دیگران.

پنجم - توبه نصوص و بدان حلاوت و شیرینی طاعت را دریافتن و در انجام اعمال الهی پایدار و استوار گشتن، و نشانه آن براندازی اسباب هوی و هوس و زهدورزی در آنچه نفس بدان مایل و راغب است.

ششم - کسب و ارتزاق حلال.

هفتم - همنشین پاک و صالح که مرید را بر انجام اعمال یاری رساند، و نشانه این گونه همنشین، معاونت و یاری او بر انجام برّ و تقوی و نهی نمودن از انجام گناه و ستم. این هفت خصیصه، پایه ارادت است و ارادت جز به این هفت، راست نگردد و قوام نگیرد. شوق، حرکت روح است به سوی لقاء حق و البته لقاء حق بدون رجاء لقاء میسر نمی‌شود. سالک را بعد از اشتداد ارادت، وجود شوق ضروری بود و چندان که در سلوک بیشتر ترقی کند، اشتیاق او بیشتر خواهد شد تا به حدی که هستی خود را بین خود و محبوب خود حجاب ببند.

آری، از نعمت‌های بزرگ باطنی، میل و رغبت و علاقه و اشتیاق و عشق است که در عین ارتباط با یکدیگر، هر یکی را مرتبه‌ای است. میل، رغبت، علاقه، اشتیاق و عشق، عبارت است از کشش انسان به سوی امری که برای او مفید و خیر باشد. البته فقدان هریک از اینها نیز در صورتی که الهی باشد، نعمت عظمایی است.

گرچه بسیاری از نعمت‌های ظاهری و آثار و خواص آنها قابل شهود است، ولی ادراک کمالیه این نعم و به خصوص مشاهده نعمت‌های باطنی، به بصیرت دل امکان‌پذیر است. رهروان حقیقی آنانند که بصیرت دل را به کمال رسانیده، می‌توانند نعمت‌های والای باطنی و ظاهری را مشاهده نمایند. آنان طالبینی هستند که دارای میل و رغبت و علاقه و اشتیاق وافر بوده، به قدوم دل به استقبال حقایق آیند و به قدوم دل، به سرمنزل جانان رهسپارند.

ارادت و میل سالک باید به رضای حق منضم شود و غیر رضای او را در هیچ امری طلب ننماید و در جمیع اقوال و افعال به رضای حق بنگرد، نه به حظّ نفس. بلکه سالک باید اراده و رضای خود را در اراده و رضای حق، محو و متلاشی سازد تا خواست او خواست خدا باشد. فرمان «ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد» نیز اشاره است بر آن که سیر رجوعی مشروط به رضاست. از عارفی پرسیدند چه می‌خواهی؟ فرمود: آن خواهم که اراده من در اراده الله محو شود تا مراد من، مراد خدا باشد.

حصول این مقام بدون علوّ همت امکان‌نپذیرد و لازمه داشتن همت عالی، هدفداری و برخورداری از حقایق، اراده قوی، عدم قناعت به وضع محیط اجتماعی، شناخت نیروهای باطنی و عناصر سازنده شخصیت، تفسیر منطقی دو پدیده امکان‌پذیر و امکان‌ناپذیر، صبر و شکیبایی، برتر رفتن از امواج لذایذ دنیوی و ارزیابی لذات زودگذر که زندگی را در خود خلاصه می‌کند، و بالاخره موازنه و محاسبه روزانه خویشتن است.

سالک باید بداند که در این راه، مجاهدت، ریاضت و تحمل سختی‌ها لازم بوده، خطراتی نیز در پیش است. تنها وسیله‌ای که بتواند او را از همه این موانع و خطرات عبور دهد،

سختی‌ها را آسان، درد را لذت و تلخی را شیرین نموده او را بدین مقام نایل گرداند، عشق است.

عاشق را علامتی است که تا آن علامت در سالکی به وجود نیاید، عشق به مقام تحقق نرسد. علامت عشق آن است که عاشق مطیع و منقاد محض فرمان معشوق باشد. بدون پیروی از فرمان معشوق، عشق به مقام تحقق درنیاید «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ: ای حبیب من به آنان بگو اگر به خدا عشق می‌ورزید از من پیروی کنید تا خدا شما را از محبت خود برخوردار فرماید». آنگاه نور عشق در کانون دل بتابد و به ترنم درآید که «وَأَجْعَلْ لِّسَانِي بِذِكْرِكَ لَهْجًا وَ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتِّمًا: پروردگارا، زبانم را به ذکرت گویا و قلبم را در عشقت بی‌قرار فرما».

آیا آن روانی را که دارای عشق و محبت است، با روانی که در جاذبه‌های حیوانی فرو رفته و نامش را عشق و محبت نهاده، می‌توان با یک اصول و مبانی تفسیر نمود؟ روح انسانی که حقیقت عالی حیات است، باید طریق صعود تکاملی خود را دریابد و مراحل آن را طی نماید زیرا محور حقیقی حیات، روح انسانی است که همه مسائل بشری با آن در ارتباط است.

این پیروی از فرمان خدا و محبوبین درگاه او، کسی را سزااست که مراتب معرفت نفس خود را به کمال رساند «دَخَلَ رَجُلٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْحَقِّ فَقَالَ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ: فردی بر رسول خدا وارد شد و پرسید که ای فرستاده الهی طریق معرفت به خدا چیست؟ فرمود: معرفت نفس است». بدون معرفت نفس، پیروی ممکن نیست، این است که حضرت مولای متقیان فرمود «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ: معرفت نفس، سودمندترین معارف است».

معرفت نفس نیز بدون تزکیه و تصفیه امکان‌پذیر نیست، زیرا هیچ مسئله‌ای در قلمرو جهان‌بینی یافت نشود که مرتبط به انسان نباشد، و آنجا که پای انسان در کار باشد، نجات روح از بن‌بست‌ها بدون تزکیه و تصفیه ممکن نیست. آن آگاهی‌ها و معلومات و دریافت‌ها که در استخدام خودِ طبیعی قرار گرفته‌اند، توانایی رهبری روح را ندارند، زیرا روح، حقیقتی تکامل یافته‌تر از خودِ طبیعی است که در شکل ساده و با ابعاد محدود در سایر حیوانات نیز وجود دارد.

حصول این نعمت عظمی و مقام رفیع را باید از خدا خواستار شد. اما یاری الهی در معرفت و تصعید روح، موقعی است که انسان خود درصدد معرفت و تصعید برآید و اراده‌ی جدی

نماید. چون اراده در مسیر سبقت به خیر قرار گرفت، اراده خداوندی نیز آن را به ثمر می‌رساند.

ای دوست، توجه کن که تمام حضرات عرفا خطاب به جمیع مریدان و سالکان طریقت گفته‌اند و می‌گویند: اگر مرد راهی در آغاز راه باید به چند صفت الهی متصف گرددی تا برای وجدان شیخ و دستگیری او انگشت آتش گردی، از جمله صدق، توکل، صبر، عزیمت، یقین و در بعضی موارد، عزلت، صمت، جوع و سهر است. آن سالکی که هیچ یک از این اوصاف را در خود نپروورانده، هوسرانی است که خواهان وصال است و بوالهوسانه خواستار گوهر حقیقت است.

ای سالک، بی‌جهت این در و آن در زن و از خود آغاز نما. در ابتدا این اوصاف را در خود پرورش ده و طی راه کن. آنگاه که درد فراق گل کرد و زهر هجر اثر نمود و مراتب سوز و گداز دل به کمال رسید، طبیب راه با شیشه دارو و درمان خواهد آمد و جمال خود را بی‌پرده بر تو می‌نمایاند، و بدان که ناز تو را هم می‌کشد و تمام عاشقین جمال، به وجود چنین سالکی و مریدی مبتهج می‌شوند.

اولین و نخستین قدمی که بر سالک طریق حق لازم و ضروری است، یافتن شیخ و استاد است و برای دریافتن استاد باید آن اعمال نه‌گانه را به انجام رساند و در توحید، استوار و پایدار گردد. پس چهار عمل از اعمال نه‌گانه را در ظاهر مقرر سازد و پنج عمل آنها را در باطن استوار گرداند.

اعمال ظاهری، جوع، سهر، صمت و عزلت است. جوع و عزلت فاعلند و تأثیرگذار، و سهر و صمت منفعلند و تأثیرپذیر. اما مراد از صمت، در بعضی موارد، ترک سخن با مردم و اشتغال به ذکر قلبی و تکلم دل برای جلوگیری از نطق لسانی است، مگر آن نطق که خدای تعالی لازم و واجب گردانیده، پس با صمت لسانی بر ذکر قلبی بیفزای. البته جوع، سهر را به دنبال دارد و عزلت، صمت را.

اما پنج عمل باطنی، صدق و توکل و صبر و عزیمت و یقین است. این اعمال نه‌گانه، امّهات خیر است و همه خیرات را در بر می‌گیرد و طریقت مجموعه این اعمال است.

ای سالک بدان که مراد، کسی است که با مهیا شدن امور برای او از اراده خویش گسسته و مجذوب حق تعالی شده و نیز از رسوم و مقامات، بدون مشقت و رنج می‌گذرد و تجاوز می‌کند، بلکه با خوشی و شیرینی و آرامشی که دارد، دشواری‌ها و سختی‌های امور بر او آسان می‌گردد و می‌گذرد.

به عبارت دیگر، ذات اقدس حق برای مراد اموری را مهیا می‌کند تا با استفاده از آن امور، شدیداً بر او آسان گردد، بلکه از شدید لذت برد. مرید نزد محققین اهل‌الله، به شخصی اطلاق می‌شود که فقط به سوی خدا قدم برداشته و درگاه خدا را برگزیده و برای دوستی خدا و خشنودی او تلاش نماید.

اراده، بنیاد همه خیرات

گرچه ظاهراً بین اراده و ارادت تفاوتی نیست، ولی در مقام فصاحت و بلاغت، ارادت آن اراده‌ای است که به مقام فعلیت و تحقق رسیده باشد.

اراده، رمز نجات و کلید آرزوهاست. هیچ آلتی را یارای قطع عزم و اراده مردان با همت نیست. مولی‌الموالی حضرت علی^(ع) می‌فرماید: ارادهٔ مردان، کوه‌های بلند و محکم را از جای می‌کند ولی هیچ چیز نمی‌تواند ارادهٔ مردان الهی را قطع کند.

آشنا شدن به رموز اراده و نتایج حاصل از آن، انسان را درس معنویت و فداکاری آموخته او را مبارز، با وجدان، با ایمان، متوکل و متکی به نفس به بار می‌آورد.

مکتب اراده، مردانی به جامعه تحویل می‌دهد به عزم و همتی بلندتر از کوه‌ها و به روحی بزرگ‌تر از اقیانوس‌ها و دریاها که تندبادهای سخت حوادث و ناملایمات جهان، یارای نفوذ به ارکان ثبات و استقامت آنها ندارد و نمی‌تواند بر کاخ شهامت و ایستادگی آنان در راه حق، تزلزلی وارد آورد.

مردان با اراده، تلاطم و امواج سهمگین پیش‌آمدها را به روح بردباری و متانت تسکین می‌دهند. هرگز از روزگار دلتنگ نشده، از رنج و گرفتاری و از نامرادی و ناکامی پیش‌دوستان و بیگانگان شکایت نمی‌برند. زیرا می‌دانند نالیدن پیش‌دوستان و شیون و افغان نزد این و آن، جز آن که تارهای دل دردناک دوستان را به اهتزاز آورد، یا لبخند زهرآگین و نیشخند آتشین بر لب و زبان دشمنان بنشانند و آنان را به شماتت وادار کند، نتیجه‌ای ندارد. آنان واقفند که از نوحه‌سرایی و گریه و زاری و نشستن به امید و انتظار واهی مشکلی حل نشود. باید کار کرد و به نیروی اراده، سدّ موانع و مشکلات را شکست و عفریت سست‌عنصری و اهمال را پیش‌کبوتر زیبای اراده سر بُرید تا کمال موفقیت حاصل گردد.

زمانی حقیقت، پرده از جمال خویش برگیرد که ارکان سجایا و اساس فعالیت انسان با اراده‌ای که مقبول آستان حقیقت است، پی‌ریزی گردد و گرنه زندگی را مزیتی و فضیلتی نباشد. تحرک این اراده که آغاز و بنیاد همه خیرات و کمالات است، مقدمات خود را از عقل

سلیم و فطرت پاک می‌گیرد، و بهترین دلیل بر وجود آن، کاروان با عظمت حق‌طلبان رشد یافته تاریخ بشری است.

عدم تحرک این اراده، نه به جهت فقدان زمینه و استعداد آن در انسان، که در اثر پیدایش موانعی است، از جمله انواع و اقسام تخیلات و تلقینات، که جامع همه آنها این است که انسان گمان نماید که معرفت و تصعید برای او عملی نیست، زیرا هر دو کاری است بس دشوار.

اما از توجه به قدرت و امکانات آدمی در مسیر زندگی و در حین گذر از سنگلاخ‌های صعب‌العبوری که در آغاز غیرممکن می‌نمود، می‌توان پی برد که اگر بشر به جای صرف آن همه امکانات برای کسب سود و لذت و مقام و حذف حریف و مطرح کردن خود، آن را در تحصیل حقایق و عمل به آنها به کار می‌برد، نه تنها کافی بود بلکه به موفقیت‌های چشمگیری هم دست می‌یافت. چنان که امکانات مورد نیاز برای تجویز دروغ و ستمگری و دگرگون کردن واقعیات با انواع توجیهات و انجام امور تصنعی، قابل قیاس نیست با صرف امکاناتی که برای اجرای عدالت یا تحصیل شناخت‌ها و عمل به آنها لازم می‌شود.

بنابراین یکی از شرایط مهم تحقق اراده و همت عالی، تفسیر منطقی دو پدیده متقابل امکان‌پذیر و امکان‌ناپذیر است. اگر معانی حقیقی این دو پدیده، کاملاً بر سالک روشن نشود و اینها را با قدرت و توانایی خود نسنجد، نتواند به مقصد و مقصود رسد.

پیش از اقدام به هر امری باید تفکر نمود که آیا اخذ نتایج مثبت از آن مقدور است یا نه. چه، ممکن است امکان‌پذیر را با نقطه مقابل آن اشتباه کند؛ گاه انسان با وجود توانایی و قدرتی که با آن می‌تواند در راه نیل به هدف گام‌های مؤثری بردارد، خود را بسی ناتوان پندارد و همین احساس عجز او را از فعالیت بازدارد. و گاه با وجود ضعف و ناتوانی، نشدنی را شدنی تصور نماید، در حالی که در قبال انجام آن امر، توانایی او بسی کم و ناچیز باشد. عدم تفکر در این باب سبب هدر رفتن همت‌ها و فعالیت‌های او خواهد شد. در این مقام بر اوست که بر مراتب توانایی خویش بیفزاید و گرنه مغلوب خواهد شد.

موانع دیگر، موانع برون‌ذاتی است، مانند ناهنجاری محیط، ناسازگاری اجتماع و فقدان تعلیم و تربیت سازنده، که حل این مشکلات نیز با وسایل مختلفی مقدور است «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا: خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی او تکلیف نمی‌کند».

آشتی با خود

متفکران ظاهری که مبدایی برای هستی نمی‌شناسند، سخنانشان درباره هدف زندگی از یک عده مفاهیم بی‌اساس تجاوز نمی‌کند. اینان چنان در ابهامات غوطه‌ورند که امکان توصیه انسان‌ها را به فراگرفتن کمالات و فضایل روحی ندارند. اما هشیاران و صاحب‌دلان، اتصالاً انسان‌ها را به سوی هدف متعالی سوق می‌دهند.

حضرت امیرالمؤمنین^(ع) در موارد بسیاری نهیب زده، مردم را برای حرکت به سوی هدف والا هشدار می‌داد «إِنَّ لَكُمْ نَهَايَةً فَانْتَهُوا إِلَى نَهَائِكُمْ» برای شما نهایی است، بکوشید خویشتن را به نهایت خود برسانید». مقصود از این نهایت، پایان زمانی نیست که همگان را از رسیدن بدان گریزی نخواهد بود، بلکه منظور تلاش در جهت نیل به هدف والای حیات است. آن بزرگوار قانون کلی هدف‌شناسی را چنین بیان فرموده «إِنَّ لَمْ تَعْلَمْ مِنْ أَيْنَ جِئْتَ لَمْ تَعْلَمْ إِلَى أَيْنَ تَذْهَبُ»: اگر نمی‌دانی که از کجا آمده‌ای، نخواهی دانست به کجا می‌روی».

انسان هدفدار از چنان روشنایی عالی برخوردار است که در هر لحظه می‌داند چه می‌کند و به کجا می‌رود، گویی قطب‌نمای کشتی زندگیش موقعیت شایسته او را نشان می‌دهد. اما بدون فعلیت بعد روحی، حقیقت حیات شناخته نخواهد شد، چرا که غوطه‌ور شدن در یک پدیده مادی، سبب احاطه آن پدیده بر او شده، درک و فهم پدیده برایش مقدور نمی‌باشد و این یک قانون کلی است. حتی آن پدیده قیافه حقیقی خود را نیز به او نشان نخواهد داد، این است معنی آیه شریفه «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا: آنان نمودی از حیات دنیا را می‌دانند».

سالک باید در افزایش مراتب صفای جان بکوشد تا به مقصود رسد. آیا روانی که تسلیم مقتضیات ارثی و عوامل محیطی و اجتماعی است و حرکت ذاتی از خود نشان نمی‌دهد، با آن روانی که نیروهای درون‌ذاتی خود را به فعالیت انداخته و قلمرو حیات را میدان مسابقه خیرات قرار داده یکی است؟ «لِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ»: و برای هر کسی قبله‌ای است که روی خود را به آن سوی می‌گرداند، پس در کارهای نیک بر یکدیگر پیشی گیرید».

آیا جانی که در گهواره طبیعی بدن با عامل خارج از خود در حرکت جبری است، با آن جان که از آن رها شده و به تکاپوی پیگیر و مستمر پرداخته، صدها بُعد و استعداد از خود نشان می‌دهد، یکسان است؟

آیا اندیشه متحرک در روان پویا با اندیشه راکد در درون جامد یکی است؟ مسلماً این تحرک و تکاپو در مسیر کمال و مسابقه در خیرات، ارزشمند است و گرنه روان، هر چند هم

متحرک و پویا باشد، بدون جهت‌گیری الهی مانند تحرک و بال و پر زدن پرنده‌ای است که پایش به زنجیر بسته شده، او گمان می‌کند که مسافت‌ها پیموده در صورتی که جز در جا زدن در پیرامون حلقه‌های زنجیر، کاری انجام نداده است.

جوشش غرایز که سطوح مختلف روانی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، نیروی تعقل و تفکر و سایر نیروهای حقیقت‌سنج را از کار می‌اندازد به طوری که سود حاصله از آن غرایز را تفسیرکننده اصلی حیات تلقی می‌کند! چنین سود و لذت محدود همواره توأم با خساراتی است، ولی چشمگیر بودن آنها مانع از آن است که انسان در ارزیابی غرایز و فعالیت‌های آنها راه منطقی در پیش گیرد. انسان اگر این شناخت‌های محدود را به عنوان معرفتی شایسته به جامعه تحویل دهد، جامعه را می‌فریبد.

علت اصلی همه سیه‌روزی‌ها جز گم شدن حقیقت عالی حیات و دلخوشی به زرق و برق دنیا چیز دیگر نیست. این همه پیشرفت‌های ظاهری بشر، علاوه بر این که تاکنون دردی از دردهای باطنی جامعه را درمان نکرده، دردهای دیگری را نیز بر آن افزوده است.

آری بدون فعلیت بُعد روحی، حقیقت حیات انسانی شناخته نخواهد شد. اما با شکوفایی آن، حیات چنان روشنایی می‌یابد که می‌تواند مبدأ حرکت و مسیر و مقصد را تعیین نماید. آنگاه همه معرفت‌ها و شناخت‌های آمیخته با تاریکی‌ها از راه حواس، با ارزیابی صحیح در حیات انسانی، استخدام شده کار منطقی خود را انجام می‌دهد، چه بعد روحی یک روشنایی عام بر همه معلومات و معارف انسان می‌اندازد و از فریبکاری آنها جلوگیری می‌کند.

انسان باید به واسطه تزکیه و تصفیه، بر آگاهی‌های ظاهری و باطنی، مادی و معنوی خویش بیفزاید و این حقیقت را بپذیرد که وجود یک نقطه تاریک درونی ممکن است همه نیروهای باطنی او را مختل گرداند. البته رعایت این قانون الهی کار آسانی نبوده و در توان هر کسی نیست. در قبال این مشکل، سالک نباید به علت نقص آگاهی و وجود نقاط تاریک بسیار، از حرکت در مسیر حق امتناع ورزد، بلکه برای جبران این نقیصه باید از آن روشنایی محدود که در خویشتن سراغ دارد، حداکثر استفاده را بنماید و در تقلیل تاریکی‌ها و افزایش مراتب روشنایی بکوشد.

باید دانست که ارتباط انسان با فعالیت‌های روانی یا حضوری است و یا شبه‌حضوری. بنابراین بدون تحمل ریاضت، نمی‌توان به همه چگون و چراهای آن پاسخ نهایی داد، و نیز باید پذیرفت که این ناتوانی موجب رکود و سکون زندگی نمی‌گردد. آیا تاکنون این ناتوانی توانسته است انسان‌ها را از تعقل و تفکر درباره حقایق بازدارد؟ نه هرگز. آیا این ناتوانی چنان بوده که انسان را از نفوذ به حیات طبیعی محض مانع گردد؟ نه هرگز.

طالبان حقیقی از کاوش درباره حقایق که گاهی غیر قابل نفوذ می‌نماید، خسته و نومید نشده و فارغ ننشسته‌اند. آنان اگر موفق نشدند که پرده از چهره مطلوب حقایق بردارند، اما توانسته‌اند ابعاد و چهره‌های دیگر آنها را مورد شناسایی خود قرار دهند. این نیز یکی دیگر از جلوه‌های حکمت الهی است که انسان را با اراده جدی به کاوش‌های پیگیر و مستمر وادار نموده به شناخت زوایا و اعماق آن حقایق رهسپار می‌سازد تا شهود و فهم برین آنها را برانگیزاند و با آن شهود و فهم، به نقطه‌ای اعلائی معرفت که شناسایی روح است، صعود نماید. این علم و آگاهی والا و فوق‌العاده سازنده همان است که قرآن می‌فرماید: «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» و به شما از دانش جز اندکی داده نشده است» که اندکی از آن علم به سبب رعایت قانون الهی، ابواب حکمت را به روی انسان گشوده، او را با اسرار الهی آشنا می‌سازد. آری روانشناسی اسلامی، حرکت الهی را که نیل به وصال است، عالی‌ترین امتیاز بشر می‌داند. تحقق این امتیاز در روان‌های سالم و تعلیم‌یافتگان مکتب اولیاء امکان‌پذیر است.

ای سالکین طریق حق! اگر این مقصد متعالی آرزو و تمنای شماست، بیایید به خود رحم کنید و با استمداد از حق و درخواست توفیق از او، خود را با ذات خود آشتی دهید؛ من حقیقی را دریابید و در حد کمال از علم حضوری برخوردار شوید. علم حضوری را سه مرحله است:

مرحله اول - معلومات ذاتی آن مبهم است، این مرحله از علم حضوری یک اطلاع خام و نارسا است و صاحب آن از مراحل عالی‌تر اطلاعی ندارد. توقف در مرحله اول این علم سودی ندهد، هرچند متوقفین در این مرحله پندارند که کامیاب گردیده‌اند.

مرحله دوم - دریافت ذات «من» است به عنوان یک حقیقت اداره‌کننده حیات آدمی در پهنه طبیعت و روابط متنوع. این دریافت روشن، انسان را از نوسانات در تصادفات و حرکات و سکنات بی‌پایه نجات می‌دهد.

مرحله سوم - بروز استقلال «من» در برابر «جز من» است. بدون رسیدن به این استقلال، اگرچه انسان از فعالیت‌ها و نیروهای درونی برخوردار باشد، کاری از پیش نخواهد برد. هر متفکری که بدون تحقق این استقلال درباره جهان‌بینی اظهار نظر نماید، نه خود می‌فهمد چه واقعیتی را درک کرده و نه توان تفهیم چیزی از جهان‌بینی را برای دیگران دارد. در این حال، حتی هرگونه احساس اختیار نیز نوعی احساس فریبده است که تنها شایسته صیقلی کردن حلقه‌های زنجیر عامل جبر است. در فقدان این استقلال، سرنوشت امور انسان

در دست تمایلات بی‌پایه است و برای انسان بی‌خبر از خویشتن، تعیین‌کننده جایگاه «من» یا روح و روان او، محیط اجتماع است.

اما در بروز این استقلال، به جای آن که انسان لوحه‌ای زیر دست نقاش عوامل طبیعی و نوع انسان‌ها گردد، خود نقاش زبردستی است که نقش مشیت الهی را روی طبیعت و انسان‌ها ترسیم می‌نماید. شخصیت‌های بزرگ، آن سالکین الهی هستند که مراحل من را با ارادت تمام طی کرده و با نیل به حقیقت، در جاذبه عشق الهی قرار گرفته‌اند، از آن پس گرداننده آنها عشق است.

آری، شناخت‌هایی که به انگیزه و تحریک عشق به وجود آمده‌اند، به استدلال‌های منطقی معمولی در محاسبه کیفیت‌ها و کمیت‌ها و روابط قضایای جاریه در جهان هستی به دیده حقارت و بی‌نیازی می‌نگرند، همچون آفتاب به روشنی یک چراغ. چه، روشنایی عشق مانند روشنایی اصیل آفتاب است که هم خود و هم آنچه را که در مسیر اشعه او واقعند، روشن می‌سازد و زیبایی‌های حقیقی را آشکار می‌نماید آن زیبایی، نمودی است نگارین و شفاف که بر روی کمالات کشیده می‌شود.

درو بر عاشقان جمال و کمال که نقاش ازلی آن نور نگارین و شفاف را بر روی کمالات آنها ترسیم نموده و با زیورهای الهی آنها را بیاراست.

اراده و کراهت

اراده و کراهت یا خواستن و نخواستن از جمله کیفیات نفسانی و از سنخ علم و ادراک است. انسان چون از طریق علم، به مصلحت و منفعت چیزی یقین و اعتقاد یا مظنه حاصل کند، آن را بخواهد و در صورت اعتقاد به زیان و فسادش، آن را نخواهد. اراده غیر از رغبت و شهوت است، چنان که بیمار با بی‌رغبتی اراده خوردن دارو کند، چون علم او به نافع بودن دارو تعلق گرفته است.

در مقابل اراده حقیقی، اراده انشایی یا مجازی است زیرا هر چیز حقیقت و مجازی دارد، بسا این دو به یکدیگر اشتباه افتد مانند آن که کسی خشمگین نباشد و تظاهر به غضب کند، دشمن باشد و تظاهر به دوستی نماید، چیزی را واقعاً نخواهد ولی چنان وانماید که خواهان آن است. وقتی انسان بین دو ضد یکی را بخواهد، ترک دیگری را هم خواهد خواست، خواه این خواست مستلزم آن باشد، خواه عین ضد آن.

انسان را نیازهایی است و هر نیاز را در عالم حقیقت هدفی معنوی، و هر هدفی را راهی. خداوند متعال برای انجام امور معنوی طرق و اوقاتی تعیین فرموده که نیل بدان‌ها با نیاز ممکن است نه با بی‌نیازی و با عقل صحیح و کامل به هدف توان رسید که نمودار آن، برگزیدن امور از روی قصد و اراده و بصیرت است.

هر عملی که محبوب خداست، ضد آن مبعوض اوست و هر یک از محبوب و مکروه مراتب غیرمتناهی دارند. گرچه در فقه احکام پنجگانه واجب، حرام، مستحب، مکروه و مباح معین شده، لیکن در علم حکمت تحدید به پنج ممکن نیست و همه مسائل فقه را نتوان با مراتب اراده و کراهت علم حکمت، منطبق ساخت مگر دو چیز را:

اگر انسان از جهتی دوستدار عملی باشد و از جهتی گریزان از آن، در مقام فعل یا ترک، دو جهت را با هم سنجیده به مرجح عمل کند، مانند بیمار که تحمل تلخی دارو نماید و جهت شفا را برگزیند. اراده و کراهت در حقیقت به معنی عزم آخری پس از ترجیح جهات است.

هیچ فعلی محض مصلحت یا مفاسده نیست و انسان در مقام عدم ترجیح این دو درصدد انجام آن برنیاید زیرا تکلف عمل، خود مفسده است. در صورت انتساب فعل به دیگری، آن هم برای ما یا او دارای مفاسد و مصالحی است، بسا که او مراعات مصلحت خویش کند. اگر فعل او نه مخالف مصلحت ما باشد و نه ما را به تکلف اندازد، آن را بر او مباح دانیم.

پس در علم حکمت، اراده و کراهت در یک جا جمع نشوند، چه تصمیم یا به فعل است یا به ترک، و این دو تصمیم نظیر مستحب و مباح و مکروه نیست. لذا در سلوک الی الله جز واجب و حرام نباشد و مراعات این نکته بر سالکین طریق حق، فرض است.

نکته دیگر آن که فرامین الهی، دارای مصالحی است ترک نکردنی یا مفاسدی است احتراز کردنی. اما گاه مصالح و مفاسد اعمال چندان الزام‌آور نیست، بسا که اگر انسان بدان آگاهی یابد، چندان به نظرش ارزشمند نرسد که او را وادار به فعل یا ترک نماید، چنین اعمالی برحسب اختلاف موارد، مستحب یا مکروه یا مباح است.

مراحل تکوین اراده

اراده یا انگیزه و داعی به فعل، پس از سیر مراحل تفکر و تعقل یا تخیل و تصور و تصدیق، به شرط انبعاث شوق و ذوق در انسان پدید می‌آید. یعنی صورت ذهنی به فرمان روح از عالم تصور سرچشمه گرفته و در هامون تصدیق قوام یافته و بر توسن شوق و ذوق سوار شده و در لباس تصمیم و اراده در میدان وجود عرض اندام می‌کند.

در زوایای تاریک و نامرئی روح و در پیچ و شکن‌های مخازن دماغی انسان، احساسات و تصورات گوناگون و تخیلات و توهمات از حد بیرون و آرزوهای رنگارنگی نهفته است، که اغلب مانند تصاویر پرده سینما از برابر دیده درون و ضمیر او می‌گذرند.

با حصول مقدمات فوق، این خوی مورد بحث، دست تکوین به سینه یکی از صور ذهنیه زده و تصمیم روح را به تولید آن در عالم وجود خارجی اعلام و به وی اخطار می‌نماید که باید در میدان شهود جلوه‌گر شود.

مراحل تکوین اراده را که از عالم تعقل و تفکر یا تخیل به سوی تصدیق، و از جانب تصدیق به سوی عمل و ظرف تحقق خود جریان دارد، اراده واعیه گویند. یعنی اراده از ظرف یا وعاء ذهنی به مقام تولد و پیدایش می‌آید.

بعد از پیدایش اراده در نفس، تکوین و اجرای آن آغاز می‌گردد. اجرای اراده را عللی است که مهم‌ترین آنها علت غایی است و علت غایی، مقدم در ذهن و مؤخر در وجود است. چنانچه شوق و ذوق به انجام فعلی ناشی از عقل و عشق خدایی باشد، اراده ممدوحه و اگر ناشی از تخیلات و وساوس هواهای نفسانی باشد، اراده مذمومه است.

اراده چون در کنگره افکار نشست و طیران فرح‌بخش را در افق زندگی آغاز نمود، از طیران خود وقتی می‌تواند تارهای اعماق روح را لذت معنوی بخشد و آواز دلنوازش شخص را به نشاط آورد که با خرد هماهنگی کرده، طایر آسمان فضایل گردد و در محور مکتب ایمان، ابراز وجود و شخصیت نموده و در هوای روح‌پرور انسانیت جلوه‌گر شود.

چون جز این بود و در صورت عبوس و منحوس عفریت جهل و نادانی و مظاهر اهریمنان زشتخویی و کبر و نفاق و حسد جلوه‌گر شود، نه تنها در پیشگاه وجدان و ساحت برهان، قدر و قیمت و اعتباری ندارد، بلکه کاملاً مستوجب سرزنش و عتاب و سزاوار نکوهش و عذاب باشد. کسی که به ندای فرشته اراده و الهام پاسخ ندهد، راه به خطا پوییده و از جاده حقیقت منحرف شده و اسیر سرپنجه هوی و هوس گشته است. او همچو تخته پاره‌ای در روی دریا که به هوس امواج به هر طرف پرتاب می‌شود، تاب مقاومت و مبارزه با مشکلات را ندارد.

البته ابراز اراده در هر مورد و مقام سودمند نیست و نمی‌تواند همواره مفید واقع شود و مشام روح را با عطر جان‌پرور خویش نوازش دهد. اراده‌ای که موجودیت آن بر اساس وهم و گمان در هامون نفس برپا شود، هرگز ثمره اخلاقی و رحمانی ندارد. غالب پرونده‌های جزایی، محصول اراده بزهکاری است که در ارتکاب جنایت، دارای عزم راسخ و ثابت هستند و با اراده قوی دست خود را تا مرفق به خون بی‌گناهی آغشته می‌سازند.

اراده شخصی باید با اراده اجتماع و افکار عمومی، یعنی افکاری که به مصلحت و سعادت جامعه است و به ندای فرامین عقل تراوش یافته، هماهنگی داشته باشد. خصوصاً اگر این اراده از طرف برگزیدگان جامعه و پرچمداران قاطبه ابراز شود. باید مزیت ایشان بر دیگران به فضیلت اخلاقی و امانت و صداقت و حسن تدبیر بوده، عوامل نفسانی و اغراض مادی نتواند به حصار ایمان و کاخ فضیلت آنان رخنه کند.

آری شجره طیبه اراده وقتی میوه نیکو دهد که نهال آن به دست باغبان عقل و عشق خدایی در بوستان مکتب آسمانی غرس شده و از چشمه الهامات غیبی آبیاری گردد، و در مهد عدالت و انصاف پرورش یابد تا پرچمدار فضایل گردد.

علل ضعف و قوت اراده

علل و عوامل بسیاری در ضعف و قوت اراده مؤثر است؛ مهم‌ترین علل ضعف اراده عبارتند

از:

اول - عدم ممارست.

دوم - راحت‌طلبی.

سوم - استعمال الكل و افیون و مواد مخدره.

چهارم - پر حرفی و یاوه‌سرایی.

پنجم - غم و غصه زیاد.

ششم - ترس و جبن.

هفتم - دون همتی.

هشتم - توجه به سخنان حسودان و اعتنا به تلقینات بداندیشان.

نهم - افراط در مصرف نیروی حیاتی، به خصوص در ایام کهولت و پیری.

دهم - عدم نظم و ترتیب.

یازدهم - تردید در امور و مشاوره با مترددین و افراد ضعیف‌النفس.

دوازدهم - عدم تأمل و تفکر.

سیزدهم - عدم رعایت قواعد بهداشتی.

چهاردهم - عقیده به تطییر و موهومات.

اگر افراد ملتی دارای نیروی اراده بسیار قوی باشند، ولی بخواهند بدون رعایت انتظام، اراده خود را در جامعه با کبر و غرور اجرا نمایند، کامیاب نخواهند شد. زیرا کبر و غرور اجازه

فروتنی و از خودگذشتگی و اختیار اصول نظم و ترتیب ندهد، بلکه به علت اصطکاک منافع شخصی، اعمال اراده آنان نتیجه مثبت نداده، آن ملت به زودی متلاشی گردد.

غم و غصه زیاد و ناراحتی خاطر نیز شدیداً اراده را فلج بلکه عقیم می‌کند. انسان الهی باید خاطر خویش را ناراحت ننموده، هر محنتی را که به او رسد، پیامی داند از طرف خدای تبارک و تعالی. غم و اندوه باید مانند شادی آرامش‌بخش، تعالی‌دهنده و آزادکننده انسان از ناراحتی‌ها و موجد اندیشه‌های بزرگ و متین و پایدار باشد.

تردیدی نیست که بیشتر مصائب وارده بر ما حقیقتی ندارند و برخی که واقعیت دارد، مصیبت نیست. آنگاه که مصائب جهان، ذهن انسان را دچار اضطراب سازد، اگر او روشنی باطنی خود را که شادی جاودانی است از یاد ببرد و به ظلمات خارجی روی آورد، به چیزی جز غم و اندوه نایل نخواهد شد. ما باید آن وضع خجسته‌ای را فراهم کنیم که در آن بارهای سنگین و خسته کننده جهان سبک‌تر گردد.

سعادت، بیشتر به آنچه در درون ماست بستگی دارد، هرچند متأسفانه اکثر مردم آن را از خارج می‌جویند. مخاطرات کوچکند به شرط آن که در قبال دیدگان دل کوچک آیند. آن عده از مخاطرات که انسان را فریب می‌دهند، بسی بیشتر از مخاطراتی است که بر او تحمیل می‌شوند. مصیبت‌های بزرگ از دل ما سرچشمه می‌گیرد، پس خیر و نیکی بزرگ را نیز باید از درون خود به دست آوریم.

آری مآل‌اندیشی، عاقلانه است ولی از پیش عزا گرفتن غیرمعقول؛ ساختن قصرها در تصور و اندیشه بهتر است از ساختن زندان در خیال.

با توجه به مراتب فوق، بر مرید است رعایت علل تقویت اراده که عبارتند از:
اول - احتراز از علل ضعف اراده.

دوم - ثبات و پایداری در عزم راسخ و عاقلانه خود بدون اعتنا به گفتار این و آن.
سوم - راه ندادن فتور و سستی به خود.

چهارم - عدم اعراض از بزرگان و پذیرش پند حکیمانه آنان و عنایت به انتقادات و ایرادات به‌جا.

پنجم - عدم غفلت از مطالعه و استماع کلام بزرگان و اختصاص سهمی از اوقات بدان.

ششم - پرهیز از خواری و ذلت طمع و آز.

هفتم - اجتناب از قبول هدایا و تحفی که دام گرفتاری است.

هشتم - رعایت نظم و ترتیب.

نهم - رعایت عدالت و انصاف.

دهم - مراعات جدّی قول و وعده.

یازدهم - رعایت حد اعتدال در عمل، نه تعجیل بسیار و نه تأخیر بی جا و تعلل.

دوازدهم - اعتماد به نفس تا گفتار و کردار بیانگر نغمه دل باشد.

سیزدهم - غنیمت شمردن حال و جدیت در عدم تأثر از زمان حال و تحسّر از گذشته.

چهاردهم - عشق و علاقه به هدف.

از عوامل مهم تشدید اراده، عشق و علاقه به هدف است تا آنجا که مرید در خواب و بیداری، به جز صورت هدف و معشوق خود نبیند. افراد ضعیف‌الاراده در حقیقت، عاشق نبوده به هدف خود عشق نمی‌ورزند. آنان علاوه بر عدم کامیابی خود، دیگران را نیز مانع شده، باعث تضعیف استعدادها می‌گردند.

مرد ضعیف‌الاراده مانند کاغذی است بر روی شطّ عظیم که کوچکترین اراده‌ای از خود نشان نمی‌دهد، لکن مرد قوی‌الاراده بسان شناگر ماهری است که به هر سو اراده کند، سینه آب را می‌شکافد و می‌رود. آری، سالک الهی می‌داند که در برابر دریای عظیمی قرار دارد که تلاش‌ها و کوشش‌ها از او می‌طلبند.

ارتباط اراده و اخلاق

عهده‌ای کورکورانه به قدرت شگفت‌انگیز اراده و اخلاق و تأثیر آن به دیده انکار نگریسته، با پیروی از گفتار ناروای برخی فلاسفه مادی، گفته‌اند که اراده در اخلاق بشر مؤثر نیست. البته این گفتار، ناحق و غیر واقع‌بینانه است. اگر دستورات اراده معنوی و اخلاقی از جامعه رخت ببرند، و زندگی بر پایه‌های متزلزل مادیّت که مورث تمام بدبختی‌هاست استوار گردد، باید کتاب بشریّت و طومار مفهوم آدمیّت از صفحه حیات برچیده شود.

گفته‌اند که با وجود اراده و تصمیم، بشر باز هم قادر به تهذیب اخلاق و کسب خصال پسندیده نیست، زیرا انسان تابع تمایلات فطری و غرایز طبیعی است و اراده و تصمیم را یارای مبارزه با تمایلات درونی نیست.

پاسخ آن است که باید بین غرایز طبیعی و اعلامات عقلی و الهامات درونی فرقی گذاشت. گزینه طفره‌بردار نیست و تردید در آن مصداق ندارد، و اراده و دستورات اخلاقی نمی‌تواند نهال آن را محو و ریشه‌کن نموده از کانون وجود برطرف سازد. بشر نمی‌تواند به اراده، سدّ باب گرسنگی کند و به فرمول‌های اخلاقی، تمایلات جنسی را در خود عقیم سازد، و یا عواطف حب ذات و تأثر را از خود دور نماید. اراده و اخلاق نیز مؤید پرهیز از امور فطری و غریزی

نیست، لیکن به وسیله اراده معنوی و دستورات اخلاقی می‌توان تمایلات درونی را تحت نظم و ترتیب درآورد.

این که گفته‌اند اراده تابع غرایز است، این امر کلیت ندارد. بشر قادر است غریزه و مزایای غریزی خود را به نیروی اراده به مرز اصول اخلاقی محدود سازد. این امری است شدنی که بالعیان ملاحظه می‌شود، و امروزه این معنی از مرحله نظری گذشته و در عداد علوم یقینی و تربیتی محصور شده و از اصول مهم علوم تعلیم و تربیت به شمار می‌رود. گفته‌اند که اراده و اخلاق تابع وراثت است، چنان که حسود حسد را از آباء و اجداد خود کسب کرده و از مکتب طبیعت آنان فراگرفته است.

باید گفت هرچند وراثت در اخلاق و روحيات بی‌اثر نیست، ولی اراده در اخلاق از آن مؤثرتر است. چنان که فرزندان والدینی که در یک منطقه به دنیا آمده‌اند، همه دارای روحيات واحد، اخلاق متحد و ساختمان مزاجی یکسان نیستند، بلکه تلقینات و تعلیمات اخلاقی و غیر اخلاقی در تربیت و روحيات آنان مؤثر است.

ساختمان مزاجی در اخلاق مؤثر است، لیکن علت جزء و ناقصه است نه تامه، و تربیت اخلاقی به نیروی اراده می‌تواند در اصلاح آن مؤثر افتد. اگر فرض شود ساختمان مزاجی بعضی اشخاص طوری است که بی‌اراده و اختیار مرتکب اعمال نیک یا کردار زشت و ناشایست می‌شوند، برای این گونه اعمال روا یا ناروا نمی‌توان فضیلت یا ردائت قائل شد. علاوه بر این، چنین اشخاص دچار کسالت روحی، بلکه مبتلا به بیماری جسمی هستند که باید معالجه شوند.

منکرین اراده ایراد کرده‌اند، هم‌چنان که نمی‌توان سیاه‌پوست را سفیدپوست و شخص کوچک‌قلب را بزرگ‌قلب نمود، با اراده نیز نمی‌توان اخلاق خود یا دیگری را تغییر داد. پاسخ آن است که این قیاس نادرستی است، هرگز امور تکوینی را به امور تکلیفی تشبیه نتوان نمود. بزرگی و کوچکی قلب بستگی به دستگاه خلقت و سازمان آفرینش و تکوین دارد، لیکن کسب اخلاق حسنه به نیروی اراده، امری است تکلیفی که از قدرت بشر خارج نیست. بشر در انجام امور تکلیفی مختار است ولی امور تکوینی از حیطه اقتدار او خارج است. نه مکتب جبر حق است و نه مذهب اختیار، بلکه حق آن است که بشر در انجام امور تکلیفی مختار و در انجام امور تکوینی بی‌اختیار است، و انتقادات مذکور در زمینه نفی قدرت اراده و عدم امکان تقویت نیروی تصمیم، سفسطه و مغلطه بوده، از منطق و ساحت برهان به دور است.

کسی که گسترش دامنه علوم و بینش‌های انسانی را معلول جبر حیات طبیعی محض و شئون آن دانسته و عوامل کمال‌جویی و عشق به حقیقت‌یابی را نادیده گیرد، به طور قطع او از سرگذشت علوم و انگیزه‌های به وجود آورنده آنها بی‌خبر است.

پیشرفت سریع و وسیع اختراعات و اکتشافات و صنایع بالاخص در عصر حاضر، در افرادی که همه توجه خود را بدان‌ها معطوف نموده و از حقایق منصرف شده‌اند، اثرات منفی نهاده است. منحصر کردن علوم به عوامل جبری و حیات طبیعی محض، تهمتی است نابخشودنی و خلاف واقعی است آشکار.

دانشمندان علوم انسانی و مکتب‌سازان و درون‌بینان بسیاری به پا خاسته و با تعلیم و تربیت و ارشاد انسان‌ها، خدمات شایانی به عالم بشریت انجام داده‌اند. این خدمات آنان را نمی‌توان معلول عوامل جبری و یا منافع شخصی و من‌بازی‌ها و من‌پرستی‌ها دانست؛ مگر دانشمندانی که به سبب منافع شخصی و خودخواهی یا عشق به موضوعی، با ضمیمه کردن «جز این نیست» با جلب توجه مردم به خود، آنان را فریب داده و خویشتن و دیگران را از نتایج و محصولات عالی اندیشه بزرگان محروم داشته‌اند.

اگر عنایت خداوندی به وسیله دانشمندان کمال‌جو و تعالی‌طلب شامل حال بشر نبود - که تنها اسمشان در اکثر اوقات متوقف‌کننده درندگی‌های غوطه‌وران در حیات طبیعی محض است - اینان انسان‌ها را به نابودی می‌کشانیدند. بالاخص نظری به جنگ‌های قدرتمندان با ملل ضعیف، که درندگی و کشتار را در راه تنازع بقاء، قانون اساسی می‌پندارند، ارزش این دانشمندان را بر جامعه بشریت روشن‌تر می‌نماید. اما با رو به ضعف نهادن فریاد اصلاح‌طلبان و کمرنگ شدن علوم بنیادین انسانی که دین از اساسی‌ترین آنهاست، قدرتمندان ناآگاه، کره خاکی را به انبارهای اسلحه تبدیل نمودند، که اگر چند موج مخرب از چند مغز که عوامل جبری میلیاردها نفوس را در اختیار آنان گذاشته، سرکشد، دیگر اثری از انسان نیست.

کار با ارزش دیگر دانشمندان علوم انسانی، نجات انسانیت و اصول ارزش‌های انسانی از سقوط به زیر پای بیگانگان است. در حقیقت، هر متفکری که دست به مکتب‌سازی در راه انسان‌ها و دفاع از حقوق فردی و اجتماعی آنها زده، فعالیت او معلول منافع شخصی و خودخواهی و مقام‌طلبی نبوده است.

این دانشمندان، هر واقعییتی را که عامل جبری به وجود آورد از منطقه ارزش‌ها خارج می‌دانند، زیرا در آن کار نه اراده آزاد در میان بوده و نه اختیار انتخاب هدف‌ها. در واقع، هر کاری را که عامل جبری به وجود آورد، در آن کار، من حقیقی مشهود نیست که بتواند هدفی را به اختیار برگزیند و راه و وسیله وصول به آن را انتخاب نماید.

اگر کسی فرضاً از چنان قدرتی برخوردار شود که بتواند جهانی را در عالی‌ترین نظم و قانون بسازد، ولی نه در به دست آوردن آن قدرت، او را اختیاری باشد و نه در بهره‌برداری از آن، کار با ارزشی انجام نداده، بلکه مقدمات و مبنای ارزش‌های کار او، از دیگران بوده است. موضوع مهم دیگر این است که آیا به راستی نیروهای خلاقه مغز بشری همان است که گاه و بیگاه آن هم به طور گسیخته و گریخته و بدون محاسبه قبلی به کار افتاده، منجر به سازندگی تمدن‌ها می‌شود؟ آیا آزادی و اختیار بشر همین قدر است که فقط در لحظاتی از عمر به سراغ انسان‌ها بیاید؟ آیا حد و مرز اندیشه بشری، همین تموجات و تحرکات محدود است؟ پاسخ این سؤالات و ده‌ها برابر آن، چیزی جز «نه» و «هرگز» نیست. بنابراین شکوفایی قدری از انبوه استعدادهای متنوع و متکثر انسان و جولان آن در عرصه هستی، معلول دو بُعد است: یکی عوامل جبری که انسان را به خود جلب می‌کند، دیگری عشق و علاقه به کمال و تعالی. عامل اخیر به سبب نفوذ در سطوح و اعماق حیات طبیعی محض، بر آن غالب آمده، می‌تواند خود و دیگران را از هلاکت نجات دهد. چنین افراد بسی بالاتر و با ارزش‌تر از غوطه‌وران در حیات طبیعی محض هستند.

رابطه اراده با عقل و عاطفه

یکی از وظایف مهم سالک الهی، انسان‌دوستی و غیردوستی است و در مرتبه‌ای، مقدم داشتن خیر دیگران بر خیر خویشتن؛ معنای ایثار نیز همین است. از جمله وظایف الهی آن است که انسان آنچه را برای خود می‌پسندد برای دیگران نیز بپسندد و آنچه را برای خود نمی‌پسندد برای دیگران هم نپسندد. البته این احکام و فرامین جهات مختلفی داشته، احتیاج به تفسیر دارد.

مسئله نه هر انسانی دوست‌داشتنی و شایسته ایثار است، و نه هر آنچه را فرد برای خود پسندد بر دیگری رواست. فردی که ظاهراً انسان و باطناً ضد انسان باشد، نباید او را دوست داشت. دوستی انسان کامل هم با چنین فردی، برای نجات اوست تا از این راه او را به ارزش‌های والای انسانی برساند، چنان که «حضرت رسول اکرم (ص) برای همگان رحمت است: رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» کافر باشند یا مؤمن. گرچه این امر در مراتبی برای همه تکلیف و وظیفه است، لکن اخلاق اعم از دیگرخواهی و انسان‌دوستی بوده، دایره وسیع‌تری دارد. دوستدار دیگران

باید بداند محبت و علاقه و عاطفه‌ای مقبول پیشگاه الهی است که تحت اختیار عقل و اراده باشد، چنین اراده و حرکتی مخصوص انسان است.

عده‌ای معتقدند که حیوان، متحرک بالاراده است، این خطای بزرگی است، آنچه در حیوان وجود دارد، شوق و میل است نه اراده، ولی انسان علاوه بر داشتن یک سلسله شوق‌ها و تمایلات، واجد اراده است. اراده همدوش عقل است، هر جا که عقل است اراده نیز هست، پس انسان متحرک بالاراده و بالعقل است.

البته انسان کامل متحرک بالاراده است، لیکن اکثر انسان‌ها گاهی متحرک بالاراده‌اند و گاهی متحرک بالشوق و الميل، ولی حیوان همیشه متحرک بالشوق و الميل است. میل، کششی است که موجود زنده را به سوی اشیاء خارجی می‌کشاند. در انسان یا حیوان، موقع احساس گرسنگی و تشنگی، میل به غذا و مأكولات و نوشیدنی‌ها پدیدار شده او را به سوی آن می‌کشاند. در غریزه جنسی، میل به جنس مخالف دارد و موقع خستگی میل به استراحت، حتی عاطفه مادری و اکثر اوقات غیردوستی و انسان‌دوستی و تمایل به دستگیری از فقرا و نیازمندان نیز چنین است.

پس میل و عاطفه رابطه‌ای است میان انسان و اشیاء خارجی، و وقتی مقبول است که تحت اختیار عقل باشد ولی اراده، وسیله و رابطه‌ای بین انسان و اشیاء خارجی نیست. عقل مفاسد و مصالح امور را قبل از اقدام، بررسی و محاسبه می‌کند تا هر امر و جهتی را که مشخص سازد، انسان اراده انجام آن را بنماید.

بسیاری از اوقات که انسان بر اساس صلاح‌دید عقل، اراده اقدام به کاری را می‌کند، میل با انجام آن مخالف است. کسی که رژیم غذایی دارد و بر سر سفره‌ای با غذاهای مطبوع نشسته، میل خواستار صرف آن اغذیه است ولی عقل خطر نگرانی‌های جسمی را هشدار داده و ناهی است، لذا او تصمیم به پرهیز می‌گیرد. همچنین در موقع بیماری، آدمی میلی به خوردن دارو ندارد، بلکه ضد میل هم در او تقویت می‌یابد ولی حکم عقل، صرف دارو برای بهبودی اوست.

اراده یعنی تحت کنترل درآوردن میل‌ها و ضد میل‌ها، بدینسان اخلاق ناشی از اراده و عقل است و فعل اخلاقی، کاری است که بر حسب مصلحت عقل و اراده انجام گیرد نه بر اساس میل و شوق. اکثر اوقات، علت دیگر دوستی میل و شوق است، در حالی که باید مرزها توسط عقل تعیین گردد نه عاطفه. عاطفه نمی‌تواند ملاک و معیار انسانیت قرار گیرد مگر این که تحت اختیار عقل واقع شود. عاطفه معمولاً دلسوزی است و لذا در جایی که انسانی باید تنبیه و مجازات شود، عاطفه خواستار عفو اوست.

قرآن مجید می‌فرماید: مرد و زن زناکار را مجازات کنید و گروهی از مؤمنین نیز باید شاهد این مجازات باشند، ولی غالباً حکم عاطفه خلاف آن است. عاطفه جدای از عقل و اراده، کور و بی‌منطق است. در آیه شریفه مذکور، قرآن کریم اهل ایمان را به نکته مهمی توجه می‌دهد بدین معنی که: موقع مجازات فرد جانی، اکثر مردم به خصوص اقربا و دوستان او از روی دلسوزی و عاطفه تمنای عفو او را دارند، لکن عقل را حکم دیگری است. چه اگر بنا باشد که نسنجیده و به تبع احساس، هر جانی عفو شود، وقوع جنایت دائمی و همیشگی خواهد بود. لذا آنجا که قوانین الهی برای مصلحت عامه بشریت وضع شده، دلسوزی بر آن غیرمعمول است. عاطفه نسبت به فرد جانی و خیانتکار در واقع نه محبت به او، که قساوت و ستمگری بر دیگران است. عقل سلیم در پس این حکم عاطفی، قساوت‌ها و جنایت‌ها را مشاهده می‌کند، چه عقل دوربین است و بصیر، اما عاطفه، نزدیک‌بین است و بی‌بصیرت. در عاطفه، دیگر دوستی عمیق نیست و انسان عاطفی، از آثار و نتایج عظیم عمل بر طبق فرمان الهی و عقل، بی‌خبر است.

حکم و قانون الهی مطابق حکمت و عقل سلیم است، باید زناکار را تازیانه زنند و در مواردی مجرم را اعدام کنند و یا توأم با شرایطی دست دزد را ببرند. امروزه گروهی بریدن دست دزد را قساوت و خلاف انسانیت می‌دانند، در صورتی که اگر با جمع شرایط عمل شود، دزدی و جنایات مرتبط با آن ریشه‌کن می‌گردد.

در تاریخچه زندگی حضرات پیشوایان عظام آسمانی مخصوصاً حضرت مولای متقیان، در مواردی از آن بزرگواران کمال محبت و رأفت به ظهور رسیده و در مواردی کمال خشونت. آری، دل انسان کامل گرچه از نسیم لطیف‌تر و از گل نازک‌تر است ولی به گاه ضرورت، آن چنان است که اگر هزاران جانی کشته شوند، دل او ذره‌ای تکان نمی‌خورد.

بنابراین عواطف انسان باید تحت اختیار عقل قرار گیرد تا عطوفت و رأفت و یا سختی و شدت او سنجیده و به‌جا باشد. البته در این مقام مقصود از عقل، عقل الهی است که تکیه‌گاه آن اصول و قوانین عالی‌هیه باشد، نه عقل ظاهری و قضاوت آن. چه، عقل ظاهری به علت محدودیت دریافت‌های حسی، از درک بسیاری از واقعیات و صدور احکام آن عاجز است چه رسد به این که توان ارائه حقایق را داشته باشد.

در بدایت حال، عقل انسانی به منزله چراغ کوچکی است که قدمی چند از راه طولانی او را روشن می‌کند، تصور نبود چراغی روشن‌تر و عالی‌تر از آن، غایت نادانی است. آن چراغ بزرگ‌تر که راه زندگی را فرسنگ‌ها روشن می‌نماید، عقل پاک خدایی است. این همان قوه

فعال و برق سیال و معرفت و عشق است که بدون حواس بدنی و قوای ادراکی دماغی، حقیقت را با تمامیت آن و بدون احتیاج به استدلال و استنتاج منطقی، درمی‌یابد. این همان عشق معنوی و خدایی است که مانند چراغ پرنوری در دل جا گرفته و از پرتو جمال جمیل مطلق، تابان و فروزان است.

قاطعیت پس از صلاحیت

از جمله نعم عظمای الهی عقل سلیم است، و سالک طریق حق همواره از خدای مَنَّ مسئلت دارد که سلامت عقل باطنی او را به حدّ کمال برساند. در عظمت عقل سلیم همین بس که حضرت رسول اکرم^(ص) می‌فرماید: خدای تبارک و تعالی در روی زمین چیزی کمیاب‌تر از عقول سلیمه و باطنیه خلق نکرده است، به طوری که چنین عقول از کبریت احمر هم کمتر است. خوشا به حال افرادی که خدا به آنان عقل سلیم کرامت فرموده است.

اراده قوی در اثر تفکر الهی به وجود می‌آید، تفکری که ناشی از عقل سلیم باشد. صاحبان این عقول کسانی هستند که سالیان متمادی تحت تعلیم عالیه بزرگان واقع شده‌اند.

قبل از اقدام به هر کاری باید تفکر و تعقل و خوض و غور نمود و در صورت تصدیق عقل سلیم، با مراعات شرایط آن را انجام داد. البته کسی دارای عقل سلیم است که تحت تعلیم استاد واقعی قرار گیرد و آن هادی الهی تصدیق نماید که او واجد عقل سلیم است. آری ولیّ حق، صاحب عقل سلیم را می‌شناسد و مراتبش را هم می‌داند.

اگر سالک الهی از تفکرات و تعقلات خویش موفق به اخذ نتیجه نشود و صلاحیت اقدام به کار برایش چندان معلوم نگردد، در این صورت باید با مشورت، از نتایج تفکر افراد مورد اعتماد استفاده کند و در صورت عدم حصول نتایج مثبت، به خدای رحمان متوسل شود. البته درک محضر بزرگان و استمداد از ایشان و استفاده از نتایج تفکرات آنان، خود در حکم نوعی توسل است.

حال چنانچه در اثر تفکر و تعقل، از ناحیه خود فرد یا هادی الهی، صلاحیت اقدام به امری معلوم شد، بر سالک است تا با قاطعیت و اراده قوی آن را به انجام رساند و بداند که تأخیر یا سستی در اینجا معصیت است، مخصوصاً برای افرادی که سال‌ها توفیق برخورداری از تعلیم عالیه را داشته‌اند.

امتیاز و برتری انسان از سایر حیوانات و موجودات به تعقل و تفکر و اراده اوست. زیرا لگام اراده حیوان به دست غرایز حیوانی است.

قاطعیت در عمل این نیست که انسان لگام را به دست هوی و هوس سپارد تا در لبۀ پرتگاه قرار گیرد، بلکه پس از تفکر و بررسی و دقت و تشخیص سود و زیان کار و تصدیق عقل، باید با قاطعیت تمام آن را انجام دهد.

انجام هر کاری مستلزم اراده قوی است، و به تناسب مشکلات و سختی‌های آن، اراده تواناتری لازم است. اراده‌ها همه یکسان نبوده، مراتب قوت هر کدام به اندازه رویارویی با مشکلات و سختی‌های انجام همان کار است. رمز موفقیت، همانا اراده قوی است که مشکلات را از میان برمی‌دارد.

بدون تفکر و مشورت و استفاضه از ناحیه اعلی، حصول یقین به صلاحیت عمل و اقدام قاطعانه مقدور نشده، انسان دچار تردید می‌گردد. چنین تردیدی از امراض روانی بلکه بلای ایمان است. مادام که این تردید از بین نرود، انسان دچار ناراحتی روانی است. البته تردیدی مذموم است که در پی آن تحقیق نباشد، اما تردیدی که انسان را وادار به تحقیق و تجسس نماید، مستحسن بوده و اولین پله مرقات یقین است. بر سالک است که در طریق شناخت وظایف تا به یقین نرسیده، دست از تحقیق و تعلّم نکشد.

انحراف افراد، حتی آنان که سالیان متمادی تحت تعالیم عالیه بزرگان قرار گرفته‌اند، در نتیجه همان تردید و دودلی است. اگر آنان از مرض دورویی رهایی یافته بودند، منحرف نمی‌گردیدند. شک و دودلی در مسیر حق، ضربه محکمی بر حقیقت انسان وارد می‌کند.

سالک الهی در مسیر حق، باید در رفع تردید خود و نجات از آن بکوشد. ساکنین مقام تردید، مسلماً اهل تفکر نیستند و گرنه توانایی استفاده از تعالیم عالیه بزرگان را دارا هستند. دستورات صادره از ناحیه آنان همان اوامر الهی است، و طالب راستین باید علاوه بر تأمل و تعمق در معانی ظاهری، در معانی باطنی آن حقایق نیز تفکر کند و سپس با قاطعیت تمام، کار را انجام دهد. تردید و دودلی بلای کامیابی است و ضربه‌ای مافوق تصور بر نبوغ و هوش و نیروهای باطنی می‌زند.

الهی، سوگند به مقربین درگاهت، ما را از تمام امراض روانی مخصوصاً مرض شک برهان، بر ما یقین کامل و عقل سلیم کرامت نما، لطف خود را شامل ما گردان که اهل حق را بشناسیم.

حضرت امیرالمؤمنین^(ع) خواست فرمانداری به مصر فرستد که قهرمان طریق حق بود و به تمام معنا مورد اعتماد آن بزرگوار. نامه‌ای به مردم مصر نوشت و این فرماندار را چنین توصیف نمود: یکی از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم، او فرمانداری است که در روزهای سخت به خواب نمی‌رود، نه تنها از دشمن نمی‌ترسد که بر آنان از آتش سوزان سخت‌تر است. او

شمشیری است از شمشیرهای الهی که تیزیش کند نمی‌شود و ضربت آن بی‌اثر نمی‌گردد. ای مردم مصر این زمامدار در انجام کار سستی نمی‌ورزد.

آری مردان طریق حق، هادیان ربّانی در هر عصری برای دشمنان، آتش سوزان بلکه سخت‌تر از آنند، آنان شمشیری هستند که تیزی آن کند نمی‌گردد. حضرت امیرالمؤمنین، خود مظهر اعلای قاطعیت و قدرت روحی بود، به طوری که به یکی از فرمانداران در نامه‌ای می‌نویسد که اگر همه عرب بر علیه من بسیج شوند، پشت به آنان نمی‌کنم.

ای سالک طریق حق! دستوری که از ناحیه عقل الهی صادر می‌شود، باید آن را با قاطعیت تمام انجام دهی، چه این راه عشق و طریق حق است و بس دشوار. ولی بدان که به رهبری عقل سلیم و هدایت استاد ربّانی و با اراده قوی می‌توانی مشکلات را به آسانی حل نمایی.

مردان بزرگی که قرآن مجید و محبوبین الهی از آنها به نیکی یاد می‌کنند، همه اهل تفکر بوده و دستورات ولی حق را با جان و دل اطاعت می‌کردند، و یقین داشتند که نیل به سعادت جاودانی در انجام آن فرامین است. مردان حق، آن پایه‌گذاران علوم باطنیه و حقیقیه، هرگز در مسیر حق سست نمی‌شوند، آنان واژه‌های «نمی‌شود» و «نمی‌توانیم» و «یأس و نومیدی» را از قاموس زندگی حذف کرده‌اند.

اراده قوی در پرتو واقع‌بینی

یکی از عوامل مؤثر در ارادت و همت عالی، برخورداری از حقایق است و این بدون حصول حکمت میسر نیست. حکمت، علم به حقایق اشیاء است «کَمَا هُوَ حَقُّهُ: چنان که سزاوار است». مراد از اشیاء همه موجودات است، چه ناسوتی باشد چه ملکوتی یا لاهوتی، ظاهری باشد یا باطنی. در آیه شریفه «أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ: قطعاً خدا بر هر چیزی عالم است» نیز مراد از شیء، کل موجودات است.

امر است که تا حد امکان به حقایق اشیاء پی ببریم. خداوند تبارک و تعالی به کسانی علم حکمت کرامت فرموده که بهتر از دیگران به حقایق اشیاء پی برده و آنها را شناخته‌اند. البته لازمه شناسایی حقایق، ریاضات و مجاهدات و تحمل مشقات طاقت فرسات. انتظار موفقیت بدون تحمل زحمات عمل به تکالیف، نوعی خودفریبی است، چه موفقیت با چنان وضعی محال است.

شناخت هر حقیقتی معین‌کننده وظایف و تکالیفی است که سالک باید طبق قوانین آن رفتار نماید تا به سعادت جاودانی برسد. ظاهراً ممکن است طی این مراحل به سود و زیان او منتهی گردد، اما از نظر معنوی همه آن سود است و ضرر احتمالی صرفاً جنبه جانی و مالی دارد.

از وظایف مهم سالک این است که حقایق و واقعیات را چنان که هست بشناسد، چه به سود او منتهی شود چه به زیان، نه این که با خودفریبی چنان تعبیر و تفسیر کند که به نفع او منتهی گردد. نظیر آن که امروزه عده کثیری از کلام مولای متقیان و بعضی آیات قرآن که ظاهراً به نفع آنهاست استقبال نموده، به ذکر و تفسیر آن در مجالس و محافل خود می‌پردازند.

درک و شناسایی حقایق، نیازمند راهنما و ارشادکننده‌ای است که انسان تعالیم عالیه را از او بیاموزد و خود را آماده شناخت راستین نماید تا با واقع‌بینی، توان رویارویی با اوضاع و واقعیات را آنچنان که هست بیابد.

فاسدین و تبهکاران با فریب وجدان و کور ساختن دل خود، گمان می‌کنند که عین حقیقت را یافته‌اند. اینان غالباً کسانی هستند که آمادگی درک حقایق را ندارند، بلکه متکی به پندار خود بوده حاضر به استفاده از تعالیم بزرگان نیستند.

نگاهی به آیات قرآن و سرگذشت سلاطین و فرمانروایان گذشته، به وضوح نمایانگر این است که اکثریت آنان در اثر اتکاء به عقل و ادراک خود به مقام مشورت با افراد ذیصلاح و اهل آن برنیامده، دست به اقدامات شقاوت‌آمیز زده‌اند، در حالی که می‌توانستند با مشورت، به وظایف و تکالیف خود آگاه شده و با عمل به آنها به سعادت جاودانی نایل آیند.

به عنوان مثال، با بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی در اوت ۱۹۴۵ و کشته شدن هزاران فرد بی‌گناه و کودک معصوم، فرمانده این عملیات وحشیانه با تنفر شدید جهانی مواجه شده مورد ملامت و سرزنش صلح‌دوستان و بشرخواهان قرار گرفت و حیثیت سیاسی و جهانی او متزلزل شد، و او نه به عنوان یک سیاستمدار برجسته که فردی دیوانه و بی‌شرافت معرفی شد! واقعاً تحلیل و ارزیابی او از آن کشتار بی‌سابقه بشریت چگونه بود، و چسان سعادت خود و دیگران را در آن می‌دید؟! اگر او به خودفریبی نمی‌پرداخت و در شناخت حقیقی واقعیات و بررسی امور، با صاحبان معرفت به مقام مشورت برمی‌آمد، این لکه ننگ ابدی بر دامن او نمی‌نشست.

اما شیوه پیشوایان ما، شناسایی واقعیات و تفکر و سنجش درباره سود و زیان هر امری قبل از اقدام به آن و سپس در مقام مشورت برآمدن با بزرگان و اهلش بوده است. حضرت

رسول اکرم(ص) با آن اشرفیت و عظمت و مقامات خاص الهیه، همیشه به مقام مشورت برمی آمد و این شیوه را در همه امور حتی در مقام جنگ به کار می بست. آن بزرگوار در تمام جنگ های خود با مشرکین و منافقین، عدالت را به حد کمال رعایت می نمود، چه هدف اصلی آن حضرت، بسط عدالت و فضیلت بود.

آن محبوب الهی همواره با واقع بینی، کیفیت و کمیت قدرت جبهه مقابل را ارزیابی نموده سپس اقدام به نبرد الهی می کرد. در اثنای آن نیز نیرو و قدرت دشمن را مورد بررسی قرار می داد؛ هیچ گاه بدون تفکر و تأمل سخنی بر زبان نمی آورد.

مطالعه و بررسی کیفیت جنگ های آن بزرگوار، الگویی است که متصدیان کشورها باید از آن درس گیرند، که در این جا به عنوان نمونه به گوشه ای از آن اشاره می شود:

در جنگ بدر یکی از سربازان دشمن را دستگیر کرده پیش آن حضرت آوردند. تعداد دشمنان معلوم نبود، لذا آن بزرگوار از او سؤال نمود که قریش روزی چند شتر نحر می کنند. گفت گاهی نه شتر و گاهی ده تا. حضرت فرمود: تعداد دشمن حدود ۹۰۰ تا هزار نفر است، زیرا یک شتر برای صد نفر کافی است.

حال بنگریم به نحوه عملکرد مسلمین در جنگ اعراب و اسرائیل که در ششم ژوئن ۱۹۶۷، اعراب با شکست بزرگی مواجه شدند. علت شکست، عدم ارزیابی دقیق قبلی نیروهای دشمن و کیفیت قدرت ظاهر و نیروی پشت سر آنها بود. آنان به جای آشنایی به فنون جنگی، مشغول خواندن حماسه و سرود بودند! آنان اگر با دقت و واقع بینی به نبرد می پرداختند، با چنان شکست بزرگی مواجه نمی شدند که حیثیت ۶۰۰ میلیون مسلمان آن روز، خدشه دار گردد.

به هر حال، رهرو الهی در هر پست و مقامی که باشد، باید تنها به عقل خود متکی نشده از عقول عالیه استفاده و از انتقادات غیرمغرضانه استقبال نماید ولو از جانب دشمن باشد. او باید نقایص و معایب خود را در آینه افکار دیگران ببیند. وظیفه راهنمای الهی است که مراقب حال سالکین باشد، و بر سالک است که از انتقادات الهی ناراحت نشده بلکه با جان و دل پذیرای آن شود، که چنین انتقادی مقدمه تکامل است. حضرت صادق(ع) می فرماید: من در میان برادرانم کسی را بیشتر دوست دارم که نواقص مرا به عنوان ارمان به من ارائه نماید. بنابراین کسی که از انتقاد استقبال نمی کند کامیاب نمی گردد، او باید خود را بشکند نه آینه را.

از جمله دقایق طریق حق، اغلب اوقات مراعات انعطاف الهی در جهت تحقق اهداف است. البته همان طور که بین غبطه و حسد فرق است، باید بین انعطاف الهی و تملق نیز فرق نهاد.

فرد متملق و چاپلوس با ماسک‌های گوناگون به هر صورت و رنگی درمی‌آید، او پای‌بند اصول نبوده، هدف رحمانی ندارد و آماده است تا برای سود خود همه اصول را زیر پا گذارد. لکن انسان انعطاف‌پذیر و الهی، تا آنجا که به اصول ضرری نرسد، نرمش نشان داده و بدون کمترین تملقی به سؤالات و انتقادات پاسخ مثبت می‌دهد.

گاهی حوادث روزگار مانند طوفان‌های سهمگین به اشجار حمله می‌کند. اشجار سبز و خرم در قبال طوفان به چپ و راست خم شده به جای خود برمی‌گردند، بدون این که به اصل و ریشه آنها ضرری وارد شود. اما درختان خشک، به جای انعطاف از خود صلابت نشان می‌دهند، ولی با این صلابت و مقاومت بی‌جا که معلول خشکی آنهاست، سرانجام در اثر طوفان شدید از جا کنده می‌شوند. بدین جهت حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: مؤمن واقعی در طوفان حوادث، مانند سنبل است. سنبل در برابر طوفان‌های شدید انعطاف‌پذیر است، اما مؤمن ناآگاه در مقابل طوفان‌ها مقاومت می‌نماید ولی این مقاومت برای او و جامعه سودی در بر ندارد.

سالک طریق حق باید آشنا به تمام علوم باشد. ترغیب حضرات پیشوایان عظام الهی و قرآن مجید به علوم، نه تنها شامل عقاید و اصول ظاهری است، که می‌تواند علوم دیگر را نیز در ردیف علوم اصولیه و عقایدیه درآورده و در بر گیرد.

مربی واقعی بهترین راهنمای سالک به سوی هدف بوده و آگاه‌تر از همه به شرایط زمان است. از جمله دستورات بزرگان، آشنا شدن سالکین الهی به اوضاع زمان خود و طرح نقشه‌ای نسبت به شرایط زمان است. طرح نقشه‌ای موفقیت‌آمیز برای سعادت خود و دیگران و اخذ نتایج مثبت از رنج‌ها و زحمات، بدون آشنایی و آگاهی به احوال زمانه ممکن نیست.

حضرت صادق (ع) می‌فرماید: به اوضاع زمان خود آشنا شوید، ملتی که به اوضاع زمانه آشنا باشد مورد هجوم بیگانگان قرار نمی‌گیرد. کلام این بزرگوار دریاها معانی دارد، سیری در تاریخچه زندگی ملل مغلوب، بیانگر این واقعیت است که آنان به اوضاع روزگار خود آشنا نبوده، ولی ملل غالب، بر اوضاع روزگار خود واقف بودند.

فتوحات مسلمین صدر اسلام به علت آشنایی کامل آنان به اوضاع عصر خود بود. وقتی ارتش یکتاپرستی اسلام به روم غربی حمله کرد و قسطنطنیه را محاصره نمود، رومیان از تحولات روزگار بی‌خبر بودند و دانشمندان آنها در مسائل خرافی بحث می‌کردند. متقابلاً رکود و جمود و خمود مسلمین در قرون اخیر و عقب ماندگی شرق، در نتیجه غفلت رهبران آنها و جنگ‌های داخلی و زد و خوردهای ملوک‌الطوایفی است. اینان از پیدایش تحولات عمیق و ریشه‌دار مردم باختر بی‌خبر بودند و هنگامی بیدار شدند که غرب صنایع را تسخیر کرده بود.

دولت عثمانی با این که شکست‌های پیاپی از اروپا دید، از خواب غفلت بیدار نشد تا وقتی که پرواز هواپیماهای دشمن را بر فراز آسمان خود مشاهده کرد.

آری ملتی که زمان‌آگاه و اهل تفکر نباشد و از تعالیم عالیه برخوردار نگردد، نمی‌تواند اوضاع اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی خود را سر و سامان دهد، لذا به جای اتکاء بر خود و استقلال و آزادی، باید وابسته بیگانگان گردد.

سالکین حقیقی آناند که به حد کمال تسلیم فرمان مولای خود شده و امر او را که اتصالاً توصیه بر تفکر و تدبّر است پذیرفته، به ظواهر و بواطن امور و مناظر و حوادث با تدبّر و تفکر می‌نگرند. مردان الهی آناند که از این منازل باطنی و ظاهری نتایج نامحدود و ثمرات الهیه بسیار عمیق اخذ نموده، مظاهر آن را به توفیق الهی در وجود خود به تجلّی درمی‌آورند. قرآن مجید و رهبران الهی اتصالاً به تفکر توصیه و از تبعیت احساسات منع می‌کنند، و ثمرات تفکر و عواقب مغلوبیت در قبال احساسات را گوشزد می‌نمایند. خوشا بر حال اهل تفکر و بدا بر حال آنان که مغلوب احساساتند.

در روایت است که شخصی نزد حضرت رسول اکرم (ص) رفت و عرض کرد یا رسول الله به من نصیحتی فرما. حضرت فرمود اگر ترا نصیحتی کنم، عمل خواهی کرد؟ آن شخص در پاسخ تعهد نمود که عمل کند. سه بار این سؤال و جواب ردّ و بدل شد، آنگاه حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: وقتی مصمم به انجام کاری شدی، قبلاً تفکر کن و نورافکن عقل را به جوانب آن انداز، اگر عاقبت آن خیر و هدایت است اقدام کن و اگر شر و ضلالت است، اجتناب نما.

مردان متفکر عاقبت امور را مشاهده می‌کنند، زیرا آنان جهان را به دیده عبرت نگریسته از مطالعه حالات گذشتگان به عاقبت وخیم افرادی که از تفکر گریزان بوده و مغلوب احساسات شده‌اند، پی برده‌اند. توان گفت تدبّر، سید احکام است چنان که در عظمت آن فرموده‌اند: ساعتی تفکر از عبادت هزار سال بلکه از عبادت ثقلین برتر است، از این‌رو طالب حقیقی همیشه تابع منطق است نه احساسات.

گرچه در فرهنگ اسلامی فقر، درد معرفی شده و حضرات معصومین (ع) سخت با آن مبارزه کرده‌اند، ولی نگرانی آن بزرگواران از سوء تدبیر به مراتب بیش از فقر است. حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «ما أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مِنَ الْفَقْرِ وَلَكِنْ أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِنْ سُوءِ التَّدْبِيرِ: مَنْ از فقر بر امتم نمی‌ترسم ولیکن نگرانی من بر شما از سوء تدبیر است».

باز در حدیثی آمده که شخصی به حضور پیامبر خدا (ص) شرفیاب شد و درخواست نصیحتی نمود. حضرت در جمله کوتاهی به او فرمودند «لَا تَغْضَبْ: غضبناک نشو»، و او هم

بدان قناعت کرد. در برگشت با ملاحظه نزاعی میان قبیله خود با قبیله‌ای دیگر بنا به عادت قبلی برای حمایت از قبیله خود به لباس رزم مجهز شد، که ناگهان نصیحت آن بزرگوار به یادش افتاد. لذا به قصد جلوگیری از کشته‌شدن عده‌ای از طرفین، با مهر و محبت و پیشنهاد صلح و حتی پرداخت غرامت پیش رفت. آنان نیز در مواجهه با این جوانمردی، از جنگ و غرامت چشم پوشیدند و بدینسان آتش برافروخته احساسات، با آب تعقل و تفکر او خاموش گردید.

امروزه توجه زیادی از سوی اذهان عمومی به قدرت، ابرقدرت‌ها و سلاح‌های جدید است، اما با سیری در کتاب آسمانی قرآن معلوم می‌شود که نیروهای ظاهری و کثرتش چندان مؤثر نیست و یا در صورت تأثیر، اثر ابدی باقی نمی‌گذارد.

خداوند تبارک و تعالی نیرو و سلاحی را برای ما نشان می‌دهد که دارای آثار عظیم الهیه و ابدی است. تلاش و زحمات بی‌دریغ حضرات انبیاء و ائمه اطهار^(ع) در طول قرون، برای این بوده که مردم را به این نکته متوجه سازند که رونق حقیقی دین الهی و غلبه اسلام در اتحاد قلوب است، اتحادی که ناشی از تفکر الهی باشد.

کدامین نیرو می‌تواند با تفکر الهی مقابله نماید؟ تمام نیروها و اسلحه‌ها در قبال تفکر الهی در حکم عدم است. ممکن است حتی ذره‌ای از اسلحه‌ها و نیروهای ظاهری هم به کار نیاید، ولی تفکر الهی آن مشکلات را حل نماید. آری بسیاری از مشکلات زندگی انسان‌ها با تفکر الهی حل‌شدنی است و نیازی به قتل و خونریزی و امثال آن نیست. حقیقتاً تفکر کلید باب نجات است. اتصالاً توصیه اکید بر تفکر و اتحاد است. متأسفانه ما آن تفکر الهی را کنار گذاشته، مغلوب احساسات و آداب و رسوم گشته‌ایم. امر است که احساسات و این آداب و رسوم را به کناری انداخته سیر در معقولات نماییم، و این با تقویت عقل الهی و تفکر امکان‌پذیر است.

پس باید قبل از اقدام به هرکاری تفکر کرد تا در صورت تصویب آن در شورای عقل و تفکر، بدان اقدام نمود، ولو با مشقّات و رنجه‌ها همراه باشد. چه معنای تفکر این نیست که امور به آسانی انجام گیرد و حتماً منتهی به رفاه گردد، بلکه چه بسا اقدامات الهیه‌ای که نه تنها اثری از رفاه ظاهری در میان نباشد، بلکه مستلزم تحمل مصائب و آلام فراوانی نیز باشد.

طالب حقیقی طبق برنامه استاد الهی که از جمله آنها تفکر است، مراحل را طی کرده به یقین می‌داند که در این طریق با رنجه‌ها و خطرات عظیمی مواجه خواهد شد، اما این امور وسیله‌ای است برای تهذیب و تکمیل نفس او. چه لازمه رسیدن به سعادت، تحمل رنجه‌ها و مشقّات است، و نازپروردگی یکی از بزرگ‌ترین عوامل تضعیف روحیه انسان و بدبختی اوست.

افراد نازپرورده و تن‌پرور، کاهل و بی‌تدبیرند و هیچ گاه به بارگاه دوست راه نیابند. عاشقی و وصال از آن مردان بلاکش است. زنان و مردان باید در طریق نیل به هدف، تحمل رنج بلکه استقبال از بلا کنند که بنای این کار بر محنت نهاده‌اند.

البته چه بسا انسان در قبال احساسات نیز رنج‌ها ببیند، ولی چنان رنجی نتیجه‌بخش نبوده، ممکن است ضایع‌کننده او نیز باشد. زیرا هر سعی و رنجی آدمی را به سعادت نمی‌رساند، چنان که خداوند متعال می‌فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً، الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا؛ بگو آیا شما را خبر دهیم که چه کسانی از لحاظ اعمال زیانکارترین افرادند؟ افرادی که سعی ایشان در حیات و زندگی دنیا ضایع شده است». اینان گرچه شب و روز سعی و تلاش کرده‌اند، لکن فعالیت آنان ناشی از احساسات بوده نه عقل؛ تنها تحمل زحمات و مشقات نشأت گرفته از تفکر الهی سبب تقویت قلب و روح است.

اکثر اوقات دل آدمی رنج‌ها و مشقات را نمی‌پذیرد هرچند مورد پسند عقل اوست، ولی رشد و نمو و بارور شدن وجود انسان جز در صحنه گرفتاری‌ها امکان‌پذیر نیست. زیرا در قبال تحمل مشقات است که تعیین از انسان می‌ریزد و کمالات برمی‌خیزد، این قانون الهی است و در نیل به هدف، از آن گریزی نیست. یکی از قوانین طبیعت، تضاد است و بزرگان فرموده‌اند «لَوْ لَا التَّضَادُّ مَا صَحَّ دَوَامُ الْفَيْضِ عَنِ الْمَبْدَأِ الْجَوَادِ؛ تا تضاد و تصادم‌های ناشی از آن نباشد، دوام فیض علی‌الاطلاق امکان‌پذیر نیست».

ضرورت ایجاد نظم الهی

منظور از خلقت، رسیدن انسان به خالق خویش است، و این سعادت نصیب آن انسان الهی است که نظم را در حد کمال به مقام تحقق رساند تا صاحب مدینه فاضله گردد.

البته عللی است که مجموعه آنها انسان را به منتها درجه نظم می‌رساند، از جمله آنها عنصر قانونی یا وحی الهی است. از این لحاظ، وقتی نظم الهی به مقام تحقق می‌رسد که تمام جنبه‌های هستی انسان ملحوظ گردد و برای شکوفایی آنها، برنامه‌ریزی دقیقی با تفکر الهی به عمل آید.

انسان از یک سو دارای بدن مادی و طبیعت هَلَوَع است، و از سوی دیگر دارای روح الهی و فطرت توحیدی و نفس مُلهمه به فُجور و تقوی است. به عبارت دیگر، او علاوه بر جنبه‌های غریزی، دارای جنبه‌های اخلاقی و بالاتر از آن، واجد جنبه‌های اعتقادی است.

اگر قانونی تنها جنبه‌های غریزی یا اعمال ظاهری را رعایت کند و جنبه‌های اخلاقی و یا اعتقادی را نادیده انگارد، چنین قانونی قادر به ایجاد نظم الهی نشود. متأسفانه قوانین جاری در جهان معاصر، تا حدی بر اساس رعایت جنبه‌های ظاهری است نه اخلاقی و اعتقادی، لذا رشته جنبه‌های اعتقادی و اخلاقی از هم گسیخته شده و بدینسان، در پیوند ناگسستنی که بین فطرت حقیقت‌طلب و طبیعت تجاوزگر است، جنبه‌های تعدیل‌کننده رعایت نشده و در نتیجه، شیرازة جنبه‌های ظاهری و نظم عملی از هم گسسته و زندگی به ورطه حیوانیت فرو می‌افتد «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ: آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند آنها همان غافلانند».

یکی دیگر از ارکان اساسی نظم، عنصر فاعلی آن است. اگر قانونی تمام جنبه‌های مذکور را رعایت نماید، ولی فاقد عنصر فاعلی نظم باشد، یا عنصر مدیریت در اجرای قانون الهی کوتاهی کند، نظم اصیل استوار نگردد. خواه آن ناظم جامعه، یک فرد باشد یا چندین فرد که منتخب دیگرانند، از این جهت بین حکومت فرد بر مردم، و حکومت مردم بر مردم فرقی وجود ندارد.

گرچه جای شکر و نیز فخر و مباهات است که در جامعه‌ای زمینه برای ظهور عنصر قانون الهی فراهم گردد، ولی تنها مشاهدۀ تجلی عنصر وحی الهی موجب سعادت نمی‌گردد. چه همان طور که عنصر قانونی در شکل‌گیری جامعه مؤثر است، عنصر فاعلی نظم نیز در کیفیت تشکّل جامعه سهم به‌سزایی دارد، چه پرهیزکار باشد چه تبه‌کار.

حضرت امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید جامعه‌ای که قانون ایشان عصارۀ فکر بشری باشد، در جاهلیتند. جامعه‌ای که زمامدار آنها معاویه و مسئول فرهنگی ایشان عمرو بن عاص باشد، در ضلالتند. آری نظم حقیقی یا باطنی، نه بدون وحی آسمانی میسر می‌شود و نه بدون استاد وحی‌شناس و عامل به آن؛ باید هر دو به مقام تحقق رسد تا نظم اصیل استوار گردد.

بنابراین تنها نزول وحی آسمانی به وسیله فرشته کافی نیست، بلکه وجود یک مرد الهی که به طور مستقیم و بلاواسطه حامل آن عنصر قانونی باشد، یا غیرمستقیم و مع‌الواسطه مجری آن شود، ضروری است. زیرا تا ارتباط خاص بین تمام علل مربوط برقرار نگردد، آن نظم الهی متجلی نگردد، همچنان که هر ستاره گرچه جرمی است نورانی، لکن شکل تنظیم یافته آن با روابط خاص است.

عنصر قانونی را با عنصر فاعلی، تفاوتی است: عنصر قانونی امکان دارد به سبب نسخ یا تحریف، صلاحیت سازندگی خود را از دست بدهد یا مدت تأثیرش منقضی گردد، چنان که

مدت تأثیر کتب آسمانی پیش از قرآن منقضی شد. گاهی وحی آسمانی به نظر خاص الهی به سبب صیانت از نسخ و عصمت از تحریف، می‌تواند صلاحیت سازندگی خود را از دست ندهد، مانند قرآن مجید که هرگز تغییر نمی‌پذیرد و سعادت ابدی مرهون اطاعت به قوانین آن است. اما عنصر فاعلی نظم همواره در معرض زوال و دگرگونی است، لذا نیابت‌پذیر است و تصور نیابت و نماینده بر آن رواست، لکن قانونی که لایزال است، تصور تبدیل و تغییر بر آن روا نیست.

هر دو جریان نبوت و امامت به نصاب معین خود رسیده، دیگر نه قابل افزایش است نه قابل کاهش. در سلسله جلیله انبیاء، با انتصاب حضرت ختمی مرتبت^(ص)، محال است کسی بر مقام شامخ نبوت راه یابد. همچنین در سلسله جلیله حضرات ائمه اطهار^(ع)، با انتصاب حضرت بقیةالله الاعظم، دیگر ممکن نیست احدی بر مقام ولایت و امامت راه یابد.

چنان که شناخت خدا به معرفت الوهیت است و شناخت نبوت به معرفت رسالت، شناخت امام نیز به معرفت امامت است. امامت، آن مقام شامخ ولایت تکوینی با استمداد از وحی آسمانی است که حضرت رسول اکرم^(ص) را نیز شامل بود. یعنی آن بزرگوار علاوه بر حفظ شئون نبوت و رسالت، دارای سمت امامت بود.

در اهمیت و عظمت این عنصر فاعلی نظم الهی برای فرد و جامعه بشریت، همین بس که حضرت رسول اکرم^(ص) می‌فرماید: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً: کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است». مرگ کسی که به سبب نشناختن امام، مردار جاهلی باشد، مسلماً زندگی او نیز زندگی جاهلی بوده است؛ و مرگ کسی که به علت معرفت به امام، ارتحال معقول باشد، زندگی او نیز زندگی عقلی بوده است. البته حصول چنین حیات و سعادت، مستلزم ریاضت و تحمل سختی‌هاست تا آن نظم الهی تحقق پذیرد و این از آن صاحب‌دلان است که «قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ: به تحقیق، عقلش را زنده کرده و نفسش را میرانده است».

در فقدان این معرفت، حداکثر نظم موجود در زندگی فرد و جامعه، نظم و ترتیب ظاهری است. بنابراین ایجاد نظم و مدیریت در زندگی فردی و اجتماعی بشر بر دو گونه است: یکی مراعات صورت ظاهری نظم و ترتیب، دیگری ایجاد نظم حقیقی یا باطنی و رعایت آن. ایجاد نظم ظاهر بدون وجود نظم باطن چندان مهم و مؤثر نمی‌باشد و هرچند به ظواهر آن رونق داده شود، رساننده به مقصد و مقصود نیست. بلکه چه بسا نظم‌های ظاهری و مدیریت‌هایی که علت ویرانی نظم باطن است.

فردی که بخواهد نظم حقیقی و باطنی ایجاد نماید، در وهله اول باید خود باطناً اهل نظم باشد. چه «فردی که هنوز نتوانسته در نفس خود نظم به وجود آورد، او نمی‌تواند در درون عده کثیری موفق به ایجاد نظم گردد: لَيْسَ يَضْبِطُ الْعَدَدَ الْكَثِيرَ مَنْ لَا يَضْبِطُ نَفْسَهُ الْوَاحِدَةَ».

منشأ حقیقی نظم باطن در دل‌ها و تحوّل معنوی در قلوب، فرمانی است که از ناحیه باطن صادر می‌گردد. چه بسیار افرادی که به علت برخورداری از فرامین مردان الهی و محبوبین درگاه حق و ایجاد نظم الهی در خود، در مدت کوتاهی متحوّل شده و در راه حق از همه چیز خود گذشته‌اند و به حیات طیبه و معقول رسیده‌اند.

بنابراین مسئولیت ایجاد نظم در قلوب و مدیریت جوامع بشری، کسی را سزااست که خود واجد حدّ اعلاّی نظم باطنی و الهی باشد. برای ضرورت وجود چنین حجت الهی در هر عصری و نسلی، براهین عقلی و شواهد نقلی بسیار است، از جمله خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ: ای پیامبر تو فقط هشداردهنده‌ای و برای هر قومی رهبری است».

جمله مقدسه «لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» دلالت دارد که برای هر قومی حجتی است و هرگز روی زمین از حجت الهی خالی نمی‌گردد. آمادگی مردم نیز سبب نزول برکات غیبی است، و با اسراف و اعراض آنان، تداوم این سنت و سیرت الهی قطع نمی‌شود، چنان که می‌فرماید: «أَفَنْضِرِبَ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ» یعنی اسراف و اعراض شما سبب نمی‌شود که ما شما را بی‌حجت رها کنیم.

امام، آن محبوب الهی دارای شئون فراوانی است که همه در حدّ اعلاّی در هدایت بشر مؤثر است. بعضی از آن شئون غیبت‌پذیر و نیابت‌پذیر نیست و اتصال آن به مقام ربوبی برای فیض‌یابی قطع نشده و افاضه آن به جهان هستی زایل نمی‌گردد. ولی بعضی شئون امام، غیبت‌پذیر و نیابت‌پذیر است؛ آن شئون در زمره اعمال تشریعی و در امور اعتباری و قراردادی است از جمله تعلیم و تربیت.

بنابراین هیچ گاه دنیا از حجت خدا و زعیم خالی نیست، اعم از این که نیابتی باشد یا مَنُوبٌ عَنْهُ. همواره بار تعلیم و تربیت الهی و تزکیه نفوس و ایجاد نظم الهی در قلوب، بر دوش آن مردان الهی است که مؤید به تأیید حجت خدایند.

به حکم محکم منطق وحی، مراد از ارسال رسل و انزال کتب، دو اصل اصیل تعلیم و تربیت است «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ

الْحِكْمَةُ: اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد».

تلاوت آیات، تزکیه نفوس و تعلیم کتاب و حکمت و علوم الهی تنها کسی را سزااست که مبعوث از ناحیه حق باشد. از این‌رو برای تحصیل این امور باید به خداوند و مظاهر صفات وی تمسک جست و از ماسوای ایشان منقطع گردید، که اهل ظاهر را نرسد که موفق به تربیت الهی نفوس و ایجاد نظم باطنی در دل‌ها گردند. این مظاهر اسماء و صفات الهی در درجه اول، حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء و عارفان الهی هستند.

قرآن مجید زیربنای هرگونه تکامل فردی و اجتماعی بشر را در امر مقدس تعلیم و تربیت می‌داند، و در تعلیم و تربیت، انسان‌ها را به تزکیه نفوس توصیه می‌فرماید. تزکیه عبارت است از تطهیر نفوس از رذائل اخلاق و ذمائم اعمال تا صاحب مدینه فاضله گردد.

سمت تعلیم و تربیت، سمت سفرای الهی است. ایشان برای تشکیل مدینه فاضله و اعتلای نفوس به فهم معارف ملکوتی و ارتقاء عقول به معارج قدس ربوبی، مبعوث گشته‌اند. انسان اگر گرفتار اهریمن و حملات نفس اماره نگردد، به اقتضای غرایز ذاتی خود، طالب آن است که همه احوال و اطوار و شئون زندگی خود را در راه تکامل صرف کند. دو قوه نظری و عملی خود را که به منزله دو بال برای طیران به قرب الهی است، به مقام فعلیت درآورد، سپس به ارشاد دیگران یعنی شکوفا نمودن دو قوه انسانی آنان پردازد.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید این دو اصل، یعنی استکمال و تکمیل را مایه سعادت ابدی معرفی نموده «وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ: سوگند به عصر که واقعاً انسان دستخوش زیان است»، و استغراق بشر در نفوس بهیمی و اشتغال به امور مادی را زیانکاری و خسران دانسته است. مگر کسانی که این دو قوه انسانی خود یعنی تواصی به حق و تواصی به صبر را به کمال رسانده به ارشاد دیگران پرداخته‌اند. آری سالک الهی، مربی و معلم حقیقی، مظهر اسم شریف محیی است که نفوس را احیاء می‌کند.

گرچه امکانات مادی در مرتبه‌ای از مراتب، سبب تقویت امر مقدس تعلیم و تربیت و ارشاد است، ولی برخلاف تصور ظاهرینان، مشکل‌گشای حقیقی و علت اصلی نجات و سعادت بشر نیست. بدون تزکیه نفس، افزایش مراتب بودجه و امکانات مادی و فعالیت‌ها ولو به حد کمال رسد، درمان درد نشده، بدین وسایل نمی‌توان موفق به احیاء نفوس گردید.

مردان الهی، کشاورزانی هستند که دل‌ها را شیار می‌کنند، جان‌ها را شخم می‌زنند، نفوس را آمادگی می‌دهند و بذره‌ای علوم و معارف در مزرعه جان‌ها می‌افشانند، نهال وجود

انسان را به جایی می‌رسانند که شجره طوبی شود «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا: که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است، میوه‌اش را هر دم به اذن پروردگارش می‌دهد». خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید خود را زارع معرفی فرموده «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ: آیا آنچه را کشت می‌کنید ملاحظه کرده‌اید، آیا شما آن را زراعت می‌کنید یا ماییم که زراعت می‌کنیم؟». این است که بزرگان فرموده‌اند که مزرعه جان خود را به زارع آن بسپارید.

جوامع بشری باید تحت تعلیمات افرادی قرار بگیرد که وادی‌ها طی کرده و منازل پیموده و گردنه‌ها را پشت سر گذاشته‌اند. امروز مهم‌ترین وظیفه، چنگ زدن به برنامه مقدس آسمانی است که تفسیر آن را باید در کلام محبوبین الهی، حضرات اوصیاء و اولیاء و عارفین الهی مشاهده و دریافت نمود. این مردان الهی هستند که می‌توانند زندگی فردی و اجتماعی بشر را نظم حقیقی بخشند و آنان را به سرمنزل مقصود رسانند.

عهد و پیمان فراموش شده

یکی از حقایق با عظمت الهی که بنیاد خویش‌شناسی و خودآگاهی است، موضوع عهد و پیمان الهی انسان با خدا است. خداوند متعال می‌فرماید: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ: ای فرزندان آدم! مگر من با شما عهد و پیمان نبستم که شیطان را نپرستید که او دشمن آشکار شماست و مرا پرستید که این است راه راست؟»

بنا به معارف حقه الهیه، موطن این عهد و پیمان، فراتر از این عالم، در عالم ذر است که عالم تقرر عهود و اخذ مواعیت الهی می‌باشد. آنجا روح انسان پیش از تعلق به قالب، در صفای روحانیت، به شهود بی‌حجاب نایل آمد و مستفیض فیض بی‌حجاب گردید و استعداد خطاب «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ: آیا پروردگار شما نیستم؟» گرفته و به استعداد مقام «قَالُوا بَلَى: گفتند آری» رسید؛ همان که خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا: و یاد آر هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند آری گواهی دادیم».

در ادامه آیه فوق خداوند متعال می‌فرماید: «تا مبادا روز قیامت بگوئید ما از این امر غافل بودیم، یا بگوئید پدران ما پیش از این مشرک بوده‌اند و ما فرزندانی پس از ایشان بودیم. آیا ما را به خاطر آنچه باطل‌اندیشان انجام داده‌اند، هلاک می‌کنی؟» و ما این گونه آیات خود را تفصیل می‌دهیم، باشد که ایشان بازگردند.

آری، در آن عالم نور و سرور، آنجا که من حقیقی انسان از او پنهان نبود، ارواح انسان‌ها پروانه‌وار گرد شمع زیبای ازلی می‌چرخیدند و همنوای فرشتگان بودند و مشتاق وصال او. حق تعالی به صفت ربوبیت بر آنان تجلی کرد و به حکمت و مشیت بالغه خود این وصال را موکول به طی مراحل و منازل فرمود. آنان با کمال ارادت و اختیار سر تسلیم نهادند که او در تمام مراحل، ربّ و مربی ایشان باشد تا استعدادهای نهفته همچون راز ایشان را به مقام فعلیت رساند تا شایسته وصال او گردند.

در آن بدو خلقت، پروردگار مهربان «فجور و تقوی را به روح انسان‌ها الهام فرمود: **«فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوِيَهَا»**. این تعلیم از جانب مقام ربوبیت ناشی از جریان و سریان فیض حق است، تا آنان را امداد نماید که در زندگی خود بتوانند راه حق را از باطل تمیز دهند. چه بدترین فجور ظلم است و بزرگ‌ترین ظلم، شرک به او، و برترین تقوی، توحید است. بنابراین فطرت پاک انسان‌ها با عهد و پیمانی راستین با پروردگارشان آمیخته است که جز او را نپرستند و فرمان رسولان او را گردن نهند تا به مقام **«رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ»** از میان مؤمنان مردانی هستند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند» نایل آیند.

ارواح انسان‌ها، آن مجردات و انوار، مراحل را سیر کرده سرانجام قدم بدین عالم خاکی نهاده و در کالبد جسمانی محبوس شده‌اند. در طی مراحل این سیر و سفر، مشاهدات و علوم الهی و کلام حکمتی بسیار و نیز تغیرات و تبدلاتی برای آنان حاصل شده است. انسان بنا به مقتضای فطرت الهی، میل و رغبت و اشتیاق تمام به لقاء خالق الانام داشته، از حیات دنیوی و اوضاع آن وحشت دارد، به طوری که معلوم نیست در اولین لحظه ورود و تولد با چه منظره وحشتناکی از دنیا روبرو می‌شود که گریان می‌گردد! اما کم‌کم همان انسان ضعیف که قادر به دفع پشه‌ای از خود نبود، آنچنان مشتاق دنیا و لذات و کرشمه‌های آن می‌شود که در راه تحصیل مرغوبات آن، حق از باطل نمی‌شناسد و به انواع حق‌کشی‌ها و ستمگری‌ها تن درمی‌دهد!

گرچه او در این عالم چنان زندگی می‌کند که گویی چیزی از آن حقایق نمی‌داند و از سیر مراحل طی شده یاد نمی‌نماید، اما این فراموشی دلیل عدم اخذ تعلیم و تقرر آن عهد و

پیمان نیست. چنان که در زندگی دنیوی برخی علل، سبب فراموشی مطالبی و بعضی دیگر موجب ظهور و یادآوری بعدی آنها می‌شود، همچنین ممکن است عللی سبب تذکر و تشریح آن حقایق ملکوتی گردد.

برای صاحبان روح سالم و قوی، گاه یک اشارت سبب تشریح موضوعی بدون سابقه فراگیری آن می‌شود. بسا که چنین افرادی در خواب و یا در بیداری، سیر به اماکن مقدسه و نقاط بعیده نمایند، به طوری که گویا قبلاً آن نقاط را دیده و سال‌ها در آنجا زندگی کرده‌اند. چه، روح انسانی با انقطاع از جسم، می‌تواند از آن عالم - که در حقیقت آئینه‌ای است برای ارواح - نشانه‌هایی ببیند و یا پاره‌ای اشارات و رموز را کسب نماید.

بنابراین عدم تذکر آن حقایق و عوالم، در اثر وجود حجب و موانعی است. کمیت و کیفیت این حجب برای همگان یکسان نیست، به طوری که برای محبوبین الهی جهت ادراک معنوی و سیر در عوالم الهی، هیچگونه مانعی وجود ندارد.

خدای تبارک و تعالی به پیمان ربوبیتش با بندگان، وفا نمود و حضرات انبیاء و اوصیاء و در غیاب آنان حضرات اولیاء را برای بشر گسیل فرمود تا او را به آن حقایق عهد متذکر گردند، و با تبیین معارف و تزکیه نفوس و تربیت انسان‌ها راه تکامل را برای آنان هموار گردانند و مرثیه دهند که «نَحْنُ أَوْلِيَاءُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ: در زندگی دنیا و در آخرت دوستانتان ماییم»، هرچند برخی در قبال این تذکر آنان، متذکر نمی‌گردند «وَ إِذَا دُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ: و چون یادآوری شوند، یادشان نمی‌آید».

علاوه بر آن، پروردگار مهربان با اعطاء نیروها و امتیازات والایی، جایی برای عذر باقی نگذاشته است. از جمله آن حجت‌ها عقل است و منظور از آن، نه آن فعالیت خاص نظری است که کار با ارزشی انجام نمی‌دهد، بلکه مراد آن عقل سلیم فطری است که در استخدام غرایز حیوانی قرار نمی‌گیرد و از ارشاد و راهنمایی ناتوان نمی‌شود. امتیاز دیگر، وجدان پاک است که در تنظیم گشتی وجود انسان و به راه انداختن آن در اقیانوس هستی می‌کوشد. و بالاخره کتب سماوی است که حضرات انبیاء و اوصیاء بدان وسیله، راه نور و ظلمت را بر جوامع بشری نشان داده‌اند.

قرآن مجید می‌فرماید: «وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ: در روی زمین آیاتی است برای کسانی که از یقین برخوردارند و در نفس‌های شما نیز آیاتی است، آیا نمی‌بینید؟»

ای انسان! آیات آفاقی را که با عظمت‌ترین آنها حضرات انبیاء و اوصیاء و کتب سماوی است نمی‌بینی؟ آیا آیات انفسی را که با عظمت‌ترین آنها عقل و وجدان است، مشاهده نمی‌نمایی؟! ندای عقل و وجدان و پند و اندرز آنان را نمی‌شنوی؟! بدان و آگاه باش که اگر ندای این آیات الهی را نشنوی، پندهای دیگر بر تو مؤثر نخواهد بود.

راه سعادت روشن، علائم راه مکشوف، سراج‌های منیر الهی فروزان، با وجود این سیر و سلوک آسان، لکن اکثر مردم مُعْرِضُونَ «وَ كَايِّنٌ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ» و چه بسیار نشانه‌ها در آسمان‌ها و زمین که بر آنها می‌گذرند، در حالی که از آنها اعراض می‌کنند.»

علت این اعراض، فراموشی است. این راهی که می‌خواهیم در پیش گیریم، همان راهی است که یکبار آن را دیده‌ایم. لکن قدرت شنوایی دل و قدرت بصیرت دیدگان قلب را تضعیف کرده، یا به کلی آن را از دست داده‌ایم. لذا هرچه به مقام تفکر برمی‌آییم آن مراحل را که سیر کرده‌ایم، به یادمان نمی‌افتد.

این اعراض و فراموشی را علت‌های بسیاری است:

یکی از علت‌های عظیمه، شوائب طبیعت است مانند تسویلات نفس اماره و تزئینات اعمال غیرصالحه به سبب خیالات فاسده و اوهام کاذبه. خداوند تبارک و تعالی در کتب سماوی، در قرآن مجید، و نیز حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء اتصالاً خطرات حب دنیا را گوشزد نموده و هشدار داده‌اند.

دیگر از علت‌های بزرگ اعراض و فراموشی، وسوس عادت است. پیشوایان دین توصیه نموده‌اند که از عادت خارج شوید، که عادت یکی از بیماری‌های روانی است. همه اعمال باید به رضای حق باشد نه از روی عادت. حتی تسویلات نفس اماره و تزئینات اعمال غیرصالحه را هم ناشی از وسوس عادت دانسته‌اند.

از جمله عوایق عظیمه در مسیر پیشرفت و از موجبات اعراض و فراموشی، نوامیس امثله است، مانند متابعت غولان آدمی‌پیکر و تقلید جاهلان و بی‌خبران عالم‌نما. به خدا پناه می‌بریم از شر چنین افراد که نه موجب ارشاد مردم، که سبب گمراهی آنان می‌گردند.

همچنین از علل مهمه دیگر، اجابت استهواء و استغواء شیاطین است «وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا» کسی که از یاد من اعراض نماید، این اعراض و فراموشی موجب تنگی معیشت دنیا و سبب ضیق معیشت آخرت او می‌گردد.»

افرادی که خدا را فراموش کرده و از راه حق رو برگردانده‌اند، خدای تبارک و تعالی ایشان را در دنیا و بالاخص در عقبی در ردیف کوران محسوب می‌نماید، چنان که می‌فرماید: «وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى: و روز رستاخیز او را نابینا محسور می‌کنیم». این کوری، کوری و تاریکی و قساوت قلب است و آن را مراتب بسیاری است: ختم، طبع و رین. دربارهٔ ختم فرمود: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَي قُلُوبِهِمْ: خداوند دل‌های آنها را مهر نمود». طبع را فرمود «بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ: بلکه خداوند در اثر کفرشان قلبشان را طبع کرد». در مورد رین فرمود: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ: نه چنین است، بلکه آنچه مرتکب می‌شدند، زنگار بر دلشان بسته است. زهی پندار که آنان در آن روز، از پروردگارشان سخت محجوبند!» و این بزرگ‌ترین حجاب و تاریکی بین انسان و خداست.

آری همه این حجابات در اثر فراموشی و عدم تسلیم به رضای حق است. از این‌رو رهرو الهی باید به تمام خواسته‌های خدای تبارک و تعالی تن در دهد، بلکه در حد کمال و با عشق و علاقه تام استقبال نماید. در نتیجه تقویت قوای معنوی و تعالیم عالیه و توجهات مردان الهی، روح، آزادی از قیود کالبد جسمانی پیدا کرده، توان بالاتری برای سیر معنوی و رجوع به بارگاه الهی می‌یابد.

سالک الهی می‌تواند به سبب تقوی و کمال تزکیه نفس و تسلیم و رضا، مراتب دید و ادراک قلب خود را به کمال رساند، تا آنجا که آن حقایق را که در اوّل دیده بود ببیند و آن ندهای حقّی را که در اول شنیده بود، بشنود که مردان الهی در عالم قدس، ندای حق و حدیث دوست را می‌شنوند.

ارادت و تعهد برین

منشأ حقیقی ارادت سالک، معرفت به حق و عهد و پیمان با اوست، و این مستند به طبیعت سودجوی آدمی نیست. ادراک و معرفت به تعهد الهی، عالی‌ترین ادراکات و والاترین معرفت‌هاست و از جمله معانی آن، طلب است که انسان متعهد از عالم ارادت به هوای طلب پرواز کند. حضرات انبیاء و اوصیاء و بزرگان، این نور الهی را بدون انگیزه سود و زیان در درون خود یافتند و با خدای خویش عهد و پیمان بستند و در حد اعلی به عهد الهی وفا نمودند. این ارادتمندان دولت حقند که توانستند وارد میادین مسابقات الهی گردند.

قرآن مجید در موارد بسیار انسان‌ها را به مسابقات الهی تشویق و ترغیب می‌فرماید: «سَابِقُوا إِلَيَّ مَغْفِرَةً مِّن رَّبِّكُمْ: برای رسیدن به آمرزشی از پروردگارتان بر یکدیگر سبقت جویید». این سبقت به آمرزش است نه سبقت برای انحصار قدرت یا در میدان خونریزی و تنازع در بقاء. سبقت در گرایش به خداست نه سبقت برای برچیدن بساط فضیلت و شرافت و تقوی «أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ: آنانند که در انجام امور خیر شرکت کنند و به آن سبقت جویند».

موفقیت در این امر کسی را سزد که پیش از رسیدن ساعت مقرر، به تطهیر درون خود پردازد و قبل از روز مشاهده اعمال، خویشتن را از ورطه هلاکت نجات دهد، در نتیجه آدرس منزلگه حقیقت را یافته و جان خود را بدان دیار رهسپار نماید. این سالک می‌تواند مانند محبوبین الهی، چهره آیاتی کاینات را مشاهده و ادراک کند و معنی الهیه این را دریابد که «و فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَذُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ: در هر چیز خدا را آیتی است که دال بر وحدانیت اوست».

البته چنین تحلیلی هر کسی را نسزد که در هر شرایط ذهنی، توان مشاهده چهره آیاتی کاینات را بیابد، لذا قرآن مجید آن را برای عقلا و خردمندان مطرح می‌نماید «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ: مسلماً در آفرینش آسمان‌ها و زمین و در پی یکدیگر آمدن شب و روز برای خردمندان نشانه‌هایی است».

نگرش و ترکیبی که چهره آیاتی جهان عینی را روشن‌تر می‌سازد، عبارت است از برقرار نمودن ارتباط میان فهم ناب و جهان عینی. فهم ناب وقتی در مغز انسان به وجود آید که از تنگنای تأثیر و تأثرات طبیعی محض خارج شده در عالم والا قرار گیرد، و جریان اصلی این چشمه‌سار را از منبع حقیقی آن دریابد.

اما بدون تعهد برین و تحقق فهم ناب، وجود کارگاه بزرگ دنیا برای انسان جز تماشاگاه مجهولات و مبهمات نیست و هر آنچه از این کتاب و کارگاه بزرگ فراگرفته، تنها کلماتی است از چند سطر محدود و ابهام‌انگیز.

نتیجه این آگاهی والا و تعهد برین، برچیده شدن بساط گسترده رنگارنگ دروغ و حيله‌گری و رخت بربستن تکاثرطلبی و دنیاپرستی در اشکال مختلف آن، و متقابلاً برخورداری از زیبایی‌های حقیقی است.

طالب الهی برای تصفیه و پاکسازی درون خود به تعهد الهی نیازمند است. باید از هوی‌های نفسانی بگذرد و با تطهیر درون خود از آلودگی‌ها، توفیق وصول به معرفت‌های والا را

بیابد. کسانی که توانایی تصفیه‌های درونی را ندارند - که البته این ادعا با وجود عقل و وجدان و امکان تعلیم و تربیت و تعلیم عالیه پذیرفته نیست - باید با کوشش در کسب علم و فراگیری تعلیم عالیه، خویشتن را از ورطه هلاکت نجات دهند، و یا به جای انکار حقایق، راه خود را در پیش گیرند، چنان که فرموده‌اند «إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْرًا فَدَعُهُ وَ جَاوِزُهُ إِلَى مَا تَسْتَطِعُهُ: وقتی انجام امری خارج از طاقت تو است، آن را رها کن و به سوی آنچه در استطاعت تو است حرکت نما.»

ما در اقیانوس هستی مانند کشتی‌نشینانیم، که کشتی آن را دو حرکت اصلی است: اول - حرکتی است به سوی ساحل با اراده کشتیان ازلی. این حرکتی است عمومی و تکوینی که تحت سلطه خدائندی همه کاینات را از ذره ناچیز تا کیهان بزرگ شامل است. نه سکون و توقفی بر این کشتی راه یابد و نه نیرو و مقاومتی توان جلوگیری از حرکت آن را به سوی منزلگه نهایی دارد.

دوم - حرکتی است اختیاری به اراده کشتی‌نشینان. کشتیان آگاه به طول سفر و نیازهای سرنشینان، قوانین و دستوراتی صادر نموده که بهره‌برداری از آن بستگی به مراتب تعقل و تفکر و عمل هرکس دارد. طالب کمال باید این دستورات و قوانین را به کار بندد و بداند که اندک مسامحه موجب سقوط گردد.

آرمان‌های مربوط به در و دیوار و تزیینات کشتی، توشه‌ای برای ساحل این اقیانوس که پیشگاه ربوبی است، نباشد. پیشگاه ربوبی جایگاه باز شدن سطوح شخصیت انسانی است که آنها را در حیات خود ساخته و پرداخته است. زیبایی‌های مربوط به در و دیوار و تجملات کشتی که پس از پیاده شدن از آن، هرگز روی آن را نبیند به چه کار آید؟ همه عوامل جذاب مذکور پس از پشت سر گذاشتن آنها، جز نمایش اسباب بازی کودکان نیست.

پس تا فرصت باقی است به تعهد الهی خود وفا نماییم، تا شایستگی ورود به محفل جمال ازلی را بیابیم. کسانی به عهد و پیمان خود وفادار شدند و به ارادت حق پیوستند که از هوی و هوس گذشتند، زیرا برای شخصیت کمال جوی انسان چیزی خطرناک‌تر از آن نیست، از این‌رو حضرت امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: «إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِثْنَانِ: اتِّبَاعُ الْهَوَى وَ طُولُ الْأَمَلِ: وحشتناک‌ترین ترس من به شما دو چیز است: پیروی از هوای نفس و طول آرزو».

چه تفاوتی است بین حیوان فاقد عقل و وجدان با انسانی که آنها را داراست لکن به کار نمی‌بندد؟ انسان وقتی توانایی عبور از مرز حیوانیت و ورود به قلمرو انسانیت یابد که از پیروی هوای نفس اجتناب ورزد و نیروهای باطنی خویش را به کمال شکوفایی رساند.

قرن هاست که بشر هزاران کتاب برای اصلاح خود تألیف کرده و آیات قرآن و کلام سفر الهی را در آن به نگارش آورده، ولی بسیاری از ایشان هنوز نتوانسته‌اند پاسخی برای تبهکاری‌های خویش بیابند. دردی را درمان نکرده بر مراتب آلام جوامع بشری می‌افزاید؛ یک تاریکی را برطرف نکرده، ظلماتی بر مغز و روان انسان‌ها می‌افزاید!

متعهدین الهی همواره حامی حقند و با باطل در ستیزند. حق به یک معنی، نظم بنیادین زندگی انسان در دو قلمرو فرد و اجتماع است. گرچه برهم زدن این نظم بنیادین با فریفتن خود به صور مختلف ظاهراً امکان‌پذیر است، اما این امر نه ضرری به حق رساند و نه باطل را عامل نظم سازد. حق همیشه حق است و باطل همواره باطل بوده، گرچه گاهی جولانگاه امیال و خودخواهی‌ها گردد، اما چنان که حضرت امیرالمؤمنین^(ع) فرموده باز هم دولت از آن حق است.

گروهی حق و باطل را دو مفهوم اعتباری و ساختگی پندارند و اصالت را به خوردن و آشامیدن و غوطه‌ور شدن در شهوات دهند. آنان یا معنی حق و باطل را نمی‌دانند، یا نتوانسته‌اند دربارهٔ شخصیت انسانی تفکری کنند.

گروهی دیگر که تا حدی از اصطلاحات علمی و فلسفی بهره‌ای گرفته‌اند، نسبی بودن مصادیق حق و باطل را دلیل عدم اصالت آن دو پنداشته‌اند، غافل از این که تغیر و تبدل مصادیق، آسیبی بر اصالت حق نزنند. هویت این دو که حق، نظم بنیادین زندگی است و باطل تباه‌کنندهٔ آن، خلل‌ناپذیر بوده همواره برای انسان مطرح خواهد بود. سالک طریق حق باید در تزکیه نفس بکوشد و به این وسیله آئینه دل را برای تشخیص حق و باطل و طرفداری از حق و مبارزه با باطل، شفاف‌تر سازد. او باید بداند که آئینه دل، ماورای آئینهٔ ذهنی و آئینه ظاهری است.

انعکاس صور پدیده‌ها در ذهن مانند انعکاس صور در آئینه نیست که به محض قطع ارتباط، انعکاس از بین رود. صور و پدیده‌های ذهنی حاصله از ارتباط عینی، پس از قطع ارتباط در ذهن باقی است. اگرچه گاهی تغییرات درونی و دگرگونی موضع‌گیری‌ها سبب تغییرات صور ذهنی می‌گردد، تا آنجا که تا حد دورنمایی تقلیل یافته و گاه به زوال صورت منتهی شود، اما به نسبت توجه و اهمیت بیشتر به موضوع، دوام و ثبات آن نیز افزون‌تر گردد. این قانون در حفظ صور و سایر موضوعات و قضایا در حافظه، کلیت دارد.

آری انسان را آئینه‌ای است که در صورت حفظ شفافیت آن از گرد و غبار معاصی و با تعهد الهی، انعکاس کمال جمال ازلی در آن نمایان شود و اگر به مقام جذب و اوج آن رسد،

انعکاس رود و جمال آید و نور «أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ: به پیمانم وفا کنید تا به پیمانتان وفا کنم» متجلی گردد.

از جمله مختصات بارز تعهد برین، خلوص و صمیمیت با خویشتن است تا انسان به هر مقامی رسد خود را نفریبد. اگر انسان دارای نبوغ باشد مانند نبوغ علمی، صنعتی، قضایی، سیاسی و هنری و بیگانه از خویشتن نباشد، این امتیاز را با تعهد برین از سوداگری پست بالا برده، در خیر و صلاح انسان‌ها به کار می‌اندازد.

بر اساس تعهد برین، وقتی در سلسله میلیاردها حوادث این امتیاز نصیب کسی گردید، باید آن را در راه خیر و صلاح انسان‌ها به کار برد. بر طبق دستورات حکیمانه و شگفت‌انگیز اسلام، کسی که دارای امتیازی شد که دیگران به آن نیازمندند، او نمی‌تواند برای امتیاز خویش مزد و اجرتی دریافت کند، متکفل معیشت او بیت‌المال است؛ بدین معنی که آدمی این امتیاز را از خدا می‌گیرد و محصول آن را از راه انسان‌ها به خدا تحویل می‌دهد.

حیات الهی در پرتو تعهد الهی است و حاصل آن، برخورداری انسان از علم و عمل الهی و پیوند این دو در حدّ اعلی است. بدین معنی که هرچه علم عمیق‌تر و عمل حکیمانه‌تر و پیوند علم و عمل ناگسستنی‌تر، حیات الهی‌تر خواهد بود.

تحقق هدف وحی الهی یعنی احیاء انسانیت، بدون تعهد الهی امکان‌پذیر نیست. از این‌رو همه انبیاء در ره‌آورد خود اهتمام فراوانی نسبت به تعهد الهی و سه اصل علم و عمل و پیوند آنها، مبذول فرموده‌اند.

سالک طریق حق باید در زندگی خود الگو و اسوه‌ای اختیار نماید که عقاید خود را بر عقیده او، اخلاق خود را بر خلق او، رفتار خود را بر کردار او منطبق سازد. چون حضرت رسول اکرم (ص) از لحاظ علمی و عملی سرآمد همه راهیان به سوی حق است، الگوی همگان خواهد شد و قلمرو قدوه بودن او همسان منطقه رسالتش جهانی خواهد بود.

خداوند متعال آن محبوب الهی را اول به کمالات عالیه متأدّب نمود، سپس او را الگو و اسوه انسان‌ها قرار داده مردم را به اقتداء او امر کرد. خدای تبارک و تعالی این حبیب خود را با کمالات عالیه چنین توصیه فرمود «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ: و تو اخلاق عظیم و برجسته‌ای داری». این آیه شریفه پیش از همه آیات مربوط به کمالات او نازل شده است. زیرا سیر طولی بحث در نظم صناعی آن، مستلزم این است که اول اتصاف به کمال حاصل آید، سپس خلق عظیم به مقام تحقق رسد. بنابراین چون آن بزرگوار دارای خلق عظیم است، لذا تمام سنت و سیرت و شئون زندگی او اسوه همگان است.

ضرورت حفظ تعهد الهی

عهد و پیمان بستن با خدا کار سهل و آسانی نیست که به مجرد ادای لفظی، عقد و پیمان تحقق یابد. وقتی که عهد و پیمان برای ساختن بنایی، مشکلات بسیاری از ابتدا تا ختم آن به دنبال دارد، مسلم است که برای ورود به کاخ عهد و پیمان الهی، سختی‌های فراوانی از جوانب مختلف بالاخص از ناحیه نفس اماره به وجود خواهد آمد «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي: نفس قطعاً به بدی امر می‌کند مگر آن که خدا رحم کند» که از جمله آنها بازداشتن انسان است از رؤیت حقیقت و واقعیت امور.

انسان حقیقی نمی‌گذارد که آرزوهای دور و دراز بی‌اساس، تورّم خیالات ذهنی را جانشین رشد حقیقی او کند. رشد واقعی، یعنی حرکت معنوی و الهی به سوی جاذبه حق، با تقوی امکان یابد. تقوی سالک را از سنگلاخ‌ها، لغزش‌ها و پرتگاه‌ها و خارستان‌های راه‌های منحرف نجات داده و موجب رستگاری او شود. حصول تقوی و توسعه ظرفیت روانی، معلول صبر و شکیبایی الهی است، بنا به فرموده بزرگان: پس از تحقق ایمان، بهترین مرکب در دریای پرموج و متلاطم زندگی برای حرکت به سوی مقصود، صبر و شکیبایی در انجام وظایف الهی است.

آری تقوی از ابعاد اساسی انسانی و از اصول سازنده برای اوست. در اثر تقوی، نور پرفروغ حق بر دل انسان بتابد و درون او از خواسته‌ها و لذایذ و آمال بی‌اساس تخلیه گردد. محبوبیت حیات طبیعی محض از درون او زدوده شده، جز حق خواسته‌ای در دلش به وجود نیاید. در حصول این صفا و اخلاص است که ترقی و اعتلای روحی انسان به حد کمال رسد و دیگر، دشمنان داخلی نتوانند بر او غالب شوند؛ بلکه او دشمن جان‌حامیان حق را از پای درآورد. چنین شخصیت با عظمت از همه قله‌های کاینات بالاتر رفته، با روح شکوفا در پیشگاه خدای تبارک و تعالی بایستد.

البته لازمه رسیدن به این توسعه ظرفیت روانی، داشتن فرهنگ‌های سازنده است. با نظر به همه ابعاد مادی و معنوی بشر، مسلماً هیچ مکتبی مانند دین اسلام گشاینده گره‌ها و معماهای پیچیده بشری و رساننده او به سعادت نیست. اما بیگانگان و دشمنان در تلاش آنند که فرهنگ‌های سازنده ما را از بین ببرند. دگرگون کردن فرهنگ‌های سازنده بشر و بی‌پایه تلقی نمودن ارزش‌های اخلاقی که مبتنی بر قوانین عقلانی و وجدانی می‌باشد، ناشی از عدم مهار غرایز حیوانی است. آنان اسیران نفس و منحرفان از طریق مستقیمند که به کلی

ساختمان شخصیت خود را ویران نموده‌اند، چه غرایز حیوانی بسان مواد کوه آتشفشان، فرهنگ‌های سازنده بشر و ارزش‌های اخلاقی را سوزانده و نابود کند.

انسان تا مجذوب جاذبه الهی نگردد و کششی برای او از نظاره و تعلیم و تربیت الهی نباشد، مغلوب دشمنان بیرونی و بالآخر درونی شده از مقام شامخ انسانیت سقوط می‌کند. در این صورت وقاحت و پلیدی او را حد و مرزی نباشد، چنان که شرافت و طهارت و عظمت انسان نیز حد و مرزی ندارد.

شخصیت انسان به واسطه تعهد ربانی اوست و هر فردی در حال اعتدال قلبی دارای شخصیتی است. ساختمان شخصیت انسان از مصالح استعدادها و نیروهای درونی ساخته شده و مهندس و معمار آن، عقل الهی است که از فطرت اصلی سر زده و غرایز درونی مانند مواد گداخته کوه آتشفشان می‌کوشند تا روزنه‌ای یافته خود را بره‌اند، لذا واجب‌ترین وظیفه سالکین طریق حق، نگهداری تعهد ربانی است.

اگر کسی تمام فعالیت خود را در تحکیم و تنظیم ساختمان شخصیت به کار برد، اما با فکر صحیح و الهی این غرایز درونی را مهار ننماید، نه تنها دربارهٔ نیمی از انسان نیندیشیده، بلکه همه معارف خود را از دست داده است. آنان که عهد کردند ولی سرانجام پیمان الهی را شکستند، غافلند از این که همه معارف خود را از دست داده‌اند.

ساختمان هرچند محکم و مجلل باشد، در قله‌ها و دامنه‌های کوه آتشفشان همیشه در معرض ویرانی، سوختن و خاکستر شدن است. برای سازندگی ساختمان شخصیت به هر نحو ممکن، باید آن عوامل تهدیدکننده شخصیت را مهار کرده، با بهره‌برداری صحیح به هدف اعلای حیات رسید. در چنین صورت غرایز نه تنها محکوم به نابودی نیستند بلکه زیربنای ساختمان شخصیت انسانند. کدام مکتب و کدامین متفکر انسان‌شناس می‌تواند حیاتی بودن آنها را انکار کند؟

همه حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء، هم‌آهنگ و هم‌صدا با فطرت اولیه فریاد می‌زنند که باید هدف اعلای انسان چیزی مافوق موجودیت او باشد. هیچ نیرو و هیچ محبوبی جز آن محبوب و نیروی محض، قدرت و شایستگی آن را ندارد که موجودیت از دست دادهٔ انسان را در راه وصال، جبران کرده او را به دریافت امتیازات بالاتری مفتخر سازد. بنابراین آنچه را انسان در راه وصول به شعاع رحمت خدا مستهلک سازد، در حقیقت نه تنها چیزی از دست نداده، بلکه به اخذ تمام امتیازات توفیق یافته است.

سالکین الهی باید راه معلم اول بشر را طی نمایند و مراحل را بپیمایند که این محبوب خدا پیمود. معلمی که هرگز تردید و سستی و چشم دوختن به فرداهای ناپیدا نتوانست بر

اراده و تصمیمش راه یابد و یا او را از مسیر حق منحرف سازد. چه تردید و سستی بر اراده‌های ناتوان و یا ارواح ضعیف راه یابد. مگر تصمیم آن محبوب الهی و آن همیشه بیدار و از همه چیز آگاه، معلول انگیزه‌های زودگذر و خیالات و افکار بی‌اساس بود که امروز اراده کند و فردا برهم زند؟! او دارنده قلبی پاک و نورانی بود که شایستگی گیرندگی وحی الهی را داشت. آری چنان مقام والا، قلبی می‌خواهد که از همه کاینات و انوار آن برتر رود تا بتواند نگهدارنده تعهد ربانی باشد.

برخورداری کمالی ما از همه ابعاد حیاتی، منوط به سیر در صفات آن محبوب الهی و اتصاف خود به قدر امکان با صفات آن برگزیده خداست. آن محبوب خدا، آن حامل امانت رسالت، بدون کمترین دخالت هوی و هوس، تعلیم و تربیت خود را به کمال رسانید. آیات قرآنی که توصیه اکید بر انجام امور خیر نموده، نخست قلب مقدس آن محبوب الهی را تحریک می‌کرد.

تعهد الهی که برترین اصل سازنده است، از جمله شاخص‌ترین صفات آن برگزیده خدا بود. به سبب این تعهد ربانی بود که در پاسخ قریش بت‌پرست در مقام عرضه امکانات فراوان دنیوی به حضورش، فرمود: سوگند به خدا اگر تمام امکانات دنیا را در اختیار من بگذارید هرگز از تعهد خود دست برندارم.

آن مشعل فروزان الهی، جویندگان انوار خدا و کمالات را به مقصود رهسپار ساخت و راه را برای حرکت به منزلگه جانان هموار نمود. او بر همه جهانیان ثابت کرد که سعادت حقیقی در آرامش دل و اتصال آن به خداست، و آن هم بدون وفا به تعهد ربانی تحقق نیابد.

حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت علی (ع) حتی در آخرین نفس‌های خود بیش از هر چیز مردم را به نگهداری تعهد ربانی توصیه فرموده‌اند. حضرت مولی‌الموالی چنین فرمود: پیامبر خدا آخرین نفس‌های خود را در روی سینه من به سرآورد و جان خود را که ودیعه‌ای الهی در دنیا بود، روی دست‌های من به جان‌آفرین تسلیم نمود. آن محبوب الهی در آخرین نفس‌های خود نگهداری تعهد را توصیه می‌فرمود. من اولین کسی هستم که به او ایمان آوردم و آخرین کسی هستم که پرواز آن طایر قدسی را مشاهده نمودم. من در این آغاز و انجام آنی از تعلیم او دور نیفتاده‌ام، بالاترین توصیه او حفظ تعهد ربانی و وفا به عهد بود. اما ای پیامبر گرامی بعد از تو آن عهد و پیمان را شکستند.

آری، یک اصل با عظمت که روشن‌گر عالی‌ترین نمود روحی انسان کامل و حلال هزاران مشکل و ابهام در سر راه رهروان کوی کمالات است، این است که آن بزرگواران فرموده‌اند:

اسلام را غایتی است، بکوشید خود را به آن غایت برسانید، و بدانید که حصول آن در گرو حفظ تعهد ربانی است.

پیغمبر خدا(ص) چنین فرمود: شخصیت شما در گرو تعهد شماست. هرکسی که به تعهد خود خائن است بر شخصیت خود خائن است. آنان که به این تعهد ربانی بی‌اعتنا باشند، در اندک مدتی از هم متلاشی خواهند شد. مگر خداوند تبارک و تعالی نفرموده «أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا: به پیمان خود وفا کنید زیرا که از پیمان پرسش خواهد شد» و «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید به قراردادهای خود وفا کنید». مگر در قرآن مجید نفرموده «أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ: به عهدی که با من بسته‌اید وفا کنید تا به عهدی که با شما بسته‌ام وفا کنم».

البته نگهداری تعهد ربانی در جامعه مستلزم تعلیم و تربیت صحیح است. مادام که گردانندگان امور، عناصر پاک و شایسته را در متن حوزه تعلیم و تربیت قرار ندهند، همه کوشش‌ها عقیم و بی‌نتیجه ماند و هر روزی که از تاریخ بشری بگذرد، دردهای پیچیده‌تری بر روی دردها افزوده گردد. باید به سوی جاذبه الهی حرکت کرد؛ حرکت به سوی معلمین شایسته، حرکت به سوی جاذبه خداست. انسان‌های رشد یافته که حقیقتاً به مقام پیشوایی نایل آمده‌اند، پیشروان کاروان پر تلاش انسان‌هایند.

حضرت مولای متقیان خطاب به عهدشکنان می‌فرماید: ای منافقین! هدف اعلای من روشن و بی‌ابهام است و آن، حرکت به سوی جاذبه الهی است، اما هدف اعلای شما کدام است؟ منظور من شرکت دادن شما در این حرکت تکاملی است، از این‌رو در همه شئون زندگی خود را نگیهان و مسئول می‌دانم، لکن هدف من دیگر است و هدف شما دیگر و این دو هدف متضاد، ما را از یکدیگر جدا می‌سازد. زیرا اتحاد واقعی و وحدت قلوب در سایه تعهد ربانی است و تحقق آن نیز مستلزم اتحاد در هدف والای حیات است؛ آنجا که اتحادی در هدف نیست، بین انسان‌ها وحدتی برقرار نگردد.

ای منافقین! من به سوی جاذبه الهی حرکت می‌کنم، من راه خود روم و شما راه خود. علاماتی در راه من نصب شده که با کمال وضوح غایت راه را نشان می‌دهد، و علاماتی در راه شما نصب شده که نشانگر لغزش‌های شماست، اما هوی‌های نفسانی شما نمی‌گذارد عواقب وخیم آن را ببینید.

آری منافقین، محبین دنیا و بی‌خبران، حسن را در ظواهر مشاهده می‌نمایند، زیرا لازمه دیدن بواطن، بصیرت است. سوگند به خدا که معاویه از من هشیارتر و سیاسی‌تر نیست، او

حیله‌گری می‌کند. به خدا اگر حیله‌گری منفور و مبغوض نبود، سیاسی‌ترین مردم من بودم. ای منافقین، ای ملحدین، راه من حق است و راه شما باطل، من خود را از نردبان کلمات شما که پله‌های آن از من و ما ساخته شده، بالا نبرم زیرا این خطرناک‌ترین نردبانی است که انسان را از متن حیات انسانی ساقط می‌کند.

ای کسانی که علت‌های بی‌اساس شما را فریب داده، عهد و پیمان خود را شکستید. از وظایف و تکالیف مهم شما نگهداری تعهد ربانی بود. کسی که عهد خود را می‌شکند، در ادعای انسانیت، دروغ صریح گفته است. سوگند به خدا چنین افرادی سعادت را حتی در خواب و رؤیا هم نبینند. تردیدی نیست که اکثر منافقین و منحرفین، محب دنیا و ریاستند. آیا آنان تصور می‌کنند تصدیق فرمان نیرومندی که زندگانی خود را بر ویرانه‌های نعمت‌های خدادادی ناتوانان استوار کرده‌اند، تصدیقی الهی است؟! اگر عهدشکنان به عهد خود وفا کنند و به واسطه حفظ تعهد ربانی ودایع درونی را به ثمر رسانند، هر آینه از ماده و مادیات آزاد گشته به عالم اعلی خواهند پیوست.

درود بر سالکینی که در عهد و پیمان خود ثابت‌قدم شده به اعتلای قلبی و روحی موفق گشتند. چنین اعتلا فضیلتی نیست که قالب‌های عقل نظری و اراده‌های مربوط به امور طبیعی بتواند آنها را محدود سازد.

کسانی که مراتب تعهد الهی خود و وفا بدان را به کمال رسانیده‌اند، بر آنان بشارت باد که هم محب خدایند و هم محبوب خدا. آنان مردانی هستند که هم طعم محب بودن را چشیده‌اند و هم مزه محبوب بودن را.

مراتب محبوبیت هر کسی به نسبت مراتب جذبه اوست، و جذبه الهی انسان با حفظ تعهد الهی به کمال رسد. محبوبین الهی را مراتبی است، بعضی از ایشان از سفره «أَذْكُرُوا نِعْمَتِي: نعمتم را یاد کنید» برخوردارند و برخی از مائده «فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ: پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم»؛ بعضی از ایشان از شراب تسنیم سرمستند و برخی از شراب ممزوج «وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ: و آمیزه‌ای از چشمه تسنیم است، همان چشمه‌ای که مقربان خدا از آن نوشند».

این مردان الهی هستند که توانسته‌اند محیط تاریک اسلام را به انوار مشعشع علم و معرفت مبدل گردانند و هزاران چشمه علم و معرفت، به سینه‌های طالبین جاری سازند. ای راهروان طریق حق که طالب و صالید، راه حقیقت این است. اما تحقق این محبت و سنخیت، مستلزم تحمل ریاضات و مجاهدات و مشقات و شداید است. سیری در تاریخ زندگی

حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء، نمایانگر این است که آنان که رسیدند، از این طریق نایل گشتند. ولی بدانید که تحمل این رنج‌ها و مشقات و شداید، در ذائقه باطن اهل حق از هر چیز شیرین‌تر است.

الهی، طعم شیرینی آن ریاضات و مجاهدات و رنج‌ها را بر ما بچشان. اگر چه شکم ماهی، حضرت یونس را بلا بود، اما از روی باطن خلوتگاه او بود. میان آتش نمرودی، خلوتگاه خلیل خدا بود. هر مؤمن موحد و متعهد را خلوتی است، خلوتگاه سالک متعهد، سینه اوست. ای مؤمن موحد و متعهد! اگر امروز بنازی، زبید. اگر در طرب آیی، شاید، که خود چنین فرمود: سینه مؤمن محل اسرار الهیت ماست. بر درخت ایمان مؤمن، آشیان مرغ اقبال ماست. مرغزار سینه سالک متعهد، چشمه فیض نظر جلال ماست. این است خلوتگاه مبارک، این است چشمه زلال بی‌آفت.

ای سالک متعهد! درختی که در سینه تو نشانیم «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ: ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است». این سینه مأوای دیو نبود و بر درخت آن، مرغ وسوسه شیطان آشیان نسازد. ای سالک متعهد، چشمه‌ای که از ساحت سینه تو سازیم، جز آب حیات نجوشد.

ای مردان الهی! آن درختی که در دل شما کاشته‌ایم، مربی آن ماییم. آن گوهر معرفت که در صدف دل تو نهاده‌ایم، حارس آن ماییم. بکوشید مراتب محبت و سنخیت خود را به کمال رسانید تا در صف وارثین ما آید «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ: و در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد».

رسالت الهی انسان

از نتایج مهم تعهد الهی، ضرورت تحقق رسالت الهی انسان است که هدف آن، بقای انسانیت در مسیر تحولات رو به کمال می‌باشد. برای بشر رسالت الهی چون آب حیات است که بی‌اعتنایی بر آن سبب هلاکت می‌گردد. اما برای پیروان مکاتب بشری که برای انسان، جز تقویت و تکاپوی خود طبیعی و آغاز و انجامی جز همین خاک تیره سراغ ندارند، نه این مهم قابل هضم است و نه شناخت بزرگان و مردان الهی میسر. رسالت الهی برای بشر، جرس خوش‌آهنگی است که با راه افتادن کاروان انسانی در همین کره خاکی در گوش اولین آنها طنین‌انداز شده و با توقف نهایی آن به خاموشی می‌گراید.

ساده‌لوحان برای کاهش اضطرابات درونی و منطقی نمودن انتخاب خود برای هر مسئله حیاتی و از جمله این مورد، پاسخ‌هایی آماده نموده دیگران را توصیه به پذیرش آن می‌نمایند. آنان رسالت الهی را موضوعی رؤیایی می‌دانند که نقش تخطیری در تحمّل حرکات جدی خشن و شکنجه‌آور انسان‌ها دارد، تا با این شراب خیالی لحظاتی مست و بی‌خود شده، قدرت طی و تداوم راه را بیابند. این ساده‌اندیشان غافلند که چنین تلقی، خود عامل تخطیری بزرگی است که مرگ انسان‌ها را به همراه دارد.

عشق و علاقه گروهی دیگر به طبیعت، و نه ادراک و ارزیابی علمی از آن، موجب جستجوی عوامل اصلی هر سؤال از همان دیدگاه تاریک شده است. اینان چند روزی در میان حلقه‌های زنجیر عوامل جبری و ارادی خودساخته، به جست و خیز پرداخته، این تکامل بی‌هدف و غیرقابل تفسیر را تاریخ نامند و برای سرگرمی خود، ساز فلسفه تاریخ نوازند. ضمناً برای پاسخگویی به فریادهای با عظمت تاریخ و فداکاری پاکان عالم بشری و ندای وجدان، موضوعاتی از قبیل لزوم برخورداری انسان از حق حیات را شعار خود کنند. اما این گونه جواب‌ها تنها تسلی بخش ساده‌لوحان است و نه متفکران.

در جوامع بشری صدها بلکه هزاران فعالیت در پیشبرد مختصات انسان‌ها به وجود می‌آید که همه صراحتاً یا به اشاره دم از رسالت می‌زنند. اما آنان در واقع سوداگران ماهری هستند که با نقاب رسالت، مردم را می‌فریبند، آنان را در زندگی نه رسالتی مطرح است و نه انسانیتی. مدعیان رسالت دروغین در سطح رودخانه تاریخ، مانند حباب‌هایی هستند که به صخره‌های پایدار حقیقت برخورد کرده فرو می‌نشینند. اگرچه تاریخ، هر دو رسالت راستین و دروغین را برای نمایش آینده حفظ می‌کند، لکن نیاز انسان به رسالت راستین الهی به قدری ریشه‌ای و اساسی است که در صورت عدم دسترسی به آن، به سراغ رسالت‌های دروغین خواهد رفت. چه انسان بدون گرایش به مطلق، توان توجیه زندگی مافوق حیوانی را ندارد.

این همه نابسامانی‌ها و کشاکش‌های ویرانگر، نه نتیجه دانستنی‌های بشر است و نه محصول نادانی‌های او، بلکه به سبب بی‌اعتنایی به رسالت نجات‌بخش انسان‌هاست. رسالت الهی به کرات در تاریخ بروز نموده و توانسته انسانیت را از خلاصه شدن در سود و زیان‌های غرایز حیوانی برهاند. گرچه اقلیتی متأثر از رسالت‌های الهی شده‌اند، ولی همین ره‌یافتگان قلیل، بنیاد تاریخ انسانیت را استوار کرده‌اند. حتی اکثریت‌ها با تکیه بر این اقلیت‌ها یا زیر سایه آنان احساس بی‌نیازی به پاسخگویی سؤالات زندگی می‌نمایند، و از هوایی که آنان برای عالم معرفت بشری به وجود آورده‌اند، تنفس می‌کنند.

طبیعت سودجوی آدمی در همه شرایط آماده پذیرش حق نیست، زیرا اکثریت قریب به اتفاق انسان‌ها در آنچه هستند قالب‌گیری شده، حتی اغلب اوقات از رکود حاصله در آن بی‌خبرند. بنابراین برای اجرای رسالت باید از مراحل دشواری عبور کنند که عبارتند از:

اول - آگاهی بر ضرورت بیرون آمدن از آن قالب.

دوم - آمادگی برای پذیرش رسالت الهی.

سوم - اجرای رسالت الهی.

از اساسی‌ترین مواد این رسالت، آشنا ساختن انسان به خویشتن است. چه، درباره انسان بیگانه از خویش، نه هیچ تعلیمی صورت می‌گیرد، و نه تلاش حتی عالی‌ترین مکتب‌های انسانی مؤثر می‌شود. آیا تاریخ پرمدعای بشر، عظمتی مانند عظمت آشنایی انسان با خود سراغ دارد؟ آشنایی راستین انسان با خود، تنها از عهده محبوبین الهی ساخته است، زیرا آنان برگزیدگانی هستند متصف به تمام اوصاف عالی انسانی و الهی، که به همه شرایط انسانی و به خصوص به دو چهره طبیعی و ماوراء طبیعی او آشنایی کامل دارند.

تحقق آشنایی با خود و تجلی نور من ایده‌آل انسانی، منوط به تعدیل غرایز حیوانی است. چه، رهایی بی‌قید و شرط خود طبیعی، سنگین‌بارترین زنجیر بر من ایده‌آل انسانی است. اگر آدمی که در پیچاندن این زنجیر به دور خود، اختیاری احساس می‌کند، آن را بر خود طبیعی - یا غرایز خام حیوانی - نزند، به طور جبری بر من ایده‌آل انسانی خواهد زد.

جهش‌های درونی، ضربه‌ها و انفجارهای روانی است که شباهت به انفجارهای اتمی دارد. این انفجارها در انسان، اثر مثبت یا منفی به بار آورده حتی می‌توانند سرنوشت انسان‌ها را به کلی دگرگون سازند. وقوع این انفجارها در دل پاک و رشدیافته منجر به نتایج مثبت حیاتی و پیشرفت تاریخ شده و بروز آن از روان آلوده، نتیجه‌ای جز نابودی کلی در بر نخواهد داشت.

عامل اساسی دیگر در دور کردن تاریخ از قابلیت تفسیر صحیح و محو ارزش‌ها از قاموس بشری، بی‌اعتنایی به گذشته و آینده است، که گذشته معدوم تلقی شود و آینده مجهول. قطعاً سقوط ملاک‌های ارزشی در مسیر زندگی و پیدایش پدیده‌هایی چون اسارت، بردگی، گرسنگی و سایر محرومیت‌ها، نه یک امر اتفاقی که معلول جبری علت شوم عدم تفکیک هدف و وسیله و بی‌اعتنایی به دیروز و فرداست. زهی خیال باطل که متفکری گمان کند که پیشرفت علوم حرفه‌ای و تکنیک ناخودآگاه و تلاش‌های بی‌محاسبه اجتماعی می‌تواند انسان را به آرمان اعلاش موفق سازد.

امروزه اکثر انسان‌ها در نتیجه نفس‌پرستی، از حق به دور افتاده و به باطل گرویده‌اند، این است که سرتاسر روی زمین را ظاهراً بحران‌های سیاسی و اقتصادی ولی در اصل بحران‌های

معنوی فراگرفته است. خطرات بحران‌های سیاسی و اقتصادی بسا که قابل جبران باشد، اما بحران‌های معنوی، جبران ناپذیر است.

از جمله آثار سوء بحران‌های معنوی، انتحار و خودکشی است که آمار آن در کشورهای پیشرفته صنعتی و مرفه، بیش از سایر ملل است. مقابله با آثار سوء بحران‌های معنوی، کسب آمادگی و ریاضت و مجاهدت می‌طلبد، و این خارج از توان علوم و صنایع بشری است. افرادی که ترقی و اداره مطلوب زندگی انسان‌ها را در علوم و صنایع دانسته و به علوم و معارف حقه بی‌اعتنایند، از قدرت و ابعاد مثبت و منفی علم بی‌خبرند و نمی‌دانند که مردم را به چه ضلالتی می‌افکنند. اینان در مقابل صاحبان علم ظاهری، شهامت و عزت نفس خود را از دست داده، آماده تسلیم گشته‌اند، غافل از این که علم و صنعت در کف آنان ابزاری برای سودجویی و سلطه‌طلبی است.

آیا معنای حقیقی علم، همین علوم و صنایع اسارت‌بار می‌باشد؟ در حالی که علم و عالم، نماینده واقعیت و حقیقت است. این عالم‌نمایان آنگاه که از حق و حقیقت دم می‌زنند، غرورشان مانع از شنیدن کلام مردان الهی شده و مجال سؤال از این که انسان از کجا آمده است را نمی‌دهند. پس این چه علمی است که از مرز حدس و گمان تجاوز نمی‌کند؟ چنین غرور و تکبر، لجنی است در دل که اگر قطره‌ای آب معارف بدان رسد، آن را آلوده‌تر سازد و اگر به مرتبه تحجر رسد، به کلی مانع نفوذ آب حیات به درون انسان شود.

فردی که چهره دانشمندی او فقط با تأیید غرور و ادعاهای واهی اوست، و با کسب اطلاعات محدود از قلمرو شناسایی خود دست به مطلق‌تراشی می‌زند، قطعاً او در انحراف مردم تاثیر عمیقی دارد. آیا مدیریت‌ها و مربی‌گری‌هایی که قوانین و اصول سازنده را تنها در منطقه می‌خواهم‌های خود، تفسیر و توجیه می‌نمایند، مرتکب ادعاهای بی‌اساس نمی‌گردند؟

جریان جویبار حیات و عوامل جبری، انسان‌های بی‌خبر را با خود می‌برد. هدفگیری این گروه بی‌شبهات به هدفگیری غرایز حیوانی نیست که در زندگی نه اعتلایی می‌فهمند و نه سقوطی، اگرچه برای رسیدن به اهداف حیوانی گاهی در انجام امور خیر نیز شرکت جویند.

مردان الهی در طریق مجاهدت با نفس و کسب آمادگی معنوی، تسلیم چنین دانشمندانی نشده، خود را اسیر این علوم صنعتی نکنند. عارفان حق مراحل معقوله را سیر نموده، از اسارت در محسوسات به دورند، آنان بدون تفکر پا به عرصه‌های گوناگون حیات نگذارند و زمام اختیار خود را به دست خواسته‌های نفسانی نسپارند، چرا که آنان را جذبه‌های الهی احاطه کرده است.

مردان الهی، جز خدا و طریق او، راهی و هدفی نمی‌شناسند، جز او نمی‌بینند، به هرچه می‌نگرند قبل از دیدن آن خدا را می‌بینند، چنان که حضرت علی (ع) می‌فرماید: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ: من هیچ چیزی را ندیدم جز این که قبل از آن و همراه آن و بعد از آن خدا را دیدم». از این رو حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «لَا مَلُومَ عَلَيَّ فَإِنَّهُ مَنْصُوصٌ فِي اللَّهِ: علی را ملامتی نیست که به حق، او منصوص و فانی در خداست».

البته لازمه این فهم و آگاهی، برخورداری از حیات معقول است. لذا پیامبر گرامی اسلام می‌فرماید: «يَا عَلِيُّ إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَتَقَرَّبُونَ إِلَى خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ تَقَرَّبَ أَنْتَ إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعُقُلِ تَسْبِقُهُمْ: یا علی، هنگامی که دیدی مردم برای تقرب به پروردگارشان در تکرر عبادت و انجام امور خیر، به ظاهر رنج می‌برند، تو در ادراک معقولات رنج ببر تا بر همه سبقت گیری». آن بزرگوار در میان خلق مانند معقول در میان محسوسات بود. آری، ورود یک هدف عالی به حوزه موقعیت انسانی، همچون نفوذ آب زلالی است به ریشه درخت که آن را شکوفا و بارور گرداند.

رسالت الهی، گاهی در مسیر خود متوقف شده و تا حدی صاحبش را در خود فرو می‌برد، ولی باید آن را همانند توقفی برای اخذ نیرو یا رفع خستگی و انتظار ظهور راه مستقیم‌تر و روشن‌تر تلقی نمود نه توقف ساقط کننده، چه بسا سنگ‌های سر راهی امروز که بنیان کاخ فردایی شوند.

مسیر زندگی فرد و جامعه از میان حلقه‌های زنجیر عوامل جبری مانند وراثت، تعلیم و تربیت، محیط جغرافیایی و محیط اجتماعی می‌گذرد. تلقی نادرست از این عوامل در سرنوشت انسان‌ها، بسا که روزنه ضعیفی هم برای اختیار و انتخاب هدف و وسیله باقی نگذارد، مانند این تلقی که پیش از قدم نهادن انسان و جامعه به عرصه گیتی، وسیله‌ها آماده و هدف‌ها تعیین شده باشد! پذیرش مسئله به این کلیت نه تنها ضد واقعیت قابل مشاهده است، که به معنی امضای نابودی حیات و مبدل گردانیدن تاریخ انسانی به تاریخ طبیعی است. مسلماً درک هدف اعلای حیات، منوط به شناخت و تفسیر خود حیات است و آن نیز بدون در نظر گرفتن هدف اعلای انسانی امکان‌پذیر نیست.

بنابراین از شرایط مهم تحقق رسالت الهی، ارزیابی واقع‌بینانه از خویش و مبارزه با من‌های کاذب و منحوس و تکراری است، نه مبارزه با حیات دیگران. انسانی که به ارزش حیات خویش واقف و پای‌بند است، هرگز با حیات دیگران مبارزه نمی‌کند. چه، مبارزه با

حیات دیگران از مبارزه با حیات خود آغاز می‌گردد. کیست که از آثار شوم تبهکاران و مدعیان رسالت دروغین بی‌خبر باشد و این وقیح‌ترین چهرهٔ انسان‌نماها را نشناسد؟ فطرت آدمی بر مبنای صدق و مطابق حقیقت بنیان‌گذاری شده است، لذا از همان لحظه که انسان با حیات دیگران به مبارزه پردازد، اختلال در اساس فطرت او آغاز شده، منجر به هلاکت وی گردد «هَلَكَ مَنْ ادَّعى وَ خَابَ مَنْ افْتَرى وَ كفى بِالْمَرْءِ جَهْلًا اَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ: کسی که ادعای دور از حق نمود به هلاکت رسید، و آن که افترا زد بی‌بهره شد، و در جهالت مرد همین بس که قدر خویش نداند».

اگر انسان نور تعهد الهی را در خود به مقام تحقق آورد و قلب خود را جلوه‌گاه هستی‌آفرین سازد، از مقام ربوبی شعاعی بر دل او بتابد. حصول این موفقیت در مجرای قوانین الهی و اصول انسانی است. در این مقام است که تنهایی و تراکم جمعیت‌ها و سایر عوارض طبیعی، صرفاً به منزلهٔ سر بر کشیدن و فرو نشستن حباب‌هایی در اقیانوس مطلقند، چنان که حضرت علی^(ع) فرمود: «نه کثرت مردم در پیرامون من بر عزتم بیفزاید و نه پراکندگی آنها ترسی در من پدید آورد: لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةُ النَّاسِ حَوْلِي عِزًّا وَلَا تَقْرُبُهُمْ عَنِّي وَحْشَةً».

از خودبیگانگی و حب دنیا

در طریق تحقق ارادت، موانعی است که بدون شناسایی «من حقیقی» و ادراک مقام و موقعیت ممتاز خود در عالم خلقت، رفع آنها و وصول به آستان احدیت ممکن نبوده، آدمی مجذوب جاذبه‌های غیرالهی می‌گردد.

در منابع اسلامی توصیه اکید بر خودشناسی شده، از جمله خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ: ای اهل ایمان بر شما باد نفس‌هایتان! یعنی کمال مراقبت و محافظت از نفس خویش کنید و بدانید که اگر شما هدایت یافتید، گمراهان نمی‌توانند ضرری بر شما وارد آورند».

بزرگان فرموده‌اند «فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلًا: قطعاً کسی که بر قدر و منزلت نفس خود جاهل است، به اندازه و ارزش دیگران جاهل‌تر خواهد بود»؛ و بالاخره «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ انْتَهَى إِلَى غَايَةِ كُلِّ عِلْمٍ وَ مَعْرِفَةٍ: کسی که خود را شناخت، به نهایت هر علم و معرفتی نایل گشت».

بنابراین سالک باید از اصل و حقیقت خویش آگاه و باخبر باشد. بداند او در همین نقش و صورتی که می‌نماید نبوده است، بلکه اصل و حقیقت او مظهر مرتبهٔ جامعیت الوهیت است که در مراتب تنزل، ملبّس بدین لباس گشته است.

سالک باید از منازل شهوات طبیعی و مشتهیات نفسانی و مطلوبات و مرغوبات جسمانی درگذرد. از لباس صفات مادی منخلع گردد و از ظلمتِ تعینِ خودی، که حجاب اصل و حقیقت است، صافی شده و پردهٔ پندار منیت از روی حقیقت براندازد. چه، سعادت حقیقی نصیب کسی است که روح او قوی گشته و به حدّ اعتدال رسد و چون خورشید تابان، در آسمان دلش نورافشانی کند و مملکت تاریک بدن را به روشنایی خود اضاءه دهد، و ظلمت نادانی را نابود سازد و نفس ناطقه را رونقی تازه بخشد «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ: این فضل خداست آن را به هر که خواستار باشد، می‌دهد».

سبب تلون آدمی آن است که انسان محتوای قوای عالم است، یعنی او را محتوای قوای عالم آفریده‌اند و از هر چیز سررشته‌ای در نهاد او نهاده‌اند.

آدمی در ابتدا در این عالم غریب است و به عوض این که روح، فرماندهٔ قوای جسمانیه باشد، اسیر و خادم قوای جسمانیه می‌گردد. روح، ساعتی اسیر پلنگ غضب، لحظه‌ای در کار خوک شهوت، زمانی زیر دست سگ حرص است. اما آنگاه که روح در این جهان در محضر استادان واقعی تعلیم حقایق دید، خاصیت آن تدریجاً ظهور می‌نماید و از عهد اولیه‌اش یاد می‌کند و داعیهٔ تملک قوای جسمانیه را بررسی کرده، می‌داند که در حقیقت فرماندهی قوای جسمانیه باید با او باشد.

چیزی که مُعین روح است، ذکر عالمِ اعلی می‌باشد و تأمل در هیئت قدسیه، و تشویق نفس به تقوی و تحلیه به صفات الهیه و اجتناب از بازماندگانی که اسیر هوی و نفسند. اگر به قوای جسمانیه از خارج مددهایی است، به قوهٔ روحانیه نیز مدد از عالمِ اعلی است. چون عنان عنایت الهی معطوف شود به ثوبِ تخلص از عالمِ رجس و تطهیر آن از ادنای جنس، آن موقع روح ظاهر شده و به کلی قوای جسمانیه را تحت تصرف درآورد و کار هر کدام را در موقع خود معین بنماید که ذره‌ای از مقام خود تجاوز نتواند.

آنگاه که این مقام حاصل شد، به روح خلافت عالمِ صغیر داده شود و علاوه بر آن، خلافت عالمِ کبیر نیز او را هست. خلافت در عالمِ صغیر و کبیر در آن است که روح قیام نماید به هیئتی که ملایم عالمِ اعلی و رسم و آیین مملکت اصلی است. تحقق این مقام، مستلزم به فعلیت درآوردن نیروهای باطنی در حد کمال است. مسلماً آن قانون قابل محاسبه الهی که

این همه امتیازات را در انسان به وجود آورده است، امکان مدیریت عالی خود حقیقی را نسبت به آن امتیازات در نظر داشته، ولی عوامل گوناگونی موجب فرار انسان از این امتیازات و سرازیر کردن توهّمات و تخیلات به درون و در نتیجه پیدایش از خودبیگانگی گردیده است.

فرار انسان از هر کمال و امتیازی در حقیقت، گریز است از خویشتن که شدیدترین بیماری‌های روانی است. پستی‌گرایان درصددند تا با عوامل گوناگون تخریبی این درد کشنده را نادیده گیرند، در صورتی که عوامل مذکور به سرعت از بین رود ولی آثار سوء آن که از خودبیگانگی است، باقی ماند.

قرآن مجید از خودبیگانگی و معلولات آن را که اضطراب و عذاب دنیاست، چنین بیان می‌فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ: خدا می‌خواهد بدین وسیله ایشان را در دنیا عذاب کند و نفس‌های ایشان ربوده شود».

دنیا و زندگی چند روزه آن، مانند دریایی است که امواجش آرزوها و خواسته‌ها و اراده‌ها و اشتیاق‌هاست. برای ایجاد این امواج چه به نتیجه برسد یا نرسد، نیروها صرف شده و زندگی مستهلک می‌گردد. اگر این امواج مفید به حال زندگی مادی و معنوی شود، مقدمه‌ای برای عمل است و در صورتی که معلول تخیلات و توهّمات بی‌پایه گردد، نیروهای روانی و مغزی را مختل کرده آدمی دست خالی رهسپار پیشگاه الهی شود.

ای مردم از خواب غفلت به درآیید و بدانید که تلقین‌ها و تجسیم‌های شما جز گمراهی سودی ندارد. خود را گمراه نساخته و خویشتن را فریب ندهید. کسی که خود را بفریبد جان خود را گم کرده و کسی جز او نمی‌تواند جانش را پیدا کند. رهبران راستین فقط چراغی فرا راه گم‌کردگان جان می‌گیرند، لکن راه رفتن و نگرستن و تجسس، وظیفه خود انسان است.

ای انسان! آیا هیچ در این حقیقت اندیشیده‌ای که چرا در همه امور مادی و شئون زندگی دنیوی به موشکافی‌های لازم بلکه گاهی افراطی پرداخته‌ای و برای کمترین حرکت زندگی دنیوی، حق و اهمیتی قایل شده‌ای، ولی برای جان خویشتن حقی قایل نیستی؟! در حالی که صرف تمام کوشش برای تحصیل زندگی دنیوی، مسلماً حرکتی غیرالهی بوده و انسان را به مقصد نمی‌رساند.

هر اندازه مراتب رشد انسان در مسیر تکامل بیشتر شود، بهتر می‌تواند شخصیت خود را از موجودیت طبیعی تجرید نموده از مرز حیوانی به قلمرو انسانی عبور کند و خود را به تفصیل برای خویشتن مطرح و تفسیر نماید.

بزرگان درون‌بین، با برخورداری از کمال مراتب قدرت تجرید، سعی در شناسایی زوایا و پدیده‌ها و عناصر و نیروهای باطنی خود و به فعلیت درآوردن آن در جهت حصول سعادت ابدی خویش و دیگران داشته‌اند.

قدرت تجرید محبوبین الهی به حدّی بود که قوی‌ترین عوامل جذاب دنیا و مفتون‌کننده شخصیت‌ها نتوانست ایشان را متأثر سازد، بلکه با نزدیک شدن به منطقه شخصیت ایشان، دگرگون شده بدون توان نفوذ بدان به راه خویش ادامه می‌داد.

آدمی هر اندازه از مراتب تخصصات و امتیازات انسانی بیشتری برخوردار گردد، شایستگی آرایش خود طبیعی او به بایستگی ضرورت روح مبدّل می‌گردد. از این‌رو آن امتیازاتی را که قبل از ورود به عالم رشد، آرایش تلقی کرده خودآرایی و فخر و مباهات را از آن نتیجه می‌گرفت، اینک ضرورت بایسته روح تلقی کرده بدان‌ها فخر و مباهات نمی‌نماید. بدون توانایی ورود به این منطقه از شخصیت و مسیر تکامل، هیچ یک از گفتار و کردار آدمی از حدّ معامله‌گری بالاتر نخواهد رفت.

ای سالکان طریق حق، بیاییم به عهد خویش وفا کنیم، در رشد و به ثمر رساندن نهال عشق که باغبان ازلی در بوستان دل ما کاشته بکوشیم و از ثمرات آن شجره طیّبه، کام جان خود و دیگران را شیرین سازیم که عارفان چنین کردند. عارفانی که همای مناعت بودند، در کنج قناعت گنج سعادت یافتند و در فضای محبوب ازلی پرواز نمودند.

اما آنان که آرزوهای دور و دراز را در دل پرورانده و در بحر نفسانیت غوطه‌ور بودند و به شراب دنیا بر مراتب مستی خود می‌افزودند، چه شدند؟! ناگهان گرگ اجل چنگال مرگ بر حلقوم آنان فرو بُرد و به عمر غفلت‌زده ایشان خاتمه داد. خدایا، ترا به جان محبوبین درگاهت، خیر عاقبت را نصیب فرما و از سوء عاقبت حفظ نما.

الهی، توفیق عطا فرما که به خود آییم، سعادت ابدی را به این دنیای فانی نفروشیم و از آینده مستور در پشت ابر ابهام، غفلت نورزیم؛ با بیداری از خواب غفلت دریابیم که این همه نعمت‌ها را تو برای کمال نفس، صفا و روشنائی جان عنایت فرموده‌ای. الهی، توفیق عطا فرما که بر روی بال‌های احلام ننشینیم و در فضای تخیلات پرواز ننماییم.

ای امام منتظر «وَقُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ اَعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ اِنَّا عَامِلُونَ وَانْتَظِرُوا اِنَّا مُنْتَظِرُونَ» و به کسانی که ایمان نمی‌آورند بگو آنچه در توان دارید عمل کنید که ما هم عمل خواهیم کرد و منتظر باشید که ما هم از منتظرانیم»، یا مولی از خدا بخواه که حب دنیا را از دل ما ریشه‌کن فرماید تا هرگز محب و تشنه مقام نباشیم.

الهی، اهل دنیا دل به دنیا دادند، پند عارفان نشنیدند، روش ایشان نپذیرفتند، در هوای عشق دنیا بال و پر گشوده، تسلیم این دنیای فریبکار شدند. اما دیری نگذشت که مقام ایشان سرنگون شد، حیل‌های ایشان کاری از پیش نبرد و قصرها و امکاناتشان در برابر حوادث روزگار پایدار نماند. آنان مست شراب دنیا شدند و به حقیقت اسلام نرسیدند، اگرچه چنین می‌پنداشتند که در صف اول صفوف اسلام قرار گرفته‌اند! غافل از این که «الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ، وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ، وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ، وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ، وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ وَ الْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ: اسلام واقعی انسان را به تسلیم، و تسلیم به یقین، و یقین به تصدیق، و تصدیق به اقرار، و اقرار به ادای حق، و ادای حق به عمل صالح سوق می‌دهد».

الهی، توفیق ده به آینده خویش بیندیشیم و وظایف خود را آن چنان که تو خواهی ایفا کنیم.

الهی، مگذار که به بیماری‌های روانی مبتلا گردیم، ما را از شرّ هر چه دل را بیالاید محفوظ دار.

الهی، ما را از شر آنچه جان را از رسیدن به کمال بازدارد حفظ فرما.
الهی، سایه رحمت بر ما بگستران، بر دل‌های ما نظری کن، ما را بیامرز و با توبه نصوح و متعهد به راه انداز.

الهی، به انوار جمال و کمال، دل‌های ما را منور فرما و بر همه ما آرامش خاطر و اطمینان قلب کرامت نما.

الهی، ای منتهای آمال عارفان، ای مطلوب نهایی عاشقان، ای بالاترین خواسته بیداردلان، ای گنجینه فقیران، ای فریادرس فریادکنندگان، اکنون در پیشگاه باب رحمت تو ایستاده‌ایم و خویشتن را در معرض نسیم رحمت قرار داده‌ایم و به رشته محکم تو چنگ زده‌ایم، قافله و راحله دردها و نیازهای خود را به حریم بارگاه رحمت فرود آورده‌ایم.
الهی، ترا به مقربین درگاهت، همه ما را مقضی المرام به راه انداز.

عبور از جاذبه حب دنیا

سالک باید از موطن محبت باطل خارج شده وارد عالم محبت حق گردد. چه، محبت باطل با محبت حق سازگار نیست. حبّ باطل که غبار آئینه دل است، نمی‌گذارد نور حق بر آن بتابد. محبت باطل پرده‌ای است که جلو دیدگان عقل را می‌گیرد. لذا دنیادوستان از مشاهده باطن دنیا که آخرت است، محرومند «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ

هُمْ غَافِلُونَ: از زندگی دنیا ظاهری را می‌شناسند و حال آن که از آخرت غافلند». آری، حب دنیا رأس همه گناهان است؛ مایه هر فتنه و ریشه هر فساد، حب دنیا است. نباید کسی محب این دنیای فانی و زودگذر شود، و این یار بی‌وفا را محبوب و معشوق خود گیرد.

دنیا پلی است گذشتنی و بساطی است درنوشتنی، مرتع لافگاه مدعیان، سرمایه بی‌دولتان، معشوقه ناکسان، قبله خسیسان، دوستی بی‌وفا، دایه‌ای بی‌مهر. این دنیا است که بر طارم بلندی نشسته و از شبکه شک به بیرون نگریسته گوید: من هزاران عاشق خود را کشتم، لکن دستم به خون کسی آلوده نگردید.

ای سالک! بدان که مردم دنیا دو گروهند: گروهی خویشان را فروختند و هلاک شدند، و گروهی خویشان را خریدند و آزاد گشتند. ای سالک، خویشان را به متاع دنیا، به مقام ظاهری و موقت مفروش، بنگر چه شدند آنان که در حد کمال چند روزی از نعمت‌های دنیا برخوردار بودند؟!

حضرت امیرمؤمنان علی^(ع) می‌فرماید: ای مردم منگرید که ابر دنیا به کجا می‌بارد، به گوینده دنیا گوش مسپارید، خواننده دنیا را اجابت نکنید، از پرچم دنیا راه نجوید و به مال و منال آن مفتون نشوید. اموال دنیا در معرض تاراج است. دنیا اسب سرکشی را ماند که هرگاه صاحبش از او حرکت خواهد باز ایستد؛ سرای تباهی و تاراج!

پس ای سالک، جهد کن تا از این پل بلوا به سلامت گذری و آن را دارالقرار خویش نسازی و دل در وی نبندی. حملات نفس و شیطان، غالباً کسی راست که محب دنیا نباشد و گرنه این دو دشمن قوی پنجه بر محبین دنیا چیره گشته‌اند. باید هشیار بود که شیر گرسنه در گله گوسفندان آن نکند که نفس اماره و شیطان در انسان کند. این است که اشرف کاینات چنین هشدار می‌دهد «اتَّقُوا الدُّنْيَا فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ فَإِنَّ الدُّنْيَا لَأَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ: بپرهیزد از دنیا و فریفته آن نشوید، قسم به خدایی که جانم در ید قدرت اوست، دنیا هر آینه از هاروت و ماروت سحرتر است!»

خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِثَّا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شما را چه شده که وقتی گفته شود در راه خدا بیرون روید، به سوی زمین ثقیل و گرانبار می‌شوید؟!»

این سنگینی و ثقلت مربوط به چیست؟ آیا مربوط به جرم و جاذبه است؟ البته هر جاذبی را مجذوبی و هر مجذوبی را جاذبی است. بدون این سنخیت، نه جاذبی است و نه مجذوبی، خواه این جاذبیت و مجذوبیت مربوط به اشیاء مادی باشد یا عوالم معنوی. بنابراین

جاذبه زمین هر شیء را جذب ننماید و هر چیزی نیز مجذوب زمین نگردد. همچنین نه هر دلی مجذوب عالم ملکوت گردد و نه هر روحی مجذوب عالم لاهوت.

طالبی که آرزومند سیر در عوالم ملکوتی، لاهوتی و الوهیت است، باید شرایط را در خود جمع کند تا مجذوب عالم الوهیت شود. مادام که آن سنخیت در او به وجود نیامده و مجذوب عالم ناسوت است، از عالم لاهوتی چه دم زند!

در این مقام است که خداوند متعال می‌فرماید: «أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ: آیا راضی به حیات دنیوی شدید و زندگی و نعم آن را بر نعم آخرت ترجیح دادید؟» لکن شیفتگان و فریفتگان دنیا بدانند که متاع دنیا در نزد نعم آخرت، بسی اندک است: «فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ».

ای انسان! می‌دانی چرا محب و عاشق دنیا شدی؟ «زیرا تو حقیقت را مشاهده نمودی: لَا رَأَيْتَ». «اگر پس پرده و عالم ماوراء طبیعت را می‌دید: إِذَا رَأَيْتَ» چنین گرفتار دنیا نمی‌شدی و مواعظ و آیات الهیه و کلام بزرگان در تو مؤثر می‌شد. «ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا: آنگاه آنجا نعمت‌های الهی و سلطنت عظیمی را می‌دید»، لکن حب دنیا دیدگان باطنی ترا کور نموده است!

تأمل کنیم در کار قارون بدبخت که چسان شیطان و نفس اماره دست به هم دادند و او را از دین خارج کردند. خدای تبارک و تعالی به دعای حضرت موسی (ع) او و خانه‌اش را در زمین فروبرد: «فَحَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضُ».

آری، معرضین از خدا و آخرت، دنیا را به خاطر جاه و مقام آن استقبال می‌کنند، سعادت خود را در طلب دنیا دانسته آن را پناهگاه خود می‌یابند، به سوی طالبان دنیا می‌روند. اما سوگند به خدا، گریزگاه آنان ورطه هلاکت است نه ملجأ نجات.

دنیا دشمن دوست‌نما است. از این‌رو بزرگان فرموده‌اند: گریزگاه آن، دام خطر است و پناهگاهش انسان را تسلیم بلا کند، مگر این که کسی به رضای حق به سراغ آن رود تا از طریق امکانات دنیوی، بتواند خدمتی به دین الهی و جامعه بشریت کند.

ای سالک، به چشم غرور منگر و از راه «من» بیرون شو که هرگز کسی از «منی» سودی نبرد. آنچه بر سر ابلیس آمد از منی آمد. یکی از بزرگان، ابلیس را دید و به مصلحتی از او تقاضای پندی نمود. پاسخ چنین داد: مگو من تا نشوی چون من؛ این است روش سالکین حقیقت و جوانمردان راه طریقت. فردا در سرای آخرت، ساکنین مقعد صدق و مقربین حضرت

جبروت، کسانی هستند که در دنیا برتری نجستند و خویشان را از همه کهنتر و کمتر دانستند.

ای سالک، به مال و مقام و نسب مغرور مباش که همه اینها از تو بریده شود. قرابت دو قسم است: قرابت نسب و قرابت دین. اولی بریده شود لکن دومی هرگز قطع نگردد. کسانی که متکی به قرابت نسب یا متکی به مال و منال و قدرت ظاهری و امکانات دنیوی خود هستند، آنان به بیماری‌های روانی مبتلا شده‌اند. از این‌رو حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: آیا شما را خبر دهم که دردتان چیست و درمانتان کدام است؟ «درد شما گناهان است و دوی شما استغفار: إِنَّ دَائَكُمْ الذُّنُوبُ وَ دَوَائِكُمُ الْإِسْتِغْفَارُ».

باید خویشان را با استمداد از حق و مراجعه به نسخه‌های الهی، از این بیماری‌های روحی و روانی نجات داد. مهم‌ترین نسخه برای بیماری‌های روحی، همانا کتاب مقدس آسمانی قرآن است «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا: بزرگ و خجسته است کسی که بر بنده خود جداسازنده حق از باطل را نازل فرمود تا برای جهانیان هشداردهنده‌ای باشد»، قرآن مردم را از بیماری‌های روانی می‌ترساند و امراض و داروهای آن را مشخص می‌نماید.

انسانی که به زنجیرهای نفسانی کشیده شده و اسیر حب شهوات و قیود دنیاست، بدون وجود رهبر الهی که از دستش بگیرد و او را از این همه قیود آزاد سازد، نمی‌تواند به مقصد و مقصود رسد. ولی این امر نماینده آن نیست که وقتی خدای تبارک و تعالی بالاترین نعمت خود را که نصب راهنمای الهی است، به او عطا نمود دیگر به تمام‌معنا او از مسئولیت مبرا است. بلی وظایف و تکالیفی دارد که اگر به آنها عمل نکند، نمی‌تواند از وجود رهبر الهی برخوردار گردد.

وقتی سالک به تمام‌معنا به تکالیف و وظایف معینه خویش عمل نمود، آنگاه بدون مانع پیش می‌رود، زیرا چنین فردی در نتیجه انقیاد به دستورات و طاعت به فرمان آن مرد الهی، دیگر از جاذبه حب دنیا گذشته و بدون مانع به سرعت سیر می‌نماید.

البته رهایی از جاذبه حب دنیا یعنی عبور از جو آرزوهای نفسانی به علت کثرت قیود انسان در عالم مادی، کار سهل و آسانی نیست. نیروی الهی لازم است که بتواند به وسیله این نیرو یا نور الهی، زنجیرهای حب دنیا و نفس را پاره کند. این نور الهی انسان را از عالم مادی به اوج فضای عالم ملکوت اعلی پرتاب کرده، به طیران می‌آورد. اما برای حصول آن نور باید در تزکیه نفس کوشید و به لباس الهیه تقوی ملبّس شد. بدون مراعات این امور و بدون اطاعت و انقیاد و تسلیم به فرمان مولی، این موفقیت امکان‌پذیر نیست.

سپاس خدای را که کتاب مقدس خود را فرو فرستاد، سخن خود را راهنمای گمشدگان وادی حیرت نمود، پرده مجاز از چهره اسرار برداشت و نعمت آزادی را برای احرار کرامت فرمود؛ «خدایی که پنهانی‌های آسمان و زمین را می‌داند، آن را نازل فرمود: قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ».

بر سالکین طریق حق است که در نشر این حقایق بکوشند، تا همگان بر صحت و سقم روح و روان خود، آگاهی یابند و از این نسخه شفابخش کمال بهره‌مندی را حاصل کنند. خوشا به حال کسانی که حق تعالی آنان را به نشر حقایق و بسط کلمات طیبه توفیق داد و دُرر علم و گوهرهای دانش را بر آنان نثار فرمود، تا ناقل قول صواب و قائل سخن صدق گشتند. ایشانند که نه بر دل غباری، نه بر پشت باری، دل از اغیار سترده به عالی‌ترین مراتب عبودیت رسیده در پیشگاه الهی مقام بزرگی دارند.

ای جلالی که هر کس به سوی تو حرکت کرد، طالبین الهی خاک قدم او را توتیای دیده باطنی خویش نمودند. ای عزیزی که هر کس به بارگاه تو آمد، دردمندان، دل خود را بر فتراک حقیقت او بستند.

الهی، غلام آن مشتاقیم که بر سر کوی تو آتشی بیفروزد. جان طعمه سازیم بازی را که در فضای طلب تو پرواز کند. دل نثار کنیم محبی را که بر سر کوی تو آوازی دهد. غالیه گردیم عارضی را که از شراب عشق تو رنگی گیرد. رشک آوریم بر چشمی که از درد نایافت تو اشگی ریزد. حبذا روزی که مشاهده جمال خورشید ازلی نصیب ما گردد.

کوکب فروزان تقوی

تقوی همانند کوکب فروزانی بر بالای سر اهل تقوی می‌تابد و آنان را از همه خطرات و موانع عبور می‌دهد و سرانجام به لقای دوست می‌رساند. تقوی مهم‌ترین مشخصه شخصیت الهی انسان است. بر طبق آیه شریفه «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ» در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست، محبوبیت هر کسی در پیشگاه الهی به مراتب تقوای اوست. مراتب تقوای هر فردی بالاتر، در پیشگاه الهی گرامی‌تر و به میزان فاصله انسان از تقوی، از خدای خویش به دور است.

آیه شریفه فوق دو حکم صادر می‌فرماید: یکی ضرورت تحصیل تقوی، که محبوبیت و قرب و بُعد ما در درگاه احدیت بر اساس آن است. دیگری آن که محبوبیت هر فردی باید در نزد ما به مراتب تقوای او باشد؛ هر که مراتب تقوای او عالی‌تر، در پیش ما گرامی‌تر و آنان که از

تقوی فاصله گرفته‌اند، قرب و منزلتشان در نزد ما کمتر. نسبت به گروه اخیر، وظیفه ارشاد و اتمام حجت است و در صورت عدم تأثیر، اجتناب از آنان. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَسْتُمْ تُنْظَرُونَ نَفْسُ مَا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوی بورزید و هر کس بنگرد که برای فردایش چه پیش فرستاده، و از خدا پروا کنید که همانا خداوند بدانچه می‌کنید آگاه است.»

در آیه شریفه فوق، دو مرتبه تقوی ذکر شده: اولی مربوط است به تقوای عام که اجتناب از محرمات است. دومی تقوای خاص که انقطاع است از هر چه دون حق باشد. تقوای خاص که حقیقت تقوی است، از آن عاشقان الهی، عارفان کامل می‌باشد که دل‌هایشان معدن تقوی است «لِكُلِّ شَيْءٍ مَّعْدِنٌ وَ مَعْدِنُ التَّقْوَى قُلُوبُ الْعَارِفِينَ: برای هر چیزی معدنی است، و معدن تقوا دل‌های عارفان است». «عارف کسی است که نفس خود را بشناسد و آن را از آنچه سبب بُعد او از خداست، پاک و منزّه گرداند: الْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَ نَزَّهَهَا عَنْ كُلِّ مَا يُبْعَدُهَا».

عارفان الهی کسانی هستند که بادهٔ صهبا، آن می‌ناب «وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» را از دست پروردگارشان نوشیده و سرمست گشته‌اند. آن شراب طهور، شرابی است که هم پاک است و هم پاک‌کننده و به فرموده امام صادق (ع) «يُطَهِّرُكُمْ عَنْ كُلِّ مَا سِوَى» سالک را از ماسوای حق پاک می‌کند تا جز خدا نبیند. حصول این کمال انقطاع بدون توجه و نظر کامل الهی و رفع پرده‌ها ممکن نیست. انسان را پرده‌هایی است: یکی صدر است: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ: پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده و در نتیجه برخوردار از نوری از جانب پروردگارش می‌باشد». پردهٔ دوم قلب است: «وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانُ وَ زَيْنُهُ فِي قُلُوبِكُمْ: لیکن خدا ایمان را برای شما دوست داشتنی گردانید و آن را در دل‌های شما بیاراست». پردهٔ سوم شغاف است: «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا: سخت شیفته او شده است» که مقام شیفتگی است. انسانی که دل او محطّ رحل عشق است، نباید آن را جایگاه عشق مجازی گرداند. پردهٔ دیگر فؤاد است: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى: آنچه را دل دید انکار نکرد» که سرپردهٔ شهادت است.

خدای تبارک و تعالی نظر بر صدر سالک با تقوی نماید و او را از خواهش‌های نفسانی برهاند. سپس نظری به قلب او کند و تمام آرایش‌ها را از او بزداید و در راه ورع اندازد. چون

نظر به شغاف وی نماید، او را از آب و گل حب دنیا برهاند و در عالم فناء اندازد. آنگاه که نظری به فؤاد وی نماید، چشمه‌های معرفت و حکمت از سینه او جاری گردد.

آری تقوی است که انسان را از حسیض حیوانیت بر ذروه‌علیای انسانیت برد. اگر انسان مراتب تقوی را به کمال رساند، قهراً مجذوب عالم حقیقت شده از عالم مجاز اعراض کند، حب الهی در او شدیدتر گشته به مقامی رسد که اشتعال محبت حق، روح او را فراگیرد و به منصب الهیه «أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ: شدیدترین محبت را به خدا دارند» گام نهد. از اغیار و ماسوای حق اعراض نماید، بدین معنی که در عین توجه و اعتنا به آنان، سعادت و عزت و ذلت را از خدا داند.

چون صاحب تقوی بدین مقام انقطاع رسد و در ردیف مخلصین قرار گیرد، سه چیز در سه چیز نیست گردد: جستن در یافته محو شود، شناختن در شناخته، محب در محبوب. بزرگان فرموده‌اند کسی که تقوی را شعار و دثار خود سازد، از سه خطر مهم در امان باشد: اول - شبهات دنیا. دوم - سكرات موت. سوم - شداید احوال قیامت «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ: و هر کس از خدا پروا کند برای او راه بیرون‌شدنی قرار می‌دهد و از جایی که حسابش را نمی‌کند به او روزی می‌رساند و هر کس بر خدا اعتماد کند او برای وی بس است».

علامتی از علائم اهل تقوی، توکل است، لذا آنان در همه امور خویش به خدا توکل دارند «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ: به راستی خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد». خوشا به حال کسانی که در ردیف متوکلین به شمار آمدند.

«سَأَلَ النَّبِيُّ عَنْ جِبْرِيلَ مَا التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؟ فَقَالَ: أَلْعِلْمُ بِأَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ، وَلَا يُعْطَى وَلَا يَمْنَعُ، وَاسْتِعْمَالُ الْيَأْسِ مِنَ الْخَلْقِ، فَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذَلِكَ لَمْ يَعْمَلْ لِأَحَدٍ سِوَى اللَّهِ، وَلَمْ يَرْجُ وَلَمْ يَخَفْ سِوَى اللَّهِ، وَلَمْ يَطْمَعْ فِي أَحَدٍ سِوَى اللَّهِ، فَهَذَا هُوَ التَّوَكُّلُ: حضرت پیامبر^(ص) از پیک وحی معنای توکل بر خدا را پرسید، گفت: علم است به این که مخلوق نتواند ضرری رساند و نه نفعی، نتواند چیزی عطا کند و نه دریغ دارد، و یأس است از خلق. وقتی که بنده چنین شد برای احدی جز خدا عمل نکند و به ماسوای حق نه امیدوار باشد و نه بترسد، و به احدی جز خدا طمع نکند، این است توکل».

حصول این مقام ملکوتی، مستلزم ریاضت و مجاهدت مافوق تصور است و نصیب هر کسی نگردد. سالک الهی باید عملاً توکل خویش را به خدا نشان دهد، و بداند که در طی طریق حق به شداید و مصائبی دچار خواهد شد. تقوی است که تلخی‌های مصائب و شداید را

در کام او شیرین می‌گرداند. تقوی است که سالکان و دل‌خستگان را نوازش می‌دهد، بر جراحات آنان مرهم می‌گذارد و به آنان درس عشق می‌آموزد.

مردان الهی که تقوی را پیشه کرده و با لباس تقوی ملبّس شده‌اند، در مقام گرفتاری به بلا، با امید به خدا گویی در کمال فراخی و آسایشند و در مقام فراخی و آسایش، از خوف خدا گویی گرفتار بلایند. آنان از اعمال قلیل خود ناراحتند و از کثیر آن ناراضی. به نفس خود تهمت می‌زنند و اگر یکی ایشان را مدح گوید، خرسند نمی‌گردند. روشنی چشم آنها نه از متاع دنیا و جاه و مقام آن، که از چیزی است که رنگ زوال ندارد. پرهیزکاری آنان از امور فانی است. در مصائب و شداید صبورند، بردباری را به علم بیامیزند و قول را به عمل.

ای سالک، صابر شو تا راه طلب بر تو روشن گردد «وَ اصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا» و بر آنچه می‌گویند شکیبا باش و از آنان با دوری گزیدنی خوش فاصله بگیر. صبر در محنت چندان مهم نیست، مردِ مردانه آن است که در نعمت صبر کند و از رقم خویش پای بیرون نهد، اکثر مردم در نعمت کفور و کنودند «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْفَاءً أُنْزِلَتْ عَلَيْهِ نُجُومٌ مِنْ سُرُورٍ» که انسان سرکشی می‌کند همین که خود را بی‌نیاز پندارد.

یا محمد(ص)، در نعمت غافل مباش و در ناملایمات صابر باش «فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا» پس صبر کن صبری نیکو. تراست که در صبر به انبیاء گذشته اقتداء کنی، ایشان به سبب صبر به مراد و مقصود رسیدند. صبر بود که یعقوب را از بیت‌الاحزان رهایی داد «فَصَبِّرْ جَمِيلًا» صبری نیکو. صبر بود که شربت شفا بر مذاق ایوب ریخت «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا» ما او را شکیبا یافتیم. صبر بود که ندای فدا به گوش اسماعیل رسانید «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» به خواست خدا مرا از شکیبایان خواهی یافت. صبر است که انسان را از بلوا به جنت مأوی رساند که به گوش او فراخوانند «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ» و مژده ده شکیبایان را. امروز او را منشور محبت نویسند «وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» و خداوند شکیبایان را دوست دارد و فردا این خلعت دهند «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» درود بر شما به پاداش آنچه صبر کردید، راستی چه نیکوست فرجام آن سرای.

ای سالک، به اعمال خود متکی مباش، دل بدو سپار، دل از خلق بردار که اهل تقوی، اهل تبّتل و انقطاعند «وَاذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتَلًا» و نام پروردگار خود را یاد کن و تنها به او بپرداز. ای سالک، منقطع شو، منقطع شدنی، زیرا که انقطاع از مقامات عالیه سالک

طریق حق است. جنت با آن همه اشجار و انهار در جمال خیال ایشان نیاید و دوزخ با آن همه اغلال و انکال از احتراق سینه‌های ایشان بلرزد. خاری از بیشه کبر و غرور به دامن ایشان نرسد.

ای سالک، بدان که در دنیا هر نفسی را آتشی است به نام آتش نفس، هرکه در دنیا به آتش نفس سوخته باشد، به آتش عقوبت رسد و هر که به آب ریاضت و مجاهدت، آتش نفس بنشانند، در عقبی آتش عقوبت بنشانند.

ای سالک امروز به مجاهدت و ریاضت، آتش نفس بنشان تا در عقبی بتوانی به آب رحمت و نور تقوی و معرفت، آتش عقوبت را بنشانی. هان! ای سالک تغافل امروز، تغابن فرداست، غافل مباش که از تو غافل نیستند! خدای تبارک و تعالی شاهد سرّ تو و رقیب دل توست، می‌بیند و می‌داند. باری چنان باش که هر آنی نظر جمال حق شامل حال تو باشد.

بیدار باش ای آنکه در اولین قدم راه طلب فرو مانده‌ای و با هزار مرکب در میان بادیۀ تکلیف منقطع شده‌ای، با هزار شمع و چراغ بیراهه می‌روی، با آن همه غواصان به دریا فرو رفته و علاوه بر آن که چیزی به دست نیاورده‌ای، خود را نیز از دست داده‌ای!

ای دیر آمده و زود برگشته، ای به جای شراب سرور، شراب غرور خریده و دل و جان به باد داده «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ: زیرا آنان زندگی دنیا را بر آخرت برتری دادند» قدمی فراتر نه تا حقیقت را بازیابی. شراب آن است که ساقی ازل در جام دل ریزد. شراب، یکی امروز است و دیگری فردا. امروز از منبع لطف روان، فردا از کف رحمان «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا: و پروردگارشان باده‌ای پاک به آنان می‌نوشاند».

ای سالک، به شواهد صنایع منگر، به صانع نگر. کسی که نظاره‌گاه او جز شواهد صنایع نیست، او را در راه جوانمردان راهی نیست. آن شواهد صنایع در معرض فناست «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ: هر چه بر زمین است فانی‌شونده است و وجه باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند».

باش ای سالک، تا این قبه اخضر فرو گشایند و این بساط اغبر درنوردند. عقد پروین تباه کنند، چهره ماه و خورشید سیاه کنند، و سماک بر سمک زنند تا این وعده خدا نقد شود «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ: آن روز که لرزنده بلرزد و از پی آن لرزهای دگر افتد» و این خبر عیان گردد «قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ: در آن روز دل‌هایی سخت هراسانند».

ای سالک به یاد آر آن ودایع و نعمت‌هایی را که خدای تبارک و تعالی در اختیار تو گذاشته است. به یاد آر مقام محاسبه را و بدان که از ارکان تقوی و طهارت باطنی، مراقبه است که آن را نور سعادت گویند. باید در هر حال مراقب خویشتن باشی و گرنه به هلاکت افتی. مراقبت، کشیک کشیدن نفس و پاسبان حرم دل بودن است. مراقب دل خویش باش، پاسبان حرم دل شو که دشمنان در کمینند و به اندک غفلتی دل تو را ویران کنند. از دشمن غافل مباش و خدا را فراموش مکن «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ: و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او نیز آنان را دچار خودفراموشی کرد». همه طاعات و عبادات برای این است که این نیروی گرانقدر به بار آید. با مراقبت، در تطهیر ذات و سرّ خود بکوش و گرنه از شک و ریب نسبت به خدا خالی نخواهی شد.

ای سالک، در مقام رضا و موعد لقاء، اگر طالب سعادت بدانی که کدام راه را باید اختیار کنی. اگر می‌خواهی امروز کُحل لطف «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ: در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور است» بر دیده‌ت تو کشند، گرد سُم براق اسلام را بر دیده عقل کش و پای از قید و بند اسلام درمکش. اگر می‌خواهی که حقایق را بر تو آشکار سازند، خود را با زینت تقوی مزین نما تا ترا در ردیف کسانی قرار دهند که «فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ: که آنان را پاداشی بی‌منت و ثوابی بی‌نهایت خواهد بود». آری فرشته سعادت در پرده عنایت متواری، تا کی بیرون آید و دست بر دوش که نهد.

اما با تن‌آسایی و رفاه، با سستی و کاهلی و طالب جاه و مقام و متاع دنیا بودن، قدم به این عالم الهی نتوان گذاشت. باید خود را آماده تحمل شداید و مصائب و دستورات مردان الهی، حضرات انبیاء و اوصیاء نمایی. باید از زخم دوست نnali که رهبران الهی، دوستان حقیقی انسانند. مبدا آنگاه که حق را گویند از آنان رنجیده خاطر گردی، که بزرگان فرموده‌اند: کسی که از زخم دوست بنالد، نامرد است. اگر طاقت داری قدم به عالم حق نه. با بیم جان، غواصی نتوان کرد و با عشق به آب و گل، سرافرازی نتوان نمود، باید با تقوی و با علوم و معارف حقه توأم با عمل، کانون دل خود را منور کرد.

حضرت مولای متقیان علی^(ع) می‌فرماید: ای مردم، برای تحصیل تقوی از خدا یاری جویند. امروز تقوی پناهگاه شماسست، فردا راه مستقیمی است به سوی سعادت ابدی. آن بزرگوار می‌فرماید: ای مردم، به سوی تقوی بشتابید، تقوی را ملازم دل خویش قرار دهید. بیماری‌های دل را با تقوی درمان کنید، با تقوی به مرگ پیشی جویند، از آنان که تقوی را تباه کردند، عبرت بگیرید. مبدا کسانی که از تقوی پیروی می‌کنند فردا از شما عبرت بگیرند.

در آیات بسیاری نیز اشاره است به تفکر و عبرت درباره افرادی که از تقوی دوری گزیدند. آنان که ظلم کرده و با تلبیس حق و باطل، حقوق مردم را ضایع نمودند، عاقبت ایشان چگونه شد؟ «وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ: و در سرای کسانی که بر خود ستم روا داشتند سکونت گزیدید و برای شما آشکار گردید که با آنان چگونه معامله کردیم و مثل‌ها برای شما زدیم».

ای مردم تقوی پیشه کنید و با تقوی عقول خود را تابان نمایید. دین اسلام را به قلب خود بچسبانید و شعار خود سازید نه دثار خود. چه، اسلام دینی است که نه اساسش ویرانی یابد، نه درختش ریشه‌کن شود، نه قوانین آن فرسوده گردد و نه چراغهایش خاموش شود، بنیانی است که هرگز ویرانی نپذیرد و قندیل‌های آن خاموش نگردد.

ای مردم، بترسید از تردید و از آن حذر کنید، با تفکر الهی خویشتن را از ورطه هلاکت شک و تردید برهانید. کسی که در عالم شک و تردید به سر می‌برد و از خود اراده و تصمیمی ندارد، تخته سنگی را ماند که امواج سهمگین دریا هر لحظه او را به سویی حرکت می‌دهد. افرادی که به عهد خود وفا نکرده و عهد خدا را می‌شکنند، این عهد شکنی آنان معلول شک و تردید و نقص ایمان است. نیل به کمال تقوی، مستلزم رهایی از بیماری شک و تردید است.

ای مردم تقوی بورزید و نهال زشتی را از دل برکنید. آری، افرادی هستند که اگر نهال زشتی را از دل خود ریشه‌کن کنند، سبب می‌شود که آن نهال از دل هزاران نفر برکنده شود «أُحْصِدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرِ غَيْرِكَ بِقُلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ: با ریشه کن کردن شر از دل خود، شر را از دل دیگران برکن».

الهی! مقرر و معترفیم که آن تقوایی که ما را به تو رساند، نداریم. دست خالی و روسیاهیم ولی ناامید نیستیم، زیرا تو خود فرموده‌ای «أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ: بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را». در این آیه شریفه خدای تبارک و تعالی بندگان خود را می‌نوازد و معانی نواخت خود را در تائبین به تجلّی درمی‌آورد.

«بخوانید مرا بدون غفلت تا اجابت کنم شما را بدون مهلت: أُدْعُونِي بِلا غَفْلَةٍ أَسْتَجِبْ لَكُمْ بِلا مُهْلَةٍ. مرا بخوانید، من آن خدایم که از بنده، عمل قلیل پذیرم و پاداش کثیر دهم «یا مَنْ يُعْطِي الْكَثِيرَ بِالْقَلِيلِ». عمل قلیل بنده را کثیر شمارم و پاداش کثیر خود را قلیل. هزاران نعمت بر بنده نثار کنم و ذره‌ای نشمارم، اما گاهی را از بنده به کوهی بخرم.

«أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ: بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را» ای عاصیان دل شکسته که به درِ رحمت من آمده‌اید، ای واماندگان پا به گل فروبرده. ای دردمندان، ای دوستان یکدله، هر کجایی در هر حالی که باشید، غرقه عطا یا خسته تیر بلا، مرا بخوانید، به سوی من آید، گرد درِ من پرواز کنید.

ای بندگان من «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ: بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را» بخوانید مرا به قدر طاقت، پاسخ گویم شما را به کشف فاقه. بخوانید مرا به دعا و سؤال، پاسخ گویم شما را به عطا و نوال. بخوانید مرا به اعتذار و توسل، پاسخ گویم شما را به اِکرام و تفضل. بخوانید مرا به طاعات موقت، پاسخ گویم شما را به مثوبات مؤبد.

ای ملأ اعلیٰ، اگرچه هزاران سال به آواز تقدیس، پاکی ما یاد کردید لکن از لذت عشق و وصال من آگاهی ندارید. ای تائبین، ای روسیاهان، ای شرمندگان که پیش باب رحمت ما ایستاده‌اید. ای گدایان برهنه بینوا، اگرچه عبادات هزاران ساله فرشتگان عالم بالا و کروبیان را ندارید، لکن ذره‌ای سوز عشق دارید. این سوز عشق را به هزاران عبادت کروبیان و فرشتگان ندهیم. ای عاصیان تائب، ای توبه‌کاران، نومید نشوید.

ای انسان! این همه کاینات برای توست. فردا چون تو نباشی این بساط را درنوردند. بساطی که برای دوست گسترده‌اند، چون دوست رفت آن را برچینند. امروز روز حجاب است، از واسطه ناگزیرید. فردا روز شهود است، واسطه به کار نیاید. فردا چون خورشید معارف طلوع نماید، آفتاب صورت به چه کار آید؟ اقامه برهان در جایی است که عیان نباشد، چون عیان آمد برهان به چه کار آید! امروز با واسطه می‌خورید و می‌آشامید، فردا چون روز شهود است، او خود گوید «كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا: بخورید و بیاشامید گوارا».

نقش نیت در اخلاص و اعتلاء

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ: ای جامه بر خود پیچیده برخیز» ای مرکز دایره اقبال، ای منبع افضال، ای مطلع جمال، ای چادر بشریت بر سر کشیده، ای گلیم انسانیت بر راه دل انداخته، اگر ترا قرب ما آرزوست، از خود برخیز و از این برخاستن نیز برخیز. چادر بشریت را از خود بازکن، گلیم انسانیت از راه دل بردار، بگذار تا مرغ دل صحرایی شود و از عالم ارادت به هوای طلب پرواز نماید و به آشیان قرب خود رسد.

یا محمد(ص)، همه قدرها در برابر قدر او غدر بین، و همه جلال‌ها در قبال جلال او زوال دان. با کمال او کس را کمال نیست و با جلال او کس را جلال نیست.

«وَتَبَايَكَ فَطَهَّرَ: و لباس خویشتن را پاک کن» یا محمد(ص) دل خود را از اغیار خالی دار، با دوست یکتا شو، با خلق عاریت، از خود بیگانه و از تعلق آسوده، خویشتن را برای خدا خالص گردان «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ: و فرمان نیافته بودند جز این که خدا را بپرستند در حالی که دین خود را برای او خالص گردانیده‌اند». خدای تبارک و تعالی انسان را در این آیه شریفه، امر به عبادت و اخلاص می‌فرماید. روش اخلاص نسبت به عبادت چون روش رنگ است بر گوهر، گوهری که رنگ ندارد بها ندارد، عبادت بی‌اخلاص را بهایی نیست. اخلاص آتشی است که در دل مؤمن بی‌فروزند که هرچه دون حق است بسوزاند و دست او را از محارم، به رشته اخلاص استوار کنند. در این مقام است که نفس مطیع و منقاد وی شود، عالم طمع را وداع کند، بر بخل غالب آید، حسد را ریشه‌کن نماید و کبر از سر فرو نهد، لباس تواضع پوشد، اسباب تفرقت از راه دل بردارد و تقرّب یابد.

از عارفی پرسیدند قرب چیست؟ فرمود: اگر قرب بنده به حق را گویی، عبارت از آن آسان است و اشارت بدان روان و آن، خلوت است با خدا از خلق پنهان، و استغراق صحبت و راز و نیاز و مناجات با اوست از خود نپنهان. اگر قرب حق به بنده را گویی، عبارت و اشارت را بدان راه نیست جز این که خود گوید «فَإِنِّي قَرِيبٌ: من بر شما از همه نزدیک‌ترم»، در قبال نزدیکی من، نزدیکی سپیدی چشم از سیاهی آن بسیار دور است، من بر شما از آن نزدیک‌ترم «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ: و ما به او از رگ دلش نزدیک‌تریم».

در طریق تقوی و رسیدن به مقام قرب، سرآغاز امور، بررسی دقیق و کامل نیت و محاسبه دائمی اعمال است. امر است که «خود را محاسبه کنید قبل از این که شما را محاسبه کنند: حَاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا». به استقبال مرگ رفته خود را برای مرگ آماده کنید، قبل از این که مرگ به استقبال شما آید.

محاسبه اعمال انسان بر اساس نیت اوست، و صفات نیز زمینه پیدایش نیت و افعال است. از این‌رو اولین حسابرسی انسان مربوط به نیت و صفات اوست و این که بداند مراد از زندگی چیست، و وظایف و تکالیف او کدام است و چرا زندگی را بر مرگ ترجیح می‌دهد. انسان باید هدف حقیقی و معنوی خود را مشخص سازد، تکالیف و وظایف و آرزوها و آمال خویش را معین نموده، بداند که به چه آرزو و امیدی زنده است. در این مقام است که معانی حقیقی «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ: راه آنها که بر آنان نعمت دادی نه آنها که بر ایشان غضب کردی و نه گمراهان» برایش معلوم می‌گردد.

اگر دریابد که مراد زندگی، طی مراحل طریق و وصال به حق است، او در عالم «صراطِ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ: راه آنها که بر آنان نعمت دادی» به سر می‌برد. اگر مقصود زندگی را نداند، در ردیف «الضَّالِّينَ: گمراهان» به شمار می‌آید، و اگر پندارد که هدف از زندگی طی مراحل غیر تقوایی است، در جرگه «الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ: بر ایشان غضب کردی» محسوب می‌گردد.

خوشا به حال کسی که این نعمت عظمی^۱ به او کرامت شده که هدف حقیقی خود را دریافته است، وظایف و تکالیف خویش را در این راه مشخص نموده، با اطمینان خاطر در خط عقل الهیه و تقوی و حق قرار گرفته است. علامت و نشانه او آن است که زندگی را نه برای زندگی که برای رسیدن به خدا می‌خواهد؛ چنان که حضرت سجاد(ع) در دعای مکارم اخلاق عرض می‌کند: الهی، مرا آن توفیق ده که عمرم در عبادت و اطاعت تو صرف شود و آنگاه که بخواهد مرتع شیطان گردد، از تو مسئلت می‌کنم که مرا به سوی خود ببری قبل از آن که خشم و غضب تو مرا فراگیرد.

انسانی که موضع خود را نسبت به خدا مشخص نساخته و هنوز هدف حقیقی خود را تشخیص نداده تا برنامه صحیحی برای نیل به آن تنظیم نماید، چگونه می‌تواند با بیماری‌های روانی مبارزه کرده و تقرب یابد؟ موفقیت در این امر مرهون تلاش در تشخیص هدف، تنظیم برنامه الهیه، به مقام علم و عمل برآمدن، در انجام امور مشورت کردن و پرهیز از تکبر و سایر رذایل اخلاقی است.

البته مشورت باید با اهلش باشد، از این‌رو حضرت مولای متقیان می‌فرماید سه کس را به محفل مشورت راه مده: بخیل، ترسو و حریص را، زیرا بخیل ترا از احسان منصرف و از تهیدستی و فقر بترساند، ترسو روحیه‌ات را در کارها تضعیف نماید، و حریص حرص را با ستمگری در نظرت زینت دهد. و نیز می‌فرماید حرص و بخل و ترس هر یک صفتی است جداگانه که ممکن است فردی فاقد یکی از آنها باشد، لکن سوءظن به خدا که ناشی از فقدان و یا ضعف ایمان است، جامع این صفات رذیله بوده چنین فردی ترسو، بخیل و حریص است.

کسی که اهداف غیرالهی دارد و مرادش از زندگی برتری‌طلبی و خودخواهی است، چگونه می‌تواند متکبر، خودخواه و حسود نباشد؟ اما فردی که مقصودش از زندگی جلب رضای خداست، این نقایص را در او راهی نیست، او وارسته از حب دنیاست. بنابراین افرادی که در مبارزه با صفات رذیله موفق نیستند و از تکبر و حسد خود رنج می‌برند، آنان از بررسی دقیق نیت خود غافلند.

لازمه اخلاص در نیت، بررسی دقیق عوامل فرهنگی تشکیل‌دهنده افکار و روحيات و نگرش‌های آدمی در زندگی است. چه یکی از پدیده‌های بسیار رایج میان اقوام و ملل، استحکام رسوبی فرهنگ‌ها است، مانند آداب و رسوم و عقاید و سنت‌ها.

مجرد رسوخ و استحکام یک فرهنگ در قوم یا جامعه‌ای، دلیلی بر اصالت و حقانیت آن نیست. زیرا وقتی فرهنگی بر اعماق ابعاد روانی مردم نفوذ کند، برای آنان به شکل عینکی درمی‌آید که با آن به انسان و جهان می‌نگرند. بررسی و تحلیل بسیاری از فرهنگ‌های گذشته و کنونی نمایانگر وجود مطالب و موضوعات بی‌اساس است که موانع بزرگی در مسیر تکامل به وجود می‌آورد.

عوامل این رسوب فرهنگی بسیار است از جمله رابطه به ظاهر مثبت آن امور به جهت ضروری بودن بعضی از آنها در مقاطعی از زمان، یا دوام و استمرار مطلوبیت برخی دیگر، اما با گذشت زمان، نتوانسته‌اند خطا بودن آن را اثبات کنند و یا تعصب قومی سبب نادیده انگاشتن آن خطاها و اشتباهات گردیده است. بسیاری از اسیران بند شهوات نیز نتوانسته‌اند خویشتن را از زنجیرهای آن بی‌خردان آزاد کنند.

بنابراین کسی که آماده ورود به مسیر تکامل است، باید فرهنگ حاکم بر جامعه خود را مورد تحلیل قرار دهد و رسوبات بی‌دلیل آن را کنار بگذارد تا موانعی در مسیر حق به وجود نیآورد. اما متأسفانه این فرهنگ به واسطه تقلید، بالاخص از بیگانگان، حتی در مغزهای بزرگ و مقتدر چنان نفوذ کرده که احتمال نمی‌رود به این زودی و آسانی دست از گریبان‌شان بردارد و آنان را به دست تفکر و تعقل بسپارد. قرن‌ها در پی قرن‌ها می‌آیند و هنوز مقامات مدیریت‌های اجتماع، غالباً به این فکر نیفتاده‌اند که چنین تقلید، چه سدّ پولادینی در مسیر تکامل به وجود می‌آورد.

اتصالاً توصیه قرآن مجید و بزرگان دین به تفکر و تعقل، محاسبه روزانه خویشتن و پند و عبرت گرفتن از نتایج حرکات گذشتگان است. البته این توفیق نصیب کسانی است که در تهذیب اخلاق و تزکیه نفس می‌کوشند «مَنْ لَمْ يَهْذَبْ نَفْسَهُ لَمْ يَنْتَفِعْ بِالْعَقْلِ: کسی که در تهذیب نفس نمی‌کوشد، او از عقل خود سودی نبرده است».

آینده‌نگری یکی از مهم‌ترین عوامل رشد تکاملی است، زیرا چنین حسابگری مستلزم فعلیت نیروهای باطنی است. بدون این فعلیت، آدمی در لحظاتی زندگی می‌کند که عوامل ناآگاهی او را از گذشته به حال حاضر انداخته و عوامل ناآگاه دیگر برای کشیدن او به لحظه بعد دست‌اندرکار است.

خداوند متعال در بسیاری از آیات قرآن مجید، عقب‌نگری و حرکت به قهقرا را توبیخ فرموده است. حضرت امیرالمؤمنین^(ع) دربارهٔ انسان متقی می‌فرماید: «وَرَاقِبْ فِي يَوْمِهِ غَدَهُ وَ نَظَرَ قُدُّماً أَمَامَهُ: در روزی که زندگی می‌کند مراقب فردایش بوده و در حرکت به پیش، به آینده می‌نگرد».

گسیختن از گذشته و آینده موجب متلاشی شدن وحدت حیات است. بسیج همه قوا نسبت به آن دو و گسیختن از لحظه حاضر نیز سبب پیدایش خلأ بزرگی در مسیر حق شده، در این حالت، شناخت انسان نسبت به گذشته و آینده مانند خطوط سایه‌هایی از ذهن است. این بی‌توجهی و گسیختگی، در حقیقت بریدن است از معلول‌های امروزی که علل آنها در گذشته تحقق یافته، و گذشتن است از علل کنونی که معلولات آنها در آینده تحقق می‌یابد. اصل بسیار با اهمیت دیگر، تعلق پاداش و کیفر و اعتلاء و سقوط شخصیت انسان بر مبنای نیت اوست که از نوع فعالیت‌های مغزی و روانی است. نیت یعنی تصمیم و آمادگی اقدام برای نیل به هدف، و ارزش آن مربوط به دو موضوع است: یکی هدف که محرک انسان به اتخاذ تصمیم و اقدام است، دیگری انگیزه که مربوط به زیربنای مغزی و روانی است. اگر انگیزه انسان، کمال‌طلبی و خیرخواهی باشد، نیت دارای ارزش ذاتی است، صرف نظر از این که هدف شایسته باشد یا ناشایسته و به آن برسد یا نرسد. ولی اگر تصمیم و اقدام، شرط‌طلبی و پلیدی درونی باشد، چون زیربنای مغزی و روانی زشت است ولو این اقدام به هدف خیری هم منتهی شود، باز بی‌ارزش است.

اسلام نیز اصل مکافات را مربوط به انگیزه درونی می‌داند: پیشوایان الهی فرموده‌اند «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ: محققاً ارزش اعمال وابسته به نیت است». «الْإِيَّةُ لِلْعَمَلِ كَالرُّوحِ لِلْجَسَدِ: رابطه نیت با عمل مانند رابطه روح با جسد است». «وَمَا فِي الصُّدُورِ تُجَازُ الْعِبَادُ: و با آنچه در سینه‌های بندگان است مکافات داده می‌شوند»؛ زیرا روح فاسد را زیبایی بدن نمی‌تواند اصلاح کند، ولی زشتی جسد به واسطه زیبایی روح از بین می‌رود.

از نتایج مهم مکافات بر مبنای نیت، ریشه‌کن شدن یأس و نومیدی و احساس شکست از عدم نیل به هدف است، که افراد معمولی را افسرده و تباه می‌سازد. این اشتباه بزرگ و جبران‌ناپذیر، ناشی از آن است که آنان سعادت را در تحقق فیزیکی اهداف و تجسم محسوس خواسته‌ها در برابر دیدگانشان می‌پندارند، و لذا با وجود تحمل زحمات فوق‌العاده و عدم نیل به هدف، خویشتن را به شکست محکوم می‌نمایند.

آنچه را قرآن مجید به عنوان ارزش‌های انسانی یاد کرده، بسیار است از جمله: عمل صالح، مسابقه در خیرات و قلب سلیم «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ: روز قیامت، روزی است که نه مال انسان را سودی دهد و نه فرزندان، مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه الهی آید».

نتیجه همه ادله عقلی و نقلی این است که اسلام اصل مکافات را بر مبنای انگیزه درونی دانسته، اخلاص در نیت و اندیشه را از علائم قلب سلیم معرفی می‌نماید. انگیزه الهی را مراتبی است، افرادی از انگیزه الهی برخوردار می‌دارند که از مراتب والایی از فرهنگ الهی بهره‌مند باشند. در این طریق، سرمشق رهرو الهی، تعالیم عالیه بزرگان و تبعیت از فرامین ایشان است.

علل و آثار وقفه معنوی

از جمله فطریات انسان همانا تجددطلبی، نخواستگی و حرکت به سوی کمال است. سالک باید تا آخرین نفس در هر آنی پیشرفت نماید، هم از نظر ایمان و نورانیت قلب و هم از لحاظ علوم و معارف حقّه. البته برای خریداری این گوهرهای الهی، سرمایه‌ای لازم است و در این میان، بزرگ‌ترین سرمایه سالک، عمر اوست. لکن این سرمایه پایدار نبوده، هر آنی در کاهش است و چه بسا معادلی به جایش قرار نگیرد.

بزرگان فرموده‌اند: هرچیزی که از دست رود، امکان حصول مجدد آن هست جز عمر گذشته که هرگز آن را بازگشتی نباشد. اتلاف این سرمایه عظیم الهیه حسرت‌ها در پی دارد، حتی کسب معادل آن هم مغبونیت است مگر این که آدمی در قبال آن، موفق به اکتساب گوهر بالاتری گردد و شب و روز مدام معنویت و نورانیتش فزونی یابد. آری، حرکت به سوی کمال، فطری است مشروط بر آن که انسان فطریاتش را پاک و مقدس بدارد و الا حرکت و تمایلش نزولی است.

برخی کوتاه‌نظران ضرورت حرکت تکاملی را در تغییر و تبدل ظاهری جسته و بدان افتخار می‌نمایند، در حالی که هر تغییر و تجدد و نخواستگی، وسیله پیشرفت و تکامل نیست. تغییر و تبدل در شئون ظاهری وقتی تکامل محسوب می‌شود که توأم با معنویات باشد و گر نه در معنی تنزل است.

اگر سالک طریق حق بر طبق احکام الهی و اوامر و ارشادات استاد الهی حرکت کند، مسلماً بدون وقفه و مانع پیش می‌رود و هر روز بر مراتب ارادت و طلب و عشق او افزوده

می‌شود. توقف در حال و وضعی، حتی تساوی دو روز، دلیل مغبونیت فوق‌العاده است، لذا بزرگان فرموده‌اند: بدا به حال کسی که امروزش با دیروز او برابر باشد. ای‌کاش در آن موقع انسان در یک حال توقف نماید و نورانیت آن مرتبه در او ثابت بماند، لکن ثبات یا افزایش نورانیت آن، مستلزم تداوم طلب است.

وقفه معنوی را علل بسیاری است، ولی مهم‌تر از همه توقف در یک حال یا کاهش نورانیت، از دو جهت سرچشمه می‌گیرد: یکی اتکاء به عقل و معلومات خود به تصور وصول به مقصود و در نتیجه بازماندن از کسب فیض از منبع دیگر. دیگری ترک منبع الهی در اثر وسوسه شیطان و نفس، و یا توجه و تمایل به منبعی نازل‌تر از اولی.

در اثر وسوسه شیطان و اغوای نفس، بسا که انسان از اصل اعراض نموده به سوی فرع حرکت کند، بلکه در مراحل بدتر، از حق اعراض و به باطل اقبال نماید، این تخیلات سبب وقفه و تنزل می‌گردد. بنابراین وقتی تساوی دو روز حکایت از مغبونیتی فوق‌العاده دارد، پس مراتب نازل‌تر و بدتر از آن چگونه خواهد بود!

مصونیت از وقفه و تنزل منوط است به عدم اکتفا به ظواهر و ملاحظه مغز و باطن امور، و این مهم بدون اخذ علم از سرچشمه‌های اصیل باطنی و معنوی امکان‌پذیر نیست. آن منابع، حضرات انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام‌اند و در غیبت آنان، بار سنگین امانت بر دوش حضرات اولیاء است. گرچه پذیرش آن امانت در اصل و معنی نسبت به همهٔ ابناء بشر صادق است، لکن عملاً شرایط آن امانتداری در همه جمع نبوده و فعلیت ندارد.

انجام هر امر الهی مستلزم حصول شرایطی است که از جملهٔ آنها، آشنایی و وقوف به اصول و فروع و کلیات و جزئیات آن امر است. البته صرف آشنایی به آنها بدون اتصال اصول و فروع به یکدیگر، نمی‌تواند مثمر ثمر باشد.

منبع اصیل الهی، آن شخصیت والامقامی است که به اصول و فروع امور آشنا و به ارتباط آنها با هم واقف بوده و تمام حرکاتش آمیخته با چنین علم و معرفتی است؛ مسلماً او همان فرد واجد شرایطی است که بار سنگین امانت الهی را پذیرفته است.

طالب حقیقی باید با استمداد بصیرت از درگاه الهی به توفیق حق آن هادی اصیل الهی را بشناسد و در حد کمال از او تبعیت و کسب فیض نماید، تا از وقفهٔ معنوی مصون شده، مدام در حال ترقی باشد. نتیجهٔ این استفاضه، خدمتگزاری است زیرا فردی که به طریق خدا دعوت می‌شود، در حقیقت برای خدمتگزاری و کمک است.

از جمله سایر علل وقفهٔ معنوی و بازماندن از موفقیت و وصال به حقیقت، اکتفا به موفقیت‌های مقدماتی، خستگی و عدم تعقیب امر است. در این راه، صبر و تحمل و مقاومت

خستگی‌ناپذیر و حوصله بسیار لازم است. سالک باید به ظرایف و دقایق این راه توجه نماید از جمله این که:

اول - صبر علتی است برای وصال.

دوم - عالم عرفان، طریقتی است که اهمال و تصرف در آن، علتی است برای ایجاد موانع در وصال.

سوم - اندک تغافل در عالم عرفان، عاملی است برای دور ساختن راه مقصد.

چهارم - در عالم معرفت، تغییر نیت، سببی است برای کاهش اثرات معنی در روح.

پنجم - جایز نبودن تصدیق و تکذیب جز در مقام یقین.

ششم - میسر نبودن حصول یقین در تصدیق جز از طریق رؤیت آثار معنوی.

هفتم - معلوم نگشتن ادراک یقین در تکذیب جز از طریق آثارش، که در صحیفه عقل اثری از آن نباشد.

تجلی اخلاص در هماهنگی قوا

در بین اشیاء ظاهری و باطنی، بعضی قابل تجزیه‌اند و برخی غیرقابل تجزیه. حیات آدمی حقیقتی است تجزیه‌نشدنی که ابعاد متنوع آن، مانند واحدهای متشکل در یک مجموعه پیوسته و مرتبط در یکدیگر مؤثرند. نیروی مهم و حیاتی تعقل نیز از این اصل جدا نیست و لذا بدون هماهنگی با ابعاد درونی انسان، ناقص بوده پاسخگوی مقاصد مورد انتظار از تعقل نخواهد بود. استماع پاسخ حقیقی از زبان عقل، منوط به هماهنگی آن با نیروهای دیگر است. اراده، این نیروی اصیل حیات آدمی نیز بدون اندیشه‌های واقع‌بینانه، منتج نتایج منطقی نخواهد بود، بلکه بسان حرکت ماشین بدون هدایت‌کننده‌ای است در پرتگاه و سراشیبی، که موجودیت آدمی را به دره‌های هولناک نابودی سقوط می‌دهد.

بنابراین، هماهنگی بین تعقل و اراده و سایر نیروها ضروری است، تا آنجا که ظهور صفات حمیده به سبب ارتباط و هماهنگی این نیروها است و صفات رذیله، معلول عدم ارتباط آنها. سالک باید آگاه باشد که عمر خود را با مرور زمان، قطعه قطعه نکرده و هریک را به برهه‌ای از زمان نسپارد، بلکه با استمداد از خدا، مراتب بصیرت خود را به حدّ اعلی رساند. او باید در پیشگاه الهی عهد کند که بدون ارتباط و هماهنگی با نیروهای دیگر وجودیش، هیچ‌گاه اراده و تعقلی ننماید، چرا که در آن صورت، حصول معنی یا تجلی آن محال است.

آری، هرگز معنی با ریاکاری، ظاهرسازی، خودبینی و خودپرستی نمی‌سازد و هر قیافه‌ای که این اشکال را به خود گیرد، به زودی مقاومت خود را در برابر آگاهی‌ها و واقع‌بینی‌های مردم از دست داده و واقعیات پشت پرده آشکار خواهد گشت. «ثَوْبُ الرِّیَاءِ یَشْفُ عَمَّا تَحْتَهُ وَ إِذَا تَلَبَّسُ بِهِ فَإِنَّكَ عَارٌ لِّبَاسِ رِیَا، لباسی است شفاف که زیر خود را نشان می‌دهد، اگر تو آن را پوشی قطعاً برهنه و عریانی». سرانجام ریاکاران آبروی خود ببرند، آنان بیش از آن که دیگران را بفریبند، خود را فریب داده، دست به یک خودکشی تدریجی روحی زده‌اند.

از عدم ارتباط و هماهنگی این نیروهاست که برخی دنیا را مطلوب مطلق می‌دانند، غافل از این که دنیا همچو سایه گسترده‌ای است که به سرعت برچیده شده، دیگر چیزی از آن مشهود نباشد. البته این نه به معنای بی‌اعتنایی به زندگی دنیوی، که قرار دادن آن در مسیر زندگی اخروی و برخورداری از اصالتی است که ابدیت محصول آن است.

پهنه طبیعت با تمام خارستان‌ها و سنگلاخ‌های بسیار خشن، می‌تواند در اثر تابش اشعه روح، شفاف گشته ماورای خود را نشان دهد، آنگاه از طبیعت، آن بینی که ندیده بودی. در این مقام است که آهنگ نتهای طبیعت را می‌شنوی، ولی با گوش شنوای عقل سلیم و وجدان، نه با این گوش مادی که به وسیله بی‌بند و باری در اشباع شهوات، و عشق به مقام و شهرت و خودپرستی، حساسیت و شنوایی خود را از دست داده است.

خوشا به حال مردانی که ارتباط و هماهنگی ابعاد حیات آنها در حد اعلی است، آنان مسلماً این نتهای طبیعت را در حد اعلی می‌شنوند. نتیجه این انجذاب خالصانه، استقامت است. در این مقام است که دیگر هوی و هوس، معبود انسان نبوده تاریکی‌ها مبدل به روشنایی‌ها گشته، موجودیت او مغلوب دشمنان ظاهری و باطنی نشود. در این مقام است که اسرار الهی در او متجلی گردد، چنان که در حدیث قدسی آمده «الْإِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ أَسْرَارِی اِسْتَوْدَعْتُهُ قَلْبَ مَنْ أَحَبَّیْتُ مِنْ عِبَادِی: اخلاص سِرّی است از اسرار من، آن را در قلب بنده‌ای به ودیعت می‌نهم که دوستش دارم». آری، صاحبان اخلاص، دارای سِرّ خدایند و نور الهی در دل آنان متجلی است. چنین اخلاص فراتر از معنای ساده و متداول آن، معلول فعالیت والای روح، به سبب درگذشتن از امیال نفسانی است. این اخلاص از آن کسانی است که نیروها و ابعاد اصل حیاتی آنها همیشه در ارتباط با هم و هماهنگند؛ اخلاص حقیقی از آن اهل تعلیم و تربیت است.

اخلاص به معنی عالیه آن، که در اولیاء الهی متجلی است، مستلزم عنایت ربانی است. خداوند تبارک و تعالی هر که را اخلاص عنایت فرمود، تعلیمش هم داد «وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ یُعَلِّمُكُمُ

الله: و از خدا پروا کنید، و خدا بدین گونه به شما آموزش می‌دهد». بنابراین اخلاص، یگانه عامل لایروبی چشمه‌سارهای درونی است که با پاک شدن آنها، انبوه معرفت‌های ناب در درون انسان متجلی می‌گردد. اخلاص، آن روح قدسی است که انسان را از قهر طبیعت و فراز و نشیب‌های دنیا و رویدادهای متنوع و حوادث ناگوار می‌رهاند.

بزرگان چنین فرموده‌اند: بترسید و اجتناب ورزید از کسانی که ابعاد روحانی ایشان با یکدیگر هماهنگی و ارتباط ندارد. قسمی از ایشان مردمانی هستند که تمام انرژی‌های مغزی و روانی خود را در راه سود دیگران به کار می‌اندازند، بدون آن که خود از آن سودی برند. چنین فعالیت معلول تفکر الهی و اخلاص نیست. خدمت و فداکاری برای اهل هوی و هوس که سبب طغیان آنان می‌گردد، امری غیر الهی است. اما انسانی که در برابر جوامع بشری خود را متعهد الهی می‌داند، از هیچ‌گونه خدمت و فداکاری دریغ ننموده در تبادل آن، انتظار عوض و بهایی ندارد، زیرا خدمتی که با تعهد الهی انجام یابد، فوق مبادله و بهاست.

اخلاص در اندیشه اگر به کمال رسد، واقعیات را قابل شهود سازد و از آمیختن حق به باطل جلوگیری کرده، مراتب بصیرت انسان را به کمال رساند. متأسفانه نابینایان که اثری از بصیرت در آنها مشهود نیست، می‌خواهند بینایان را معالجه کنند، حتی آنان بینایی بینایان را بیماری تلقی کرده برای ایشان دارو و درمان تعیین می‌کنند!

ای سالکین الهی، در اخلاص بکوشید و بدانید زمانی که این اخلاص شما را عنایت شود، در مقام امتحان قرار خواهید گرفت، البته این مقام و منصب را به هرکسی ندهند. باید در حدّ اعلی خود را برای امتحان آماده کنید و در آن مقام هم خود را به خدا بسپارید.

حضرت مولی‌الموالی به خدای خویش چنین عرض می‌کند «شَهَادَةٌ مُّمْتَحَنًا إِخْلَاصُهَا: با اخلاصی امتحان شده به خدا شهادت می‌دهم». سالک الهی، طالب چنین اخلاصی است ولی در قبال این درخواست، با کمی تفکر این ندا به گوش دل رسد که: ای بنده، اگر طالب چنان اخلاصی، از حوض محدود طبیعت بیرون آی.

اگر انسان از حوض محدود طبیعت به درآید، و پا به اقیانوس لایتناهی بُعد روحانی گذارد، دریابد که ورود بدان، نه تنها سبب خشکیدن آن حوض نگردد، که او را به اقیانوس لایتناهی بُعد روحانی پیوستگی داده و در مسیر «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ: ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم» حرکت دهد. چنین انسانی قابل انحراف نیست، چه بر طبق آیه صریح قرآن، مخلصین را نمی‌توانند مغلوب کنند و شستشوی مغزی بدهند.

طالب حق اگر به عهد خود وفا کند، چشمه‌سارهای درونی به مفاد آیه کریمه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا: و خدا همه اسماء را به آدم آموخت» که منابع علم خداست، لایروبی شده خداوند تبارک و تعالی درد و درمان زندگی را به او روشن خواهد فرمود «دَوَائِكَ مِنْكَ وَ لَا تَشْعُرُ وَ دَائِكَ مِنْكَ وَ لَا تَبْصُرُ: دوی درد تو از توست ولی نمی‌فهمی، و درد تو از توست ولی نمی‌بینی».

عدالت، محرک ارادت

عدالت از جمله مهم‌ترین عوامل محرک الهیه ارادت و اشتیاق و محبت است. چنان که در فصول قبلی گذشت، تمام صفات حمیده متمرکز در عدالت است، ولی نکته مهم مبدأ شروع و روش کاربرد آن است.

انسان الهی باید به چگونگی ارتباط خود با دیگران و بررسی میزان و مبانی آن دقت نماید. اصولاً میزان الهی در ارتباط با انسان‌ها چیست؟ مسلماً صرف تشکل زندگی اجتماعی را این توانایی نیست، زیرا مبنای آن بر عدم مزاحمت و هماهنگی قوا و استعدادها برای بهزیستی در زندگی مادی نهاده شده است. به اعتراف متفکران علوم اجتماعی و فلسفه حقوق، تاکنون این تشکل نتوانسته گامی در راه تکامل بردارد.

قوانین برآمده از این سازماندهی اجتماعی، توان تربیت روحی و معنوی انسان‌ها را ندارد، به طوری که مثلاً حس طغیانگری را از درون آنان بزدايد تا نیازی به تهدید کیفری و عامل جبری نباشد. چنین قوانین معمولی را آن قدرت تربیتی نیست که صدق و صمیمیت و خلوص انسانی را در ذات آنها شکوفا نماید.

پس میزان الهی در روابط انسانی نمی‌تواند بر مبنای خواسته‌ها و تمایلات حیوانی قرار بگیرد، زیرا اینها همه مختل‌کننده حیات الهی انسان است. میزان الهی مقوله‌ای از سنخ پدیده‌های عالم طبیعت نمی‌باشد، چه این پدیده‌ها را از جان‌های انسان‌ها و از عالم تکامل خبری نیست.

در حقیقت، میزان الهی جز «من حقیقی» نیست، چنان که حضرت امیرالمؤمنین به فرزند خویش می‌فرماید: «يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ فَأَحِبَّ لِعَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ أَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا: ای فرزند من، در ارتباط با انسان‌ها، نفس خود را میزان قرار ده. آنچه را

برای خویشتن دوست داری به دیگران نیز دوست بدار و آنچه را که بر خود نپسندی به دیگران روا مدار». این است درخشنده‌ترین عوامل تکامل در ارتباط با انسان‌ها.

برای اجرای عدالت حضرت امیر مؤمنان^(ع) می‌فرماید: «الزَّمْ نَفْسَهُ الْعَدْلَ فَكَانَ أَوَّلُ عَدْلِهِ نَفْيُ الْهَوَىٰ عَنْ نَفْسِهِ: کسی که خود را ملزم به اجرای عدالت نموده، اولین مرتبه عدالتش، نفی هوی از نفس خود است». باید ابتدا با مراقبت از خویشتن به اجرای عدالت درباره خود پردازد و گرنه توفیق اجرای عدل نیابد. تعلیم و تربیت و قیام به اصلاح امور، از ناحیه واجدین شرایط سزاست. هیچ متفکر و مکتبی را انکار این معنا نباشد که «فرد یا شیء فاقد حقیقت، نمی‌تواند مُعطی آن حقیقت باشد: فَاقْدُ الشَّيْءَ لَا يُعْطِي».

بنابراین، مهم‌ترین و ضروری‌ترین واقعیات برای فرد و جامعه و مدیریت‌های جوامع، حقیقت خود است. کسی که به خویشتن عدالت نمی‌ورزد و توان‌رهایی خود از طوفان حوادث و اضطرابات را ندارد، او چگونه می‌تواند عدالت را درباره دیگران اجرا کند؟! جامعه‌ای که در شکل و همزیستی عادل نباشد، چگونه می‌تواند جوامع دیگر را به عدالت سوق دهد؟! وقتی هوای ریاست و زعامت، بر زمامداران جوامعی غالب است، و تحکیم اریکه قدرت خود را در تهیه وسایل ارضای هوی و هوس دیگران می‌جویند، آنان چگونه توان ارشاد و هدایت سایرین را دارند؟!

فردی که با سابقه معرفت و عادلانه درباره خود عمل نمی‌کند، اگر به جایی رسد که تمام حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء و حکما و آثار و کتب ارشادی را هم در دسترس او بگذارند، سودی برایش نخواهد داد! همچون طلوع هزاران خورشید به جای یک خورشید تا یک اعمی یا خفاش ببیند، یا تهیه نمودن هزاران عصای محکم برای کسی که فاقد دست و پا است!

سالک باید از نیروهای الهیه‌ای که در نهاد او به ودیعه گذاشته شده بهره گیرد «اعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ يُعَنْ عَلَى نَفْسِهِ حَتَّى يَكُونَ لَهُ مِنْهَا وَاعِظٌ وَ زَاجِرٌ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا زَاجِرٌ وَلَا وَاعِظٌ: بدانید کسی که بر خود اهمیت ندهد و از خویشتن بهره‌برداری ننماید، و از درون برایش پنددهنده و جلوگیری‌کننده‌ای از انحرافات نباشد، در این صورت او را نه واعظی باشد و نه بازدارنده‌ای از زشتی‌ها».

پس، بر سالک الهی است که بیش از همه مراقب خود باشد، که بزرگان دین فرموده‌اند: «فَاخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ: انسان رشدیافته کسی است که از خود برای خویشتن بهره‌برداری کند». کسانی که به این مرتبه نرسیده‌اند، تمام حرکاتشان بی‌اساس، چشم‌اندازشان بی‌معنی و

اعمالشان تحت تأثیر عوامل جبری یا شبه آن است و هلاکتشان حتمی. از این‌رو حضرات معصومین^(ع) می‌فرمایند: «هَلَكَ امْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ» و یا «لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ: کسی که خود را، یا قدر و منزلت خویش را شناخت به هلاکت رسد»، و متقابلاً فرموده‌اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ انْتَهَى إِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَعِلْمٍ: کسی که خود را شناخت، به نهایت هر علم و معرفتی رسید».

تجلی این معرفت در وجود سالک باید به صورت اجرای عدالت مشاهده شود، عدالت در حق خود و دیگران، هم نسبت به امور ظاهری و مادی و هم نسبت به امور معنوی و باطنی. بسا افرادی که در امور ظاهری عدل می‌ورزند، لکن در امور معنوی و باطنی بر خود ستم می‌کنند، چنین افرادی ستم‌دیده‌خویشان هستند. تا فردی علاوه بر خویشان، نسبت به دیگران هم عدالت را ظاهراً و باطناً اجرا نکند، هنوز در سلک عادلان به شمار نیاید.

مجاهد الهی و عادل حقیقی همیشه با دشمنان ظاهری و باطنی در مقام مبارزه است و نسبت به خود و دیگران عدل می‌ورزد. خداوند متعال در آیات فراوانی این مردان الهی و قهرمانان به آزادی رسیده را در عالی‌ترین حد تعظیم و تمجید نموده، آنان را زنده‌های جاویدان و در ردیف حضرات انبیاء و صدیقین به شمار آورده است، از جمله می‌فرماید: «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ: این عاشقان تعهد برین، همراه پاکانی از انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین هستند که خداوند تبارک و تعالی نعمت‌های خود را در حق آنان به اتمام رسانیده است».

مردان الهی علاوه بر این مراتب، مردم را نیز در جهت عدالت‌ورزی در حق خود و غیر، ارشاد و هدایت نموده‌اند. آنان تکاپوی جدی در زندگی برای استخراج حیات معنوی از طبیعت و گرفتن حق حیات از انسان‌نماهای ضد بشریت و احیاء عدالت را به حدی واجب و ضروری دانسته‌اند که تنفس هوا برای ادامه زندگی.

فردی که بر خویشان عدل نورزد، توقع برخورداریش از عدالت دیگران، خیالی بیش نیست. چه، حق و عدالت همواره سراغ کسی رود که در مجرای شایستگی‌ها و بایستگی‌ها قرار گیرد و به عنوان یک انسان زنده در صحنه اجتماع، نقش وجودی خود را ایفاء نماید. فرد یا جامعه‌ای که خود را از این مجاری بیرون کشد و همه شئون حیاتی وی دستخوش وابستگی‌های گوناگون گردد، او با از دست دادن حق اختیاری، ستم‌دیده‌خویشان است و توقع عدالت‌ورزی دیگران درباره او نارواست و این شکست بنیادین، شکست‌های بی‌شمار دیگری را در پی دارد.

بنا به مفاد آیات قرآن، حق یک پدیده فیزیکی نیست که رابط بین آدمیان با طبیعت و هم‌نوعان باشد، بلکه عامل تکاملی در برهه‌هایی از زمان‌هاست که به وسیله عقول سلیم و وجدان‌ها و حضرات انبیاء و اولیاء و دیگر پیشتازان مسیر تکامل آشکار و گوشزد می‌شود، و برخورداری از آن تماماً مربوط به فعالیت ذاتی خود انسان است.

مردان الهی همواره در میان انبوه تمایلات و خواسته‌های طبیعی، مانند آب زلال در یک کوه خشک و پرصره‌اند. آنان بسان مشعل‌های فروزان بر سر راه کاروان بشری می‌درخشند، هرچند هواداران باطل درصدد خاموش کردن آنها برآیند، اما به علت وابستگی به مشیت خدا، قادر به از بین بردن آن نیستند.

بدون ارشاد و راهنمایی وحی الهی و هادیان طریق حق، غالباً بشر نحوه کاربرد قوا و امتیازات ظاهری و باطنی الهی را نمی‌تواند دریابد؛ چه این امتیازات در اثر تفکر و کوشش برای او حاصل شده باشد و چه بدون آن، نتیجه اعطاء الهی باشد. اما وحی الهی نحوه کاربرد و کیفیت استفاده و مراتب مثبت و منفی و سود و زیان مادی و معنوی آن را به درستی و حق، مشخص و توجیه می‌نماید از جمله این امتیازات، نیرو و توانایی است، چه ظاهری باشد و چه باطنی.

بنا به آیات قرآن مجید، آهن سرد و سخت با اعجاز غیبی در دست حضرت داوود علیه‌السلام نرم و قابل انعطاف بود. خداوند تبارک و تعالی حکمت این امر را چنین بیان می‌فرماید: «وَأَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ أَنْ أَعْمَلَ سَابِغَاتٍ وَقَدَّرَ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» ما آهن را در دست او نرم گردانیدیم و فرمان دادیم که از آن زره‌های وسیع و رسا با حلقه‌های هندسی شده و روزنه‌های هم‌اندازه و مناسب بسازد، و همه شما کارهای شایسته انجام بدهید که ما به آنچه می‌کنید بیناییم.

این که در آخر آیه می‌فرماید: «وَأَعْمَلُوا صَالِحاً» یعنی به وسیله آهن باید کارهایی انجام بدهید که مورد استفاده عالم بشریت واقع گردد. و نیز می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» آهن را فرو فرستادیم که در آن آسیبی سخت است و منفعت‌ها و نعمت‌ها برای مردم. یعنی انسان می‌تواند به وسیله آهن، سلاح‌ها و وسایلی بسازد که با آنها خدمات الهی و شایسته به عالم بشریت انجام دهد که منافع اخروی و دنیوی انسان‌ها در آن باشد، نه وسایل و سلاح‌های تخریبی و کشنده که دنیا را تخریب کند و مظلومان را زیر ستم خود قرار دهد.

بنابراین قرآن مجید نحوه کاربرد و کیفیت استفاده از نیروی سیاسی و توانایی مادی و معنوی را برای همه تبیین نموده و خط مشی را در این سانحه سنگین آشکار نموده است. امروزه علم بشری عموماً در خدمت سودهای زودگذر دنیوی است، هم در ساختن اسلحه‌های تخریبی و کشنده تلاش می‌کند و هم در عرضه آن به متقاضیان؛ به خصوص با آغاز نبردی بین دو گروه و شعله‌ور شدن آتش جنگ، بازار اسلحه گرم و پر رونق می‌گردد. وظیفه مسلمین در مقابل جنگ دو گروه، ولو غیر مسلمان و باطل، چیست؟ آیا می‌توانند به آنها اسلحه بفروشند؟ حکم اسلام این است که به هر دو گروه، اسلحه دفاعی فروخته شود نه اسلحه تخریبی و کشنده. چنان که در روایت است که شخصی از حضرت صادق (ع) پرسید: اگر میان دو گروه باطل نبردی آغاز شود، آیا ما می‌توانیم به آنها اسلحه بفروشیم؟ آن مفسر و مبین‌الامقام قرآن فرمود: به هر دو گروه اسلحه بفروش، اسلحه دفاعی نه اسلحه تخریبی و کشنده.

اگر کسی با تبعیض یا طرفداری از نژاد خاص یا حزب و توده معینی، یکی را بر دیگری ترجیح دهد، ستم کرده و از فرمان الهی سرپیچی نموده و در حقیقت، استکبار را تقویت نموده است. انسان عادل و آزاده موظف است برای پاسداری از جان و مال مردم و جلوگیری از تخریب و آدم‌کشی، به هر دو گروه اسلحه دفاعی بفروشد، به حدی که حافظ جان و مال آنان شود.

حضرت امیرالمؤمنین (ع) در فرمانی که به مالک اشتر صادر فرموده، در آن نامه مقدس می‌فرماید: ای مالک! مانند درنده خون‌آشام به مردم حکومت مکن. زیرا ایشان یا مسلمانند که با تو برابر و برادران دینی تو هستند، یا غیر مسلمانند که با تو برابر و هم‌نوع تو هستند، در هر حال باید با ایشان به عدالت رفتار کنی.

آن بزرگوار نحوه کاربرد نیروی سیاسی را در مدار عدالت دانسته و نحوه استفاده از آن را در قلمرو عدالت محصور کرده است. حتی با افراد غیرمسلمان و باطل نیز باید به عدالت رفتار شود. البته این عدالت در مرتبه اعلی از آن قهرمانانی است که از تعلیم و تربیت عالیه الهی برخوردار گردیده‌اند.

بنابراین توصیه اکید آیات قرآنی به گرفتن حق و اجرای آن در زندگی، مستلزم تعلیم و تربیت است. حق، چیزی نیست که خود آید و دست انسان را بگیرد و او را به تبلور دادن حق در جامعه وادار نماید. برای تحقق حق، تعلیم و تربیت، اجتناب از ستم و تعدی، گذشتن از طوفان‌های هوی و هوس و مبارزه با خودخواهی ضرورت دارد.

عادل کسی است که نگذارد حق خود و دیگران ضایع گردد، و همواره با ستمکاران به مبارزه پردازد. اما وصول حق در همه شرایط و نوسان‌های حیاتی میسر نیست، باید نوسان‌هایی صورت گیرد و شرایطی فراهم شود. از این‌رو بزرگان فرموده‌اند: در گرفتن حق، شتابزده نباشید، بگذارید شرایط آن جمع شود، سپس به گرفتن آن قیام کنید.

در ورود به حوزه‌ی والای حق است که نور الهی در درون سالک متجلی می‌گردد. لازمه‌ی دفاع از حق خود و غیر و اجرای عدالت، آماده‌سازی خود برای مبارزه است، لذا حضرت امیرالمؤمنین می‌فرماید: «وَلَا يَذُرُّكَ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ: حق جز با جدّ و جهد دریافت نشود».

آیات بسیاری مبین مرتبه‌ی اعلای پیوستگی حق با جهان هستی و نظم آن است «وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ: اگر حق، پیروی هوی‌های آنان کند، هرآینه آسمان‌ها و زمین و آنچه در آنهاست فاسد شود». بنابراین حق، آن نیروی الهی است که بنیاد جهان هستی روی آن استوار است، و باطل را بر آن راهی نیست و سرانجام باطل‌کاران، تباهی و نابودی است.

آری، پاسخ عملی ستمکارانی که حقایق و واقعیات را امواجی از خواسته‌ها و تمایلات خود می‌پندارند، فشار جبر قوانین است که از همه طرف ایشان را احاطه کرده است. آنان با سرخوشی از هواهای خود و با اتکاء به قدرت کاذب خویش در مقام مواجهه با آن قوانین به مبارزه پردازند، ولی سرانجام همانند برگ‌های خزان‌دیده، در برابر بادهای طوفانی مغلوب و تسلیم گردند.

اما ناتوانی انسان‌ها در حفظ حقوق حیات در برابر نیرومندان و ستمگران، جریان بس دردناکی است که هر جامعه‌ای در گذرگاه تاریخ، کم و بیش با اشکال مختلف آن مواجه است. درد ناشی از درو کردن جان‌های آدمیان که جلوه‌گاه مشیت خداست، در درون پاک مردان الهی زبانه می‌کشد. آنان برای علاج آن، از جان خویش گذشته مانند شمع فروزانی، هستی خود را ذوب و مسیر انسان‌ها را روشن نموده و مدام هشدار می‌دهند که:

ای رهروان طریق حق، ای مربیان جامعه و معلمان الهی، ای مبارزین حقیقی! خداوند تبارک و تعالی تکلیف مالایطاق تعیین نفرموده، پیش از آن که اعمال زشت همه را فراگرفته و وقاحت‌ها از لابلای سطوح زندگی باز شود و همه را به روز سیاه بنشانند، به خود آییم و در پاکسازی اوراق حیات بکوشیم. پیش از آن که وجود ما از استعدادها و نیروها خالی شود و سرمایه‌های زندگی، سکه به سکه در بازار هوی و هوس مستهلک شود، از خواب غفلت بیدار

شویم و دیگران را نیز بیدار نماییم که روز تجسم اعمال، روز وحشتناکی است و ندامت سودی ندهد.

بدانیم سعادت در انتظار کسی است که به خواب غفلت فرو نرفته و دست فرشته بیداری، گهواره‌اش را می‌جنباند، و شقاوت ابدی در کمین فردی است که در خواب عمیق غفلت، آرمان‌های زندگی خود را می‌جوید.

کسی که با برخورداری از عشق برین الهی در جاذبه کمال به تکاپو درآمده، مگر می‌تواند که در بی‌خبری بیارامد و از پاکسازی رسوبات اعمال دست بردارد؟! او مدام نظر به آیه شریفه «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: درباره روح از تو می‌پرسند بگو روح از امر پروردگار من است» داشته، از جلال و جمال و کمال روحی توشه بردارد تا شایسته ورود به جاذبه جمال و کمال و جلال الهی گردد.

پس، چه خطرناک است هوی و هوس که جدی‌ترین موجودات عالم، اشرف مخلوقات را در کارگاه جدی خلقت، به تباهی می‌کشد. پیش از آن که آرزوهای بی‌اساس و آمال بی‌مغز، زندگی پرمغز و حیات پرمعنای ما را در هم نوردد و به دیار نیستی فرستد، باید با امیدهای محرک الهی حرکت کرد که محصولش، زاد و توشه سالک در مسیر تکامل است. این است شرط حصول سعادت، اما تبهکاران بدون ورود به آزمایشگاه سختی‌ها و ناگواری‌ها، پندارند که به هدف رسیده‌اند، حتی این نابینایان به گمان خود به ارشاد دیگران نیز می‌پردازند «وَرُبَّ شَقِيٍّ يَأْمُرُ النَّاسَ بِالتَّقَىٰ طَيِّبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ عَلِيلٌ: چه بسا فرد شقاوتمندی که مردم را به تقوی امر کند، او طبیبی را ماند که مردم را مداوا نماید، در حالی که خود بیمار است».

ارادت و احترام به نفس

خدای متعال استعداد غنای ذاتی و انقطاع و گرایش به سوی مطلوب را در نهاد انسان به ودیعه نهاده است. از این‌رو اتکای به غیر حق در مسیر حق، تضادی آشتی‌ناپذیر با تکامل دارد، زیرا در این صورت فاقد شرایط لازم برای توانایی وصول به محفل جانان است. «وَإِنَّمَا رَجُلٌ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا مَنْ لَا يُعَوَّلُ فِي الدُّنْيَا عَلَي رَجُلٍ: جز این نیست که مرد دنیا و یگانه آن، کسی است که در دنیا به هیچ مردی تکیه نکند».

گرچه انسان با اتکاء به خدا به بی‌نیازی مطلق نمی‌رسد، ولی بنا به وعده الهی «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا: و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند به یقین راه‌های خود را بر آنان

می‌نماییم» به هدف خویش نایل می‌گردد. اتکاء به خدا شعاعی از اراده خداوندی است که بال و پر طیران در فضای عشق را در انسان می‌رویاند. اما تحقق این مقام معنوی از آن کسی است که به حرمت و کرامت نفس رسد.

کسی که از دیگران شرم و حیاء نماید لکن از نفس خود حیایی نداشته باشد، او برای خویشتن ارزشی قائل نیست. بزرگان فرموده‌اند «غَايَةُ الْأَدَبِ أَنْ يَسْتَحْيِيَ الْإِنْسَانُ مِنْ نَفْسِهِ: نهایت ادب آن است که آدمی از نفس خود حیاء کند». کسانی از این توفیق برخوردار گردند که به ادراک عظمت نفس نایل آیند. برای چنین افرادی، احترام به نفس از بدیهی‌ترین ضرورت‌ها است. البته سالک را التفات به این نکته باریک ضروری است که مبدا این احترام معلول خودخواهی باشد، که نتایج منفی آن بسیار است و از جمله آنها تباهی حیات دنیوی و اخروی است.

تکامل برای کسی قطعی است که به نفس خود احترام گزارد. چنین احترام و عظمت، یک مقام معنوی بوده و از مشیت خداوندی است. کسی که این امر را به کمال رساند، مبهمات و مجهولات بسیاری بر او معلوم و مکشوف گردد. اگرچه حدس و تخمین نسبت به لحظات آینده روانی و کیفیات آن با تشابه و مقایسه به گذشته امکان‌پذیر است، ولی علم انسان در این زمینه کامل نخواهد شد، مگر برای کسانی که مراتب تزکیه خود را به حد اعلی رسانده‌اند، ایشان به خواست خدا می‌دانند آنچه را که دیگران نمی‌دانند.

در قبال نوسانات روحی و روانی، انسان همواره در معرض فریب خوردن است، و این ضعف اختیاری با دو عامل اساسی قابل رفع است:

اول - تقویت عقل الهی و تفکر و تعقل برای شناخت و تشخیص حقایق و تفکیک آنها از اوهام و خیالات. حصول چنین موفقیت موجب تجلّی آرامشی در دل شده، آدمی می‌داند از روی عمد و آگاهی در انجام وظایف کوتاهی نکرده است. در این صورت، هم ضعف ناشی از جهل به آینده تا حدود زیادی تقلیل می‌یابد و هم اضطراب ناشی از تقصیر برطرف می‌گردد.

دوم - توجه به این که رشته حیات به دست آفریننده آن است. آثار شگفت‌انگیز این توجه به حدّی است که بلافاصله ضعف ویرانگر مبدل به قدرت سازنده و حیات‌بخش می‌شود.

سالک الهی باید مراتب قدرت باطنی خود را به کمال رسانده، ضعف و ناتوانی را بر خویشتن راه ندهد و در جهت تحصیل عزت و کرامت نفس بکوشد. باید اعتقاد نماید که عزت و ذلت از خداست. کسی که عزت را از در دیگری بجوید، عزیز نشود بلکه بر مراتب ذلتش

افزوده گردد. خداوند متعال عادل است و هرگز بی سبب کسی را عزیز یا ذلیل ننماید، علت اصلی حصول عزت و ذلت در خود انسان است.

اگر کسی ایمان آورد و طبق احکام و اوامر الهی رفتار کند، خدای تعالی مقام و منصب عزت را بر او کرامت فرماید؛ و کسی که راه باطل را در پیش گرفته از خدا روگردان گردد، او را ذلیل نماید «تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» هر که را خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی، همه خوبی‌ها به دست توست و تو بر هر چیز توانایی». پس لازمه حصول عزت و اعطاء این مقام باطنی، اتخاذ راه خداست. عزت از آن خداست و غیر از مؤمن و عارف کسی را در درگاه او عزت نیست «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ: عزت از آن خدا و از آن پیامبر او و از آن مؤمنان است». بسا عزت‌های ظاهری که باطناً خواری و مذلت است، و بسا ذلت‌های ظاهری که باطناً در پیشگاه الهی سبب عزت و ارجمندی جاودانی است. مسلماً آنچه موجب ذلت و عذاب جاودانی گردد، هرگز عزت نخواهد بود.

عزیزان درگاه حق را علایمی است که هر کسی با جستجوی آن آثار و نشانه‌ها در خود می‌تواند به ارزیابی خویشتن پردازد. از جمله آن علایم، عزت و غنای نفس است. مؤمن کسی است که دارای عزت نفس باشد، بزرگان فرموده‌اند: غنا به داشتن مال و منال دنیوی نیست، بلکه غنی کسی است که از لحاظ نفس غنی باشد. مردان الهی به گاه رفع نیاز خود و یا دیگری چنان عمل کنند که بر عزت نفس خود یا غیر، لطمه‌ای وارد نیاید. حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «أَطْلُبُوا الْحَوَائِجَ بِعِزَّةِ الْأَنْفُسِ: با عزت نفس طلب حاجت کنید». یعنی در صورتی نیاز خود را با دیگری در میان نهد که بر شرافت و عزت نفس شما خطری وارد نیاید. عزیزان درگاه حق آناند که با کمال نشاط آماده رفع نیاز دیگران باشند و لذا اگر کسی نیازش را اظهار ننماید، با او احساس یگانگی نکنند. البته اظهار نیاز به کسی رواست که یقین به غنا و عزت نفس او باشد. حضرت حسین (ع) می‌فرماید: مرگ با عزت، هزاران بار بهتر است از زندگی با ذلت.

ای سالک طریق حق! تردید مکن که پیروزی و عزت از آن توست، ولو ظاهربینان تو را مغلوب پندارند، چنان که حضرت امام حسین علیه السلام می‌فرماید: ما کجا و ذلت کجا، مؤمن کجا و ذلت کجا! خدا و رسول و دامن پاک حضرت زهرا (س) آن را بر ما نمی‌پسندد و نیز فرمود «لَا أَقْرُبُ بِالْأَقْرَارِ الذَّلِيلَ وَ لَا أَقْرُبُ بِالْفَرَارِ الْعَبِيدَ: نه مانند ذلیلان اقرار می‌کنم و نه مانند بردگان فرار می‌نمایم».

آری، اقرار مؤمن بر حقانیت حق و یا باطل بودن باطلی توأم با شهامت است، چه از صفات الهیه مؤمن، رشادت و شجاعت است. فقدان این فضایل ناشی از نقص در مراتب ایمان است، و نیز می‌فرماید: «الْصِّدْقُ عِزٌّ وَ الْكِذْبُ عِجْزٌ: راستی عزت است و دروغ، عجز و ذلت». راستی، پیشه و علامت مؤمن است و صاحب شهامت و عزت نفس، مرتکب دروغ و تهمت و افترا نمی‌گردد، اینها از علایم دونان و حقیران است. حضرت مولای متقیان می‌فرماید: «الْغِيْبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ: غیبت، نهایت فعالیت انسان عاجز است». پس آخرین تلاش مرد غیرمؤمن و فاسق، غیبت، تهمت، افترا و بدگویی است؛ او اینها را وسیله سعادت و موفقیت در مرام خود پندارد.

صاحبان عزت نفس، میانه‌رو هستند، چه «خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا: بهترین کارها معتدل‌ترین آنها است». حضرت صادق^(ع) می‌فرماید: در هر کاری میانه‌رو باش، نه به اندازه‌ای تندخو باش که مردم از نزدیکی به تو وحشت کنند، و نه به اندازه‌ای ضعیف و عاجز که مردم ترا تحقیر نمایند.

از نشانه‌های دیگر عزیزان درگاه حق، تواضع و سخاوت است، به خصوص که این تواضع از اغنیاء نسبت به فقرا باشد. حضرت علی^(ع) فرموده «مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعُ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ: چه زیباست تواضع اغنیاء نسبت به فقرا»؛ از آن برتر بی‌اعتنایی فقراست به اغنیاء به رضای حق و به جهت اعتماد به خدا و عزت نفس. آن بزرگوار سخاوت را از نشانه‌های مؤمن می‌شمارد، سخاوتی که به رضای حق باشد، چه در پیشگاه الهی عمل از انسان متقی مقبول است. بخیل از جمله خود گم‌کردگان است، هدف اصیل او دنیاست و جز آن کمال مطلوبی ندارد. او در دنیا تثبیت و تحکیم شده، «من» و خود واقعی خویش را جز با امکانات دنیوی نمی‌شناسد.

حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: بخیل در اکثر اوقات در پی ثروت و غنا است، لکن هرچه در پی رفع نیازهای خود بکوشد، بر مراتب فقرش افزوده می‌شود. او در دنیا مانند فقیران زندگی کند و در آخرت بسان توانگران در معرض حساب و سؤال قرار گیرد. او در دنیا و عقبی خوار و مفلوک است.

بنابراین حصول عزت و کرامت نفس، مستلزم یک تحول و انقلاب عمیق درونی در کشش‌ها و خواسته‌هاست. کشش‌ها و گرایش‌های مردان الهی، معنوی است، لکن گرایش‌های

انسان‌های غیرالهی مادی است؛ مسلماً این دو نوع گرایش سنخیتی با هم نداشته و ناسازگارند.

گرایش‌های معنوی در حقیقت، انقلاب و قیام علیه گرایش‌های نفسانی است. کسی راه خدا رود و به سعادت ابدی نایل شود که در مرتبهٔ اول با خویشتن مبارزه کند، برعلیه نفس اماره خود قیام نموده با آن به مبارزه ظاهری و باطنی پردازد، سختی عبادت و جبران مافات را بر بدنش بچشاند، همچنان که لذت معصیت را به او چشانده است. آن که برعلیه نفس اماره خود قیام ننموده، چگونه می‌تواند سایرین را ارشاد کند؟ حضرات پیشوایان الهی، اول به ارشاد خود پرداخته‌اند.

آری انقلاب و نهضت سالک عارف برعلیه نفس اماره است. در مرحلهٔ اول نفس خود را مورد محاکمه، مجازات و اصلاح قرار می‌دهد، به مقام توبه برآمده به عدالت قیام نماید، در راه خدا از منافع مادی گذشته برای سعادت عالم بشریت، آمادهٔ جانبازی، ایثار و فداکاری شود؛ چه، ایثار حالتی است که سالک الهی شجاعانه برعلیه منافع مادی و نفسانی حرکت می‌کند. برترین شجاعت‌ها آن است که انسان با نفس خود به مبارزه پرداخته، شیفته و فریفته مقامات دنیوی نباشد، بداند آن امکانات دنیوی که توأم با معنویات نباشد، در ردیف امور باطل است و باطل از بین رفتنی و حق ماندنی است، چنان که قرآن می‌فرماید: «فَأَمَّا الزُّبْدُ فَيَنْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ: اما کف، بیرون افتاده از میان می‌رود ولی آنچه به مردم سود می‌رساند در زمین باقی می‌ماند».

ای سالکین طریق حق! اگر طالب عزت نفس هستید، بگذارید دست و پای دیو شهوت شما به زنجیر عقل الهی بسته شود. بگذارید سراج امید شما از فروغ ابدیت استضاء کرده همواره نورافشانی کند. بگذارید جان‌های شما به مقام راز و نیاز آید و بر امیال منحوس پیروز گردد و بر تعلقات مادی دل نبندد و جز دوست از هرچه هست دامن برافشاند، که در بازار حقیقت جز عشق و عفت نخرند. در محفل جانان، جز شیفته‌دل نپذیرند، که شیفتگی دل از عنایت خاص الهی است.

ای سالکین طریق حق، بدانید که اگر عشق و محبت به توفیق حق نورافشانی نکند، راهگذران بلغزند و فرو افتند.

ای سالکین طریق حق! بر روی بال‌های احلام ننشینید و در اوج تخیلات پرواز نکنید، در تزکیه نفس و تهذیب اخلاق بکوشید تا به سرمنزل جانان رسید.

ای سالکین طریق حق! بیایید به خود آییم. محبوبین الهی مشعل‌های فروزان برافراشتند تا راه را از بیراهه بشناسیم، مراحل طریق حق را طی نماییم تا به مقصد و مقصود رسیم. آرزوها بسیار است اما مجاهدات و استقامت کمتر، بیایید از مراتب آرزوها بکاهیم و بر مراتب مجاهدت و استقامت بیفزاییم.

الهی، ترا به جان محبوبین درگاهت توفیق ده که به توبه و تعهد الهی بال و پر روح خود را بیاراییم. این مرغ پابسته و قفس‌نشسته را در فضای دوست به پرواز آوریم.

ارادت و علو همت

یکی از سازنده‌ترین اصول انسانی، این رهنمود حکیمانه است «هِمَمُ الرَّجَالِ تَقْلَعُ الْجِبَالَ: همت‌های مردان کوه‌ها را از جا برمی‌کند». همت عالی به توفیق حق، انسان را به سرمزل مقصود و مقصد می‌رساند.

همت عالی معلول اراده الهی انسان است. جمع سایر شرایط همت توأم با اراده ضعیف، مثمر ثمر نیست. اگر هستی کاینات نشانی از هستی خداوندی دارد و همه علوم و معارف بشری نمونه‌ای از علم خداوندی است، اراده الهی انسان نیز جلوه‌ای از اراده خداوندی است.

انسان به واسطه همت الهی می‌تواند به مقامات عالیه پرواز کند: «الْمَرْءُ يَطِيرُ بِهَمَّتِهِ كَالطَّيْرِ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ: انسان به همت خود پرواز می‌کند، هم‌چنان که پرنده با دوبالش پرواز می‌نماید» و نیز می‌تواند به واسطه امکانات مادی به خدا تقرب جوید، به شرطی که تمتع طبیعی و بهیمی نداشته و در تصرف هوای نفس قرار نگیرد، تا ابراهیم‌وار از آفت شرک رهایی یابد «إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ: من بیزارم از آنچه برای خدا شریک قرار می‌دهید» و دل به خدا بندد «وَجْهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ: روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است». و اگر همت خویش را به کمال رساند، خدای تبارک و تعالی او را عالی‌ترین مقام عنایت فرماید که عبارت است از غنای الهی «وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنِي: و تو را تنگدست یافت و بی‌نیاز گردانید». حضرت سلیمان علیه‌السلام با وجود آن مملکت و حشمت تا همت خود را به کمال نرسانده بود، به دست مبارک خویش زنبیل می‌بافت و نانی به تکلف حاصل می‌کرد.

اگر کسی پرسد اکنون که امکانات مادی موجب تقرب به خداست، چرا آن امکانات را به حبیب خود صلی الله علیه و آله عنایت نفرمود؟ پاسخ این که خدای تبارک و تعالی بالاترین

امکانات را در اختیار محبوب خود نهاد «وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» و فضل خدا بر تو همواره بزرگ بود، آن کدام فضل عظیم بود؟ تَخَلَّقَ به اخلاق خدا «وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ: و تو اخلاق عظیم و برجسته‌ای داری».

حضرت موسی خواست مرغ وصال را با تیر و کمان «أَرْنِي: خود را به من بنما» شکار کند نتوانست، لکن آن وصال را در حدّ اعلی با صد هزاران اعزاز و اکرام به شست حبیب خدا(ص) نهادند. حضرت سلیمان با هزاران منتّ از خدا خواست «رَبِّ هَبْ لِي مَلَكًا: پروردگارا ملکی به من ارزانی دار» زمام ناقه مملکت به دست نیازمند او نهادند، ولی چندی نگذشت که به آفت «إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ: به راستی که من دوستی اسبان را ترجیح دادم» مبتلا گردید.

حضرت رسول اکرم(ص) که در سدره‌المنتهی بود، دو جهان را بر او عرضه کردند، او به گوشه چشم همت در آنها ننگریست، لاجرم مقصود دو جهان او را عنایت کردند «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى: به راستی که برخی از آیات بزرگ پروردگار خود را دید».

همت عالی و الهی نتایج فوق‌العاده مفید و سازنده‌ای در بر دارد. کسی که خواستار همت بلند است، باید کمال شکیبایی و بردباری را در خود به مقام تحقق درآورد. زیرا نه بدون این دو می‌توان به همت عالی رسید و نه بدون بلندهمتی، صبر و شکیبایی ثمربخش است «الْجَلْمُ وَ الْأَنَاءُ تَوَاقُنُ يُنْجِيهِمَا عُلُوُّ الْهَمَّةِ: شکیبایی و بردباری دو قرینند، علو همت آنها را نتیجه می‌دهد».

اصولاً تمایل، ارادت و اشتیاق سالک عارف به امور الهی است و از موضوعات و امور غیر الهی متنفر و گریزان است. برای رهرو طریق حق این پدیده‌های روانی و حیاتی نه مضرّ، که یکی از اساسی‌ترین وسایل صیانت ذات و بنیادی‌ترین عوامل ادامه حیات است. آنچه باید مهار شود، جریان و طغیان علیه قانون الهی است که مبدا این نعم عظمی به دست خود انسان مبدّل به نعمت گردد. لذا بر جوینده واقعی است که در تقویت الهی ارادت و اشتیاق بکوشد و گرنه خود او در معرض متلاشی شدن و نابودی قرار گیرد.

یکی از عواملی که تأثیر سوئی بر اراده و اشتیاق انسان دارد و حتی می‌تواند همت عالی را در درون او راکد گذارد، لذا ید و آلام است. لذات و آلام دوگونه است: الهی و حقیقی، یا غیر الهی و مجازی؛ لذت و آلمی که سبب انحراف شود غیرالهی است. تموج و اهتزاز در لذت و یا الم غیرالهی، می‌تواند آگاهی و آزادی اراده را کم و بیش در درون آدمی راکد و متوقف سازد.

گاهی شدت تأثیر این دو پدیده به حدی است که مانع تأثیر و فعالیت اصول و آرمان‌های انسانی می‌شود. درد و الم می‌تواند به قدری روان انسان را مختل سازد که موجب تعدی و تجاوز بر حقوق دیگران گردد؛ یا شوق تحصیل لذتی می‌تواند جامعه‌ای را به ورطهٔ هلاکت اندازد. تاریخ بشری مشحون از خودباختگی‌ها و تعدی‌ها و تجاوزهای بی‌شرمانهٔ ناشی از این دو پدیده است. هیچ نقصی و قساوتی بالاتر از این نیست که آدمی لذایذش را بر آلام دیگران مبتنی سازد.

انسان باید همواره بر مراتب قدرت معنوی خویش بیفزاید و در انبساط و انقباض و نوسانات قلبی، خود را در حد تعادل نگه داشته به افراط و تفریط نگراید. حضرت صادق (ع) فرموده: برای هر کسی گاه‌گاهی نشاط و انبساط پدید آید و سپس به سستی گراید. خوشا به حال کسی که سستی او رو به خیر شود. حضرت رسول اکرم (ص) نیز می‌فرماید: هر عبادتی را نشاطی است که سپس به سستی گراید، کسی که نشاط عبادت او بر سنت من منتهی شود، هدایت یافته و اگر مخالف سنت من باشد، گمراه شده است.

اگر من حقیقی ارتباط خود را با طبیعت بدن و غرایز حیوانی و جهان عینی در انقباض و انبساط و نوسانات مختلف به حد اعلای انسانی رساند، روح توانسته است من را از علایق مادی برهاند. در این مقام، نشاط و انبساط طبیعی از هدف بودن ساقط گشته، سستی و انقباض از من حقیقی دست بردارد، و من حقیقی بدون جستجوی انبساط و نشاط به انجام وظایف خود پردازد، که همانا مدیریت اجزاء حیات انسان و ارتباط او با جهان عینی است. در مسیر حق باید به این نکات توجه خاصی مبذول گردد، بسا سالکینی که به جهت بی‌توجهی بدان منحرف گردیدند.

باید دانست که هیچ عاملی نیرومندتر از علو همت در مقابله با این امر نیست. تنها علو همت می‌تواند آرامش و ثبات انسان را در برابر تأثیرات منفی آن دو پدیده حفظ نماید و با آشنا ساختن انسان با راز اصلی روح، وصول به کمال معرفت را تضمین کند.

بنابراین در حصول آلام و لذایذ، دقت بسیار لازم است تا مبدا این دو پدیده پرده‌هایی بر راز اصلی روح کشند و آدمی را از آن محروم نمایند؛ برای تحقق این امر راهی جز واقع شدن در میدان جاذبه الوهیت نیست.

حریت، راز اصلی روح

حریت از جمله کلمات بسیار زیبا و پر ارزشی است که در حیات بشر درخشش

خیره‌کننده‌ای دارد. این کلمه مقدس از چنان محتوای الهی برخوردار است که بیان «هُوَ رَجُلٌ مِنْ الْأَحْرَارِ: او مردی از آزادگان است» به تنهایی برای توصیف عظمت یک شخصیت کافی است. چه، این حالت گویای آزادگی انسان از همه قیود و زنجیرهای نفسانی و شیطانی است. بزرگان فرموده‌اند «الْحَرِّيَّةُ نَهَايَةُ الْعُبُودِيَّةِ: آزادگی، نهایت و کمال عبودیت است». آری، چون بنده به این مقام رسد، از بندگی خود و دیگران آزاد گردد.

سرور شهیدان راه حق و حقیقت، خطاب به بردگان آل امیه فرمود «إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَحْرَارًا فِي دُنْيَاكُمْ: اگر شما دین ندارید و از معاد نمی‌ترسید، اقلأ در دنیایتان آزادمرد باشید» و این قدر اصول انسانی را زیر پا نگذارید.

آنچه را حضرت سیدالشهداء از آن فرومایگان مطالبه نمود، نه حد اعلای حرّیت که مرحله‌ای از آن بود. اما مرتبه والای حرّیت را در حق حرّ بن یزید ریاحی فرمود که «أَنْتَ حُرٌّ كَمَا سَمَّيْتُكَ أُمُّكَ: تو آزادمردی همچنان که مادرت ترا نامیده است»، چرا که او در حد اعلی خویشتن را از قیود دنیا آزاد نمود.

اعمالی را که انسان برای تحصیل مطلوبی انجام می‌دهد، در دو بُعد مادی و روحی او مؤثر است، اعم از این که مطلوبات او موضوعات انسانی باشد و یا غیر انسانی.

هر عملی که با حرّیت سازگار نباشد، غیر انسانی است مانند عشق و علاقه مفرط به مخدوم به حدّی که به مرحله هدف مطلق رسد و انسان را تحت جاذبه خود قرار دهد.

هر آنچه هدف مطلق جلوه کند، بی‌تردید همه امیال و عواطف و تفکرات و تجسیم و اراده و تصمیم و همه شئون و فعالیت‌های انسان را به سوی خود جذب می‌نماید. از این‌رو بدون تصفیه و تنظیم عقلانی، ارتباط انسان با دنیا و کیفیت جاذبه و دافعه آن روشن نگردد. انسان به سبب جهل و سستی اراده، دستخوش مقتضیات دنیا و اسیر بی‌اختیار آنها می‌شود. مجذوبین دنیای دون، شخصیت خود را مانند کودکان به بند و زنجیری از خواستنی‌های دنیا می‌کشند.

انسان باید در تحصیل حرّیت بکوشد و بداند که ضامن تداوم آن خود اوست و گرنه طبیعت نیرومند نفس و مزاحم‌تر از آن، حرکات غیر انسانی قدرت‌پرستان، با اسباب برده‌گیری خود، آدمی را به زنجیر خواهند کشید. بدین جهت انسان‌های آگاه و هدف‌شناس با ارزش‌ترین تلاش خود را در راه حفظ حرّیت صرف نموده‌اند. بزرگان در واقعه خونین کربلا، علت مقاومت در برابر طاغوت و طاغوتیان زمان و از جان‌گذشتگی را، مطلوبیت حرّیت الهی و مطرودیت ذلت و پستی متذکر شده‌اند.

در حقیقت، حیات بدون حرّیت همچو خورشید بی نور است. کسی که به مقام حرّیت رسد، با امکانات و استعدادها و نیروهای باطنی خویش آشنا گردد و با همت بلند در رشد و شکوفایی آنها بکوشد و با ایمان و اعتقاد محکم از تسلیم و بردگی در مقابل دیگران امتناع ورزد. اما عدم اشتیاق به کمال و فقدان احساس درد از این محرومیت، ناشی از وانهادن مهار امکانات و استعدادهای خویش به اختیار خود طبیعی و سپری ساختن عمر در یک زندگی فریبنده است «وَمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ: و زندگانی دنیا جز کالای فریبنده نیست».

حرّیت مستلزم علوّ همت است و حصول چنین همت، در گرو شکوفایی عظمت‌گرایی نهادین انسان است، و آن هم نیاز به نقطه اتکای چنان با عظمتی دارد که بتواند بر تأثیرات سختی‌ها و شداید غالب آید و آن جز ذات اقدس احدیت نیست.

هیچ ثروت و مقام و نعمتی بالاتر از این نیست که انسان خدای خویش را بشناسد، از این رو سرور آزادگان می‌فرماید: «مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ وَ مَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ: الهی، چه چیز یافت آن که ترا گم کرد و چه گم کرد، کسی که ترا یافت؟!» این است حرّیت واقعی و آزادگی حقیقی. اتکای چنین کسی جز خدا نیست، او می‌داند که هر نقطه اتکایی جز خدا، در معرض فناء و تزلزل است.

نگاهی به حوادث پیرامون خویش و یا مروری بر صفحات تاریخ به روشنی نشان می‌دهد افرادی که غیر از نقطه ازلی به نقاط دیگری اتکاء کرده‌اند، سقوط ایشان هم از همان نقطه ناشی شده است.

حضرت علی بن ابیطالب و حضرت حسین بن علی و نیز همه حضرات معصومین^(ع) به عالی‌ترین وجهی در کلام و رفتار و سیره خویش، حرّیت و آزادگی را ارائه و تفسیر کرده‌اند. ای امیرالمؤمنین، ای فرزند ابیطالب، ای نور دیده خلیل خدا، ای همدم راز رسول خدا، ای وجود مقدس، ای آرام دل ما، درود بر تو ای محبوب الهی، به آن مقام رسیدی که منصب مولایی را به اذن پروردگار متعال به وسیله حبیب خدا بر تو ارزانی داشتند.

ای محبوب الهی، این چه حقیقتی بود که زنجیرهای علایق بر دست و پای جان تو نیچید؟ چه حقیقتی داشتی که دنیا، تجملات و مقامات آن و انواع امواج نفسانی به سراغ تو آمد، لکن از هراس حرّیت تو نتوانست به منطقه روح تو نزدیک گردد، منطقه دل خود را، اراده خود را بر همه بستی، تو بودی و خدا بود.

آری، انسان می‌تواند منطقه اراده خود را به روی همه ببندد تا کسی وارد آن نشود. تنها خود او می‌تواند وارد آن منطقه الهی شده، روح خویش را به حرکت درآورد و به وسیله کمال

تقوی و اخلاص، حرّیت را در دل خود به مقام تحقق آورد. این همان حرّیتی است که مغز همه بزرگان را تکان داده و حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء را به تکاپو انداخته است. ای آزادمرد بزرگ که جلوه‌ای از آزادی خداوندی در تو نمایان است، بیا با عنایت او زنجیرهای طلایی و فریبای حامیان تنازع بقاء را از دست و پای انسان‌ها بگشا و همه را از راز اصلی روح که حرّیت است برخوردار فرما.

از ناحیه اعلی و از ناحیه حضرت مولی، مدام آب حیات تکاملی به پیمانه دل آدمی سرازیر می‌گردد، اما باید این پیمانه با لجن‌ها و پلیدی‌های غرایز حیوانی آلوده نباشد و الا مهلک‌ترین بیماری دامنگیر انسان شود «أَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ: شدیدتر از بیماری بدن، بیماری دل است». از این‌رو خودشناسی و تطهیر کامل پیمانه دل، از شرایط اصلی برخورداری از حرّیت و آزادگی است.

بدون خودشناسی و حرّیت، ارتباط میان انسان و دنیا و کمیت و کیفیت جاذبه و دافعه عوامل دنیوی بر او روشن نشده، توانایی خود را نسبت به تنظیم امور دنیوی و اخروی از دست خواهد داد. فردی که نتواند نظم الهی را در خود به مقام تحقق درآورد، چگونه می‌تواند آن را در دل‌های دیگران به وجود آورد؟!

اگر آدمی این حقیقت را می‌پذیرفت که جمال و کمال بی‌حد و مرز الهی در انتظار اوست، هرگز خود را در راه پدیده‌های فریبنده کمال‌نما و زیبایی‌های زودگذر نمی‌باخت. و این مجنون‌های جوامع، آن من خداجو و بی‌نهایت‌گرا را در راه وصال لیلی دنیا نمی‌فروختند. اگر آنان به این معنی پی برند که این دنیا می‌تواند تنها سطح طبیعی من را ارضاء نماید، هرگز سطوح والای آن را در زندان حب دنیا محبوس نمی‌کنند.

الهی، آن توفیق ده که دل ما نشیمنگاه تو باشد. الهی، آن خواهیم که نور «أَنَا عِنْدَ الْمُكَسَّرَةِ قُلُوبِهِمْ: من در نزد دل‌های شکسته ایشانم» در دل ما متجلی گردد.

الهی، دلی خواهیم که در کمال انقیاد به فرمان تو باشد و «لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ إِنَّمَا يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ: زمین و آسمانم مرا فرانگیرند ولی قلب بنده مؤمنم مرا فرا گیرد» در ما متجلی شود. الهی، توفیق ده که دل ما از مصقل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» صقالت یابد و زنگار آلودگی از لوح دل ما محو و نابود گردد.

حرّیت و نفی قدرت محوری

از آثار مهم حرّیت، احساس وظایف فردی و اجتماعی است که آدمی را از بیهوده‌گرایی و

بی‌هدفی آزاد می‌سازد. با چنین آزادگی انسان می‌تواند از مرز حیوانیت گذشته وارد قلمرو انسانیت گردد. اگر این احساس در درون افراد اجتماعی به وجود نیاید، در واقع هیچ کاری برای آن اجتماع انجام نشده است. هیچ عذری برای خنثی کردن احساس گریز از خویشتن نیست، این چه عذر و پوزشی است که نه خود پذیرد و نه دیگران؟!

فرد یا اجتماعی که نور حریت را در خود به مقام تحقق درنیاورده، توانایی رفتار منطقی و حساب شده با خویشتن را ندارد، لذا هدف‌گیری‌های او بی‌اساس، اعمال او مبهم و همواره تحت تأثیر عوامل جبری یا شبه جبری خواهد بود.

دیگر از علائم و نتایج تحقق حریت، ادراک ضرورت تحصیل قدرت الهی و مبارزه با قدرتمندان از خدا بی‌خبر است. چه ایجاد عوامل ضعف و ادامه ناتوانی که دامنگیر اکثر مردم شده، در پیشگاه الهی به شدت مورد مؤاخذه و سؤال است.

تحصیل قدرت برای رفع ناتوانی، از فرایض مهم انسانی بوده و بی‌توجهی به آن، مبارزه با مشیت الهی است؛ ادامه ضعف با وجود امکان تحصیل قدرت نیز نوعی خودکشی است. تن‌پروری و مشاهده به یغما بردن عصا حیات انسان‌ها توسط اقوای غارتگر، دیدن نابودی خویشتن و رضایت به بردگی است.

برای اصلاح امور و تداوم حیات در انتظار قدرتمندان بی‌خبر نشستن، همانند این است که گوسفندی به انتظار گرگان درنده نشیند. اما باید دانست که تحصیل قدرت الهی مستلزم دل‌کندن از حب دنیاست. حرص و طمع، اسارت در بند شهوات و تکیه به فرداها، ضعفی است اختیاری که انسان راه نفوذ آن را بر خود می‌گشاید.

در طول تاریخ، ظاهراً سالیان درازی پیمان‌های عدم تعرض به قوت خود باقیمانده است، ولی غیر مستقیم عهدشکنی‌های بسیاری از جانب اقویا نسبت به ضعفا دیده می‌شود. جنگ‌های متنوعی که متخاصمین بدون درگیری ظاهری در جبهه جنگ فیزیکی، یکدیگر را از صحنه زندگی بیرون می‌رانند، مانند سلطه‌طلبی‌های گوناگون اقتصادی و فرهنگی و امثال آن.

اما برای مرد الهی، آنچه بیش از همه موجب رنج و شکنجه درونی است، عملکرد عده‌ای از خدا بی‌خبر ولی مدعی علم و معرفت و تعقل و تفکر است که صحنه‌های جنگ و به کار انداختن اسلحه را نمایش قدرت قلمداد نمایند! در حالی که جنگ‌های مبتنی بر سودجویی و خودخواهی، مسلماً معلول ضعف است نه دلیل قدرت. مگر این ضعف شرم‌آور مستند به خود انسان نیست که از عهده هشیاری برنیامده رو به مواد مخدر نهد؟!

ناتوان ترین مردم روی زمین، قدرت پرستانند. قدرت پرست برای اثبات قدرت خود راهی جز زیر پا نهادن حق دیگران بلکه نابودی موجودیت آنان نمی‌شناسد. او در تلاش است که به هر نحو ممکن کسانی را بیابد که در قبال قدرت او سر تعظیم فرود آورده، حس قدرت‌نمایی او را اشباع کنند. اما احساس تأسف و زجری که از نبودن موردی برای اظهار قدرت گلوی او را می‌فشارد، بسی تلخ‌تر از زجر آن ناتوانی است که حیات خود را در چنگال او رو به زوال می‌بیند.

قدرت به هنگام روی‌آوری، انسان را در جاذبیت خود فروبرده محاسبات عقلی و منطقی را در مغزش فرسوده می‌گرداند، و تخیلات و توهمات بی‌اساس را به منطقه شخصیت او سرازیر نموده متورم می‌سازد. اما در موقع زوال، عناصر شخصیت را از خواب عمیق غفلت بیدار کرده، تباهی‌های آن را ارائه داده و می‌گذرد. در دنیا هیچ سقوطی دردناک‌تر از سقوط قدرت‌پرستان نیست. آری طعم شیرین قدرت، نه چنان است که تلخی زوال آن را جبران کند. سالکین طریق حق باید با اتخاذ طریق مستقیم، با یکدیگر اتحاد و اتفاق قلبی نمایند تا مراتب فعلیت نیروهای الهی آنان به کمال رسد. چه رویارویی دو عقل سلیم روشنائی‌ها به وجود آورد، انسان‌ها را به نیروهای خویش آگاه ساخته به مسیر حق رهنمون سازد، لکن رویارویی بردگان قدرت بر تاریکی‌ها افزوده، استعدادهای مثبت را مختل و نیروهای ویرانگر را بیدار و به کار اندازد.

قدرت‌محوران برای نیل به مرام و مقصود خود، با هیاهوی زیاد جلب همکاری عده‌ای بی‌خبر می‌نمایند تا موفق به اخذ مجوز قدرت ظاهری شده، حق ورود به نمایشگاه تنازع بقاء را بیابند. این غافلان را باکی نیست که هر چندگاهی میلیون‌ها نفر نقش بر زمین این نمایشگاه گردند! بقیه نیز تماشاگرانی باقی بمانند و یا آماده‌ی ورود به کشتارگاه بعدی شوند و یا سرگرم مطالعه فلسفه‌های پوچ گردند! چنین حرکات، تنها از دل‌های غوطه‌وران در خود طبیعی محض برخیزد، آنان که از رشد روحی خود اعراض کرده‌اند.

اما رهرو بهره‌مند از تعالیم عالیه استادان الهی، هرگز مفتون فتنه‌های رهنزان نگردد. چه مراتب بصیرت او به قدری است که توان تشخیص صحت و سقم و زشت و زیبای حقیقی و ادراک محبوبیت والای عدالت را در پیشگاه الهی داراست.

تغیّرات و تبدّلات دنیا بر عزم و اراده‌ی راستین چنین رهروی مؤثر نیست. حتی اگر او را در بیابانی بیکران رها کرده و با گرفتن تمام وسایل پیشرفته مادی در ابتدایی‌ترین صورت حیات قرارش دهند، چون به توفیق الهی از شستشوی مغزی مصون مانده، هرگز نور قوای باطنی، که عقل و وجدان و حس کمال‌جویی است، در درونش خاموش نگردد.

از جمله تبهکاری‌های قدرتمندان ناآگاه، شستشوی مغزی انسان‌هاست که ساده‌ترین و مؤثرترین وسیله انحراف اذهان است و روش متداول آن، آشکال مختلف جوسازی و تلقینات شخصی و عمومی است. این امر بدون آمیختن حق به باطل و استخراج نتیجه به صورت حق، امکان‌پذیر نیست. زیرا هیچ مغز معتدلی را با باطل محض، شستشو نتوان داد.

آری القاء شبهه نسبت به حقایق، دلیل بارزی بر خبثت و پلیدی تبهکاران است که سبب سقوط خود و عده کثیری می‌گردند. اینان از خدا بی‌خبرانند «مَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعُ: انسان واقف بر سرنوشت نهایی خود، هرگز حيله و تزوير نکند». امروز همه جای زمین را این پدیده منحوس فراگرفته است.

نظری به آسیب‌ها و خسارات جبران‌ناپذیر این پدیده شوم، نقش حیاتی تعلیم و تربیت را روشن می‌نماید. تعلیم و تربیت رهروان حقیقی است که انسان‌ها را چنان با حقیقت آشنا می‌سازد که با جان عزیز خود.

گاهی آثار شوم قدرتِ مهارنشده، حیرت‌انگیز است. چه، قدرتمند، عاشق و دل‌باخته خویشتن است و غیر از خود چیزی برای او مطرح نیست. قدرتی که تا انکار خدا و مبارزه با مغز و روان قدرتمند قادر است پیش رود، مغز و روان دیگران برای او چه ارزشی دارد که دریابد شستشوی مغزی و روانی فرد یا جامعه‌ای، تفاوتی با کشتن یا نابودی آنان ندارد؟

البته در جامعه اسلامی بیداردلانی هستند که در چنین شرایط شبهه‌ناک با نور یقین پیش روند «فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَّائُهُمْ فِيهَا نُورُ الْيَقِينِ وَ دَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى: اولیاء الهی در مواقع شبهه‌ناک به نور یقین حرکت کنند و راهنمای ایشان طریقه هدایت است».

مربیان الهی باید به همگان توصیه نمایند که مراقب خویشتن شده متوسل به تعلیم و تربیت گردند. در مقابل خصم که ممکن است با آرایش‌های گوناگون، خود را حق جلوه دهد، خویشتن را نبازند و ایشان را نپذیرند.

بر سالکین الهی است که مدام به ارشاد مردم پردازند، و بدانند که تا زمام اداره جوامع بشری به دست قدرتمندان ناآگاه است، پدیده شستشوی مغزی ادامه دارد. برای مقاومت و مقابله با آنان، باید مراتب تعلیم و تربیت به کمال رسد و عقول و افهام به کار افتد. در چنین مقام است که اصول واقعیات و حیات معنوی در درون آدمی ریشه‌دار شده، او را از دستبرد این عوامل محفوظ می‌دارد.

یکی دیگر از ابعاد مقابله با قدرت‌محوران، مبارزه با تهاجم فرهنگی است. عالی‌ترین امتیاز انسان، عطیة ربانی «و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خویش در آن دمیدم» است که به وسیله

آن می‌تواند به کمال مطلق رسد، اما مسامحه در امور زندگی به منزله نابود کردن آن سرمایه عظیم الهی است.

قدرت‌محوران، بیگانگان، در تلاش ربودن آن سرمایه والای الهی از انسان‌ها و انحراف مغز و روان آنان به هر وسیله ممکن هستند، تا رگ بی‌خبریشان را جنبانده از این طریق به مقاصد شوم خویش نایل آیند، چنان که عملاً هم از این راه پیروز گشته‌اند.

تهاجم فرهنگی، معلول عدم رشد فکری و روحی انسان‌هاست و آن را دو پایه است: یکی تحقیر فرهنگ خودی، دیگری تکبیر فرهنگ بیگانه. تا مردمی به پستی و بی‌هویتی و احساس حقارت در خود نرسند، شیفته و شیدای فرهنگ بیگانه نگردند. جامعه‌ای که از سرمایه‌های مادی و معنوی خویش بی‌خبر بوده و قدر و قیمت نعمت‌های خود را نداند، گوهرهای گران‌بهای خود را به ثمن بخش بفروشد و کالای بی‌ارزش بیگانه را با التماس و منت به قیمت گزاف بخرد.

در اثر تهاجم فرهنگی است که هنوز هم خودباختگی نسبت به بیگانگان در زوایای فکر و عمل و تصمیم برخی افراد جامعه نهفته است. هنوز هم مدل‌های دنیای کفر و الحاد مورد استقبال قرار گرفته، دنیایی که جایزه ادبی را به بی‌ادب‌ترین افراد می‌دهد، دنیایی که دانش‌آموزان فعال را از حضور در المپیاد فیزیک به جرم مسلمانی محروم می‌دارد.

اشتباه ماست که سرنوشت خود را به این معیارها گره زنیم، و ماسک حقوق بشر و نقاب دموکراسی و رنگ و لعاب آزادی آنها را شناسیم. در نظام بین‌المللی ایشان جز کبر و غرور و قساوت و خودپرستی چیز دیگری نیست. بر مسلمانان است که با تشکیل نظام بین‌المللی اسلامی هرچه سریع‌تر از حقوق بشر و دموکراسی و آزادی ایشان اجتناب نموده، بدانند که از نظر اسلام تکیه جز بر خدا و خویش‌ن، کفر است.

در اثر این تهاجم فرهنگی، اتحاد مسلمین از هم گسیخته است. باید با حفظ اتحاد و اتفاق، در تعلیم و تعلم بکوشیم و شیفته و شیدای فرهنگ بیگانگان نگردیم. در این مقام است که دانشمندان و عارفانی به وجود آمده، در کمترین زمان بزرگترین چهره‌های مکاتب ایشان را تحت‌الشعاع خویش قرار می‌دهند.

در عصر حاضر، قاموس علوم، هزاران نکته حکمی بر جامعه بشریت عرضه داشته و تعداد نویسندگان و علما چندین برابر اعصار گذشته است، لکن امروزه بدبختی بیش از پیش مردم را احاطه کرده، زیرا میان علم و عمل فرسنگ‌ها فاصله است.

امروز دنیا در آتش بی‌دینی شعله‌ور شده نمی‌توان از اسلام حقیقی دم زد، و به علت مسدود شدن راه‌های تعلیم و تربیت، نمی‌توان در اکثر ممالک رسالت حضرت رسول اکرم (ص)

را ابلاغ و اجرا نمود. در چنین شرایط آیا وظیفه سکوت است؟! آیا این است معنی «الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ: اسلام همان تسلیم است» و «الْإِسْلَامُ هُوَ الْعَمَلُ: اسلام همان عمل است»؟! مسئولیت و وظیفه عظیم رهروان حقیقی است که علاوه بر علم و عمل به حد کمال، عده کثیری از جوانان را نه تنها در این مرز و بوم، که در سطح جهانی هدایت نمایند که فردا در پیشگاه الهی آنان را عذری نباشد.

البته کسی که خود را آماده تعلیم و تربیت الهی نموده باید متحمل ریاضات، مجاهدات، شدايد و مشقات، ملامت‌ها و تهمت‌ها گردد؛ همه اینها را به جان خرد و یقین بداند که هیچ یک از این حق‌شکنی‌ها، دامن مردان الهی را آلوده نسازد و پای عزم و اراده الهی طالبین حقیقی را سست نکند.

سالکین الهی باید دریابند که این تلاش و جنبش به وجود آمده از کرانه‌ای مختلف، گرچه به نوبت خود قابل تقدیر می‌باشد، ولی هنوز بسیار اندک و قلیل است. باید این جنبش‌ها وسیع‌تر و به هم فشرده گردد تا با ایجاد موجی بزرگ، تحول عظیمی به راه اندازد. البته باید بهوش بود که در قبال آن، دشمنان و شیاطین در کمینند و از پا ننشسته‌اند.

ارادت و هجرت

خدای تبارک و تعالی، آتش بی‌نیازی در همه کاینات زند و عالم را هبَاءً مَنثور گرداند و ندا در عالم دهد «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ: امروز فرمانروایی از آن کیست؟» سپس پاسخ خویش دهد «لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ: از آن خداوند یکتای قهار است».

کسی که معتقد شد اوست قادر مطلق، لوح دعوی بشکند، بساط هوس برچیند، سودای انانیت از سر بیرون آورد. غَوَاصِ بلندهمت که در دریای بی‌کران به جان، داد و ستد کند که گوهر شب‌افروز به دست آورد، به شبّه سیاه‌رنگ کی تن در دهد؟ او خرمن طمع به خلق بسوزاند و با دلی بی‌غبار و سینه‌ای بی‌بار در انتظار الطاف خدای رحمان بنشیند. خدای تبارک و تعالی به لطف خویش کار او بسازد و دل او را در مهد عهد بپروراند. حق تعالی مقصد و مقصود همه را روشن کند، سپس به سر راه معاملات باز آورد.

ای سالک! این همه حضرات انبیاء که آمدند کار نوی بدین عالم نیاوردند و خبر نوی در سینه تو ننهادند، بلکه آنچه را که در سینه تو نهاده بودند بجنابانیدند، و آنچه را بر تو به ودیعه نهاده بودند، ترا به سوی آن خواندند «وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَيْنَا اللَّهَ: و اگر خدا ما را رهبری نمی‌کرد ما خود هدایت نمی‌یافتیم» تا از خود برخیزی و هجرت الهی خود را آغاز کنی.

ای مسافر الهی! باید عقبات کثرت را به توفیق حق ببیمایی و به شهر وحدت گام نهی. طی همه منازل و مراحل و کسب همه معارف و معانی، وسیله‌هایی است برای رسیدن به وحدت و سلطه بر کثرت؛ این موفقیت به توفیق حق و به سبب تفکر الهی نصیب گردد. خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید فرماید «وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ: و آنان که در راه خدا مهاجرت کرده‌اند». آری مهاجرین حقیقی کسانی هستند که مراحل کثرت را پیموده به وحدت رسیده‌اند؛ سالکین طریق حق، مهاجرین و مسافرین الهیند.

هجرت دو قسم است: یکی هجرت ظاهر، دیگری هجرت باطن. هجرت ظاهر آن است که خانه و شهر را وداع کند، هجرت باطن آن است که دنیا و عقبی را وداع نماید. هجرت ظاهر موقت است، هجرت باطن مستدام. در هجرت ظاهر، زاد انسان طعام و شراب است، در هجرت باطن، زاد انسان لطف ربّ الارباب. در هجرت ظاهر، منزل غار است، در هجرت باطن منزل ترک اختیار. هجرت ظاهر از مکه به مدینه، هجرت باطن از اضطراب نفس شورانگیز تا سکینه سینه.

حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: مهاجر حقیقی کسی است که از آنچه حق تعالی نهی فرموده بپرهیزد. و نیز می‌فرماید: مهاجر آن است که از کوی جفا هجرت کند و راه صفا و وفا در پیش گیرد. بر چنین مهاجری چه خلعت دهند و نزل چه آورند؟ «لَيَرْزُقْنَهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا: قطعاً خداوند به آنان رزقی نیکو می‌بخشد»: یکی امروز، دیگری فردا. امروز حلاوت معرفت، فردا لذت مشاهدت؛ امروز در راه دوست خطوتی، فردا با دوست خلوتی، مرغ به آشیان رسد و مرید به مراد.

برای نیل به این مقام والا، باید انسان از موانعی که جامع آنها تعلق به جهان طبیعت و مادی است درگذرد، و با موجباتی که جامع آنها پیوند با عالم ماوراء طبیعت است، آشنا شود و از این راه به مقصد رسد. این کثرت نه مربوط به افراد خاصی است و نه منحصر بر اشیاء و زمان و مکان معینی. اموری که انسان را از یاد خدا غافل کند، کثرت است و دنیای او به شمار رود.

امروزه این دنیا و کثرت دامنگیر همه انسان‌هاست مگر مخلصین که از گزند آن در امانند «لَا غَوِيَّ لَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ: همگی را جداً از راه به در می‌برم مگر آن بندگان خالص شده تو را». دنیا محل امتحان است و خدای تبارک و تعالی همگان را از نعمت‌های مادی برخوردار می‌سازد تا آزمون شوند. هم دنیاطلبان را امداد کند و هم آخرت‌طلبان را، تا چه کسی این عقبات را ببیماید و به کمال وحدت رسد.

یگانه عامل رساندن انسان به وحدت و سلطه بر کثرت، توحید است. کسی توانایی عبور از کثرت به وحدت و از شهادت به غیبت را دارد که همانند خلیل خدا در محبت و عداوت، در اراده و کراهت، و بالاخره در جذب و دفع، به کمال وحدت رسد «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ: آیین پدرتان ابراهیم چنین بوده است».

البته سر کثرت و جهان طبیعت در ضیق وجودی آن است. چه، یک چیز طبیعی نه در دیگری حضور دارد و نه پذیرای غیر خود است. اما راز ماوراء طبیعت در سعه وجودی آن است، که یک شیء مجرد نه در حضور دیگری محجوب است و نه از شهود غیر خود محروم. انسان الهی، حرکت یعنی هجرت از کثرت به وحدت را باید از حضرات انبیاء و اوصیاء فراگیرد. از جمله مهاجرین حقیقی که حق تعالی در قرآن مجید از هجرت او نام برده، حضرت خلیل الله بنیانگذار توحید است که فرمود «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدُهُنِ: من به سوی پروردگارم رهسپارم زودا که مرا راه نماید».

آن محبوب خدا از عقبات کثرت گذشت و به کمال وحدت رسید. درود بر تو ای خلیل خدا که خدای تبارک و تعالی مدح تو کند اگرچه دیگران ترا قدح نمودند، ولی تو از آن باکی نداشتی و بدان اعتنا نکردی. دانستی که خدای رحمان لوح مدح درباره تو به قلم لطف قدّم نویسد «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ: و در حقیقت پیش از آن به ابراهیم رشدش را دادیم». خدای تبارک و تعالی صُدره توحید خلیل خود را از قبل دوخته بود. در هدایت نشو او آفتاب خلت تابیدن گرفت، ینابیع علوم و حکمت در صحن سینه او گشادند، نور هدایت تحفه دل او گردانیدند، کمر کرامت بر میان او بستند، او را به جایی رسانیدند که قدسیان ملأ اعلیٰ آنامل تعجب به دندان حیرت گرفتند، که این چه عزتی است متوالیاً روی به خلیل خدا نموده؟ ندا آمد ای قدسیان ملأ اعلیٰ، آتشی که در کانون دل ابراهیم نهان شده اگر به صحرا درآوریم شری از آن کونین را بسوزاند.

اما آن مهجور درگاه ایزد خواست که دولت ابراهیم را درهم شکند و سپاه عصمت وی منهزم سازد. آتشی برافروخت تا او را بسوزاند، اما ندانست که آن آتش جان و دل او را خواهد سوخت، ندانست که جز قاعده دولت خویش ویران نکند.

«وَقُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ: گفتیم ای آتش برای ابراهیم سرد و بی آسیب باش»، معنی حقیقی این آیت و ندا در کانون دل خلیل خدا به مقام تحقق رسیده بود. در سینه او سوز مهر خدا بود، بر سر وی خمار شراب ازلی بود، آتش درد عشق در سینه او شعله‌ور بود، قلب او حریق عشق خدا بود، جان او غرق لطف خدا بود. چون آن مهجور او را بر

منجنیق نهاد، او نیز سرّ خویش بر منجنیق مشاهدت نهاد. چون به آتش رسید، ندا رسید: ای آتش سرد و خاموش باش، سلطنت خود بر وی مران، که ما اراده کرده‌ایم ترا بر خلیل خود بوستان گردانیم.

خدای تبارک و تعالی آتش را بر خلیل خود بوستان نمود، آن بزرگوار در میان ازهار و انوار در کمال آرامش نشسته و آثار قدرت الهی را نظاره می‌کرد. دختری از آن مهجور بر بام کوشک برآمد تا اطلاع حاصل کند، آن محبوب الهی را بر آن هیئت دید. دست به درگاه خدا برداشته گفت: ای خدای خلیل! بر خلیل خود چنین نظر لطف و کرم کردی، بر من نیز نظری فرما و نعمت‌های خود را درباره من کامل گردان. بلافاصله فرشته رحمت به استقبالش شتافت، آتش درد عشق از نقطه جان او سرزد. او در آتش حسرت می‌غلطید و با خود ترنمی می‌کرد.

آن مهجور درگاه عزت را خبر دادند که تعجیل کن، دختری دیوانه گشته، بر بالین دختر آمد. دختر روی خود از پدر بپوشید و گفت: ای پدر، دیده من که به دیدار خلیل خدا طهارت یافته، نمی‌خواهم بار دیگر ملوث شود. پرسید: خلیل خدا کیست؟ گفت: ابراهیم. آن مهجور با دو دست بر فرق خود زد و گفت: ما آتش افروختیم تا ابراهیم را بسوزانیم، ندانستیم که جز جان و دل خود نخواهیم سوخت.

آری، کسی که بر حرم عنایت ازلی شد، هرگز غوغای محنت ابدی گرد سعادت سرمدی او برنگردد. دختر به همان نظاره می‌کرد که پدر همی‌کرد، دختر را سبب سعادت گردید و پدر را سبب شقاوت ابدی.

ای سالک، ای مهاجر حقیقی، ای مسافر الهی! دل سوخته تو بر مثال خلیل خداست، نفس تو بر مثال آن مهجور، هوای نفس آتشی است که نفس افروخته و آن دل سوخته را با سلسله‌ها و اغلال بسته به منجنیق معاصی نهاده و به آتش انداخته، ندا می‌رسد «یا نَارُ کُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا: ای آتش سرد و بی‌آسیب باش»، این بنده، دل سوخته درد عشق ماست، سوخته را بار دگر نسوزند.

خداوند متعال خطاب به حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهِيمَ اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا: ای رسول من، در کتاب خود ابراهیم را یاد کن که او پیغمبری بسیار راستگو بود». یعنی ای حبیب من، در حالات آن مرد الهی تفکر کن، در شرح حال آن بزرگوار سیری نما که چگونه به مقام انقطاع رسید و آماده شد تا در راه خدا از همه چیزش بگذرد؛ از هستی خود و از یگانه فرزند گرامیش که نهایت مرتبه مورد علاقه او بود. تو نیز اگر خواهی که به

ابدیت رسی، باید همیشه در مقام انقطاع باشی و آماده شوی که در راه ما از همه چیز خود بگذری.

ای حبیب من! ابراهیم که دوست ما بود در نتیجه آن مجاهدت‌ها به دوستی ما رسید. ای محبوب و معشوق من، وقتی ابراهیم چنان باشد، باید که تو در تزکیه و تصفیه و مجاهدت بسی بالاتر از او باشی.

این خطاب تنها به حضرت پیامبر خدا^(ص) نیست، بلکه خطابی است عمومی و ابدی تا همگان از آن بهره گیرند و از احکام آن اطاعت کنند. ای انسان! تنها بر ابراهیم^(ع) نبود که در راه خدا از هستی خود و فرزند عزیزش بگذرد و به تمام مشقات و شکنجه‌ها صبر نماید، تو نیز باید پیرو او باشی و در قبال این حقایق، مسئولیت خود را ایفاء نمایی.

خدای تبارک و تعالی در آیات دیگری، مهاجرت و مراحل سیر و سلوک سایر محبوبین خود را به حضرت رسول اکرم^(ص) متذکر می‌شود و می‌فرماید: «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمَاعِيلَ اِنَّهٗ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا» ای رسول من، در کتاب خود قرآن، اسماعیل را یاد کن که به تحقیق عهد او صادق بود و او رسول و نبی پروردگار بود». ای فرستاده گرامی من، نظر کن در آن مرد الهی که چگونه خویشتن را آماده اطاعت امر خدا کرد تا با انبساط و شادمانی آن را پذیرفته، فخر و مباهات نماید که می‌خواهم خود را در راه خدا قربانی کنم. حق تعالی او را صاحب عهد صادق معرفی می‌فرماید که در عهد و پیمانش با خدا استوار و بسیار باوفا بود.

آری، اسماعیل خود را برای قربانی شدن در راه خدا آماده کرد و ارادت خود را ثابت نمود و لذا از ناحیه حق به ذبیح‌الله ملقب شد، و این حکمی است الهی بر همه ما. چه معنای حقیقی شیعه همین است که رهرو راه آن بزرگواران باشیم. «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ اِذَا نَتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا» ای رسول من، در کتاب خود، مریم را یاد نما که برای عبادت خدا از اهلش کناره گرفت و مکانی را در شرق بیت المقدس برگزید».

یعنی ای حبیب من، سیری در تاریخچه زندگی مریم بنما و در حالات او تفکر کن و سیر و سلوک و ارادتش را به دقت مورد مطالعه قرار ده. ای حبیب من، به انقطاع او بنگر و بر تحمل شدايد و مصائبش نظر کن، به مجاهدت او در راه ما بنگر که به رضای ما، از همه ماسوی حتی از قوم و اقربایش کناره‌گیری کرد و به عبادت پرداخت.

به یاد آر که مقربین پیشگاه ما چنین کردند که بدون این مجاهدات، کسی به ما نرسد. تو نیز کمال توجهت را به فرمان ما بر طاعت و عبادت ما بگمار. آن نور الهی در اثر گذشتن از

ناسوت و انقطاع از ماسوی، نزد ما بسیار گرامی است. تو که حبیب ما هستی، تکالیف و وظایف ماورای مریم است، خویشتن را برای تحمل شدايد و انقطاع از ماسوی آماده نما، ولو آنان از اقوام و خویشان تو باشند. آری، ظاهراً این خطاب به پیامبر خدا(ص) است، ولی در حقیقت بر همگان و به خصوص بر سالکین طریق الهی است که در زندگی و مقامات آن نور خدا تأمل کنند، و درس ارادت و عشق و فداکاری بیاموزند.

موت ارادی

شرطی از شرایط وصول به لقاء الهی، موت ارادی است. موت دوگونه است: موتی که قهراً به سوی ما آید و ما به سرعت به سوی او رویم، آن موت طبیعی است. دیگری موت ارادی و آن، شکستن خواهش‌های نفسانی و کشتن شهوات حیوانی است، همان که فرموده‌اند «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا؛ بمیرید پیش از آنکه مرگ به سراغ شما آید».

طالب کوی یار در طی صراط مستقیم، تا موانع از پیش خود بر ندارد و طهارت باطنی حاصل نکند، انوار غیبی در خانه دلش متجلی نگردد و صبح ازلی در وجودش مشعشع نشود. آری، تا دل با رفع حجابات از کدورت پاک نگردد، تا از علایق دنیویه که اغلال اعناقند، رها نشود و از اودیۀ اوهام و ظنون تقلیدیۀ خارج نگردد، امکان وصول به کوثر لقاء الهی نیابد. در وجود انسان مدام دو ضد با هم در جدالند. چه، انسان آن یگانه گوهر خلقت است که ناسوت و لاهوت، طبیعت و ماوراء طبیعت، ماده و معنی، و جسم و جان در او به هم پیوسته است. انسان جسمانیۀ الحدوث و روحانیۀ البقاء است، لذا او را حرکاتی است جسمانی و عقلانی. انسان هرگز از جسمانیۀ الحدوث جدا نشود، اما با علم و عمل به وظایف و تکالیف الهی می‌تواند آن را تعدیل نماید. سعادت‌مند کسی که جسمانیۀ الحدوث او در روحانیۀ البقایش مستهلک گشته رنگ الهی به خود گیرد. تحقق این امر بدون توجه به هر دو بُعد میسر نیست، توجه صرف به جسمانیۀ الحدوث او را به ورطۀ هلاکت اندازد و در صورت بی‌اعتنایی بر آن، نتواند به وظایف خویش عامل گردد.

توصیۀ اکید اسلام، توجه و اهمیت ویژه به بُعد مادی است، به دو علت: یکی واقعیت ابعاد مادی و ارتباط تنگاتنگ آن با بُعد معنوی. چه اگر اخلاقی در بُعد مادی پدید آید، به همان اندازه بُعد روحی مختل گردد. لذا در مراتبی کمال توجه و اهمیت بر بُعد مادی، در ردیف عبادات و طاعات عظیمه است.

دیگر این که جسمانیة الحدوث، میدان مسابقة روحانیة البقاء است. به عبارت دیگر، این عالم زمینه‌ای است برای فعالیت بُعد روحی و وصال به محبوب ازلی. لذا بی‌توجهی به آن، بُعد روحی را مختل کند، چنان که بزرگان فرموده‌اند فقر مادی بالاخص فقر معنوی، منطق را در دهان بشکند، برهان را ناچیز گرداند و سخنور را از سخن بازدارد. در حیات هر کسی هرچه بُعد روحی مؤثرتر، مراتب رشد و کمال او افزون‌تر و بصیرتش بیشتر و حقایق مکتوم برایش مکشوف‌تر.

بُعد روحی در رشد و کمال، نیازمند تعلیم و تربیت و فعلیت اراده است. تا این اراده به مقام تحقق درنیاید، مبدل به ارادت نگردد ولی از آن ساعتی که به فعلیت رسد، انسان تولدی دیگر یافته زندگی حقیقی خود را شروع نماید.

البته این موفقیت با تن‌آسایی و بی‌اعتنایی سازگار نیست، زیرا آنچه آدمی را از کسب علم و فضایل بازدارد، آفت جان است. باید تن‌پروری، رفاه‌طلبی، خودکامگی و قدرت‌پرستی را کنار گذارده در هدف اعلای زندگی تفکر کرد، و در آهنگ کلی هستی که نماینده هدف اعلای انسان است، شرکت نمود.

راه ترقی و سعادت بر همگان باز است، بذره‌ای معرفت در نهاد همه غرس شده، ولی این بذرها در تحول به رشد و کمال و رسیدن به شجره طیبه، نیاز به تعلیم و تربیت و پرورش باغبان‌های الهی دارند. انسان‌های الهی، باغبانان الهی هستند که از محصولات عالی روح، خود و دیگران را بهره‌مند می‌سازند، حصول این توفیق در گرو تحقق موت ارادی است.

موت ارادی، شکستن شهوات حیوانی است. آن قدرتی که آدمی را از هوی و هوس بازدارد، نعمت عظمایی است که واجد آن در ردیف شجاعان به شمار می‌آید. آن پارسایی که سالک را از انحراف بازدارد، برترین ثروت است. آری، مطمئن‌ترین سپری که انسان را از حوادث و مخاطرات بازدارد، تقوی است.

سالک طریق حق باید با رعایت این توصیه‌های الهی به مقام تسلیم و رضا درآید که فرموده‌اند: همدمی برای انسان مانند تسلیم و رضا نیست. بالاترین ثروت برای انسان علم است. باید از تعلیم عارفان و بزرگان بهره‌مند شد که سینه ایشان گنجینه اسرار خداست، تفکر ایشان مرآتی است که حقایق را در خود منعکس می‌سازد، بالاترین تعلیم ایشان عشق است، عشق به جمال محبوب ازلی.

در قرآن مجید از عشق به اشتداد حب تعبیر شده «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ: کسانی که ایمان آورده‌اند، شدیدترین محبت را به خدا دارند». عارفان، عاشقان حقند زیرا عشق، جز

جمال حق و آنان که تعلق ایشان به حق است، کسی را نشاید. آری، دوستی حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء، دوستی حق است. آتش عشق «يُجِبُّونَهُ: آنان خدا را دوست دارند» در دل عاشق شعله‌ور است و نور «يُجِبُّهُمْ: خدا هم آنان را دوست می‌دارد» در جان او متجلی است. این مقام نصیب کسانی است که به سبب اعمال الهی، به آنان حیات طیبه عنایت گردیده «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً: هر که عمل صالح کند از ذکور یا اناث، قطعاً ما به او حیات طیبه‌ای بخشیم». «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید وقتی که خدا و رسول شما را برای احیای قلوبتان دعوت می‌کنند، اجابت نمایید». کمال بصیرت در این پذیرش است؛ افرادی که خواستار دیدگان سالم قلبی هستند، باید به این ندای آسمانی لبیک گویند.

«قَدْ أَضَاءَ الصُّبْحُ لِذِي عَيْنَيْنِ: به تحقیق صبح برای کسی روشن است که دارای چشمان سالم باشد». صبحی است ظاهری، که صاحب چشمان سالم آن را مشاهده نماید.

لکن صبح ازل را دیدگان ظاهر نبینند، برای مشاهده آن، دیدگان قلبی باید. «يَا نَفْسُ مَا الْعِيشُ: ای نفس این زندگی نیست»، «سَوَى لَيْلٍ إِذْ جَنَّتْهَا بِالْفَجْرِ: مگر آن شبی که به فجر منتهی شود». آیا این شبهای متوالی که منتهی به روز می‌گردد، زندگی است؟! زندگی حقیقی آن است که به فجر دائمی و ابدی منتهی شود «وَالْفَجْرُ يَدُومُ: و فجر ادامه می‌یابد»، آن فجر ابدیتی که در پی آن دیگر شبی نباشد.

«وَفِي ظَمَاءٍ قَلْبِي دَلِيلٌ عَلَى وُجُودِ سَلْسَبِيلٍ: در تشنگی قلب من دلیلی است بر وجود شراب طهور سلسبیل». چنان که کمال چیرگی تشنگی و گرسنگی بر انسان، دلیل بر وجود آب و غذاست، تشنگی قلبی نیز دلیل است بر وجود شراب طهور سلسبیل، «فِي جَرَّةِ الْمَوْتِ الرَّحْمُومِ: در کوزه‌ای که در نزد موت سوزان نهاده شده است». البته هرکسی به مراتب معرفت و درک خود، آن تشنگی را در خویشتن احساس می‌کند.

این موت سوزان، همان موت ارادی است، همان شکستن هوس‌های نفسانی و شهوات حیوانی است. بدون حصول موت ارادی، آن عشق و مستی به مقام تحقق درنیاید و آن تشنگی پدیدار نگردد. بعد از این موت ارادی است که تشنگی دل به وجود آید و از شراب طهور سلسبیل سرمست شود. آنجاست که سالک طریق حق می‌خواهد با دو بال عشق و مستی به سوی جانان پرواز نماید.

مراحل تحقق موت ارادی

مبنای سلوک طریق عشق خدایی به موت ارادی است. موت ارادی پس از اخذ مسائل و معارف اصلیه و فرعیه، با طی مراحل حاصل شود که عبارتند از: توبه، زهد، توکل، قناعت، عزلت، ذکر، توجه، صبر، مراقبه، رضا.

مرحله اول - توبه است. توبه ندامت است از معصیت به طوری که اگر قادر شود بر مثل آن، میل ننماید و این توبه عام است. توبه خاص، آن است که تائب بیرون آید از لذت صورت ظاهر و درآید در خلوتگاه باطن. توبه خاص الخاص، مراجعت است به حضرت عزت با اراده، چنان که موت اضطراری مراجعت است به غیر اراده.

سالکا، از جواهر و اعراض و اغراض باطله اعراض نما، و از طریق یاری به درگاه باری مراجعت فرما، و مخلصانه از جمیع ذنوب و عیوب خالص شو تا خلاص شوی، و بدان گناه آن است که محجوب گرداند ترا از نور و قرب الهی. بر طالب واجب است که محبت غیر محبوب از دل بیرون کند به عشق محبوب.

مرحله دوم - زهد است. زهد آن است که بیرون آید از حلاوت لذات جسمانی، و ترهّد نماید از متاع دنیایی و استمتاع نفسانی، چنان که به موت اضطراری از همه اینها بیزاری نماید. زاهد کسی است که محبت ماسوای حق را از دل بیرون کند.

مرحله سوم - توکل است بر خدای تعالی. متوکل کسی است که قطع وثوق و اعتماد از اسباب ظاهری نماید چه، تنها خدا او را کافی است «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» و هر کس بر خدا اعتماد کند او برای وی بس است.

مرحله چهارم - قناعت است. قانع کسی است که از شهوات نفسانیه و تمتعات حیوانیه وارسته باشد مگر به قدر کفاف به جهت طاعت؛ و باید که در مأكول و ملبوس اسراف نکند «إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» یقیناً او اسرافکاران را دوست ندارد.

مرحله پنجم - عزلت است. درباره عزلت اخبار و روایات بسیار وارد شده، زیرا آن را فواید بی شماری است. عزلت، بیرون آمدن است از مخالطت خلایق به صورت باطن به انقطاع علائق و عوائق. اصل عزلت، معزول گردانیدن حواس است به خلوت از تصرفات محسوسات، زیرا تعلّق به محسوسات، آفت جان و دل است.

عزلت آن است که نگذارد غبار خاک تصرف محسوسات و گرد و غبار تعلقات از روزن دل وارد شود، که تقویت نفس اماره و تقویت صفات ذمیمه از آن است و روح را در این معامله،

زیان است. زیرا چون روح نفیس با نفس خسیس مؤانست گیرد، به اتفاق از طریق نفاق، روی به اسفل سافلین نهند.

اگر فرزند گرامی از غایت نادانی از پی مادر نفسانی رود و پدر عقل نیز به محبت فرزند با ایشان متفق شود، با هم روی به دیار فناء نهند. لکن اگر فرزند، بالغ و رسیده باشد و از پی پدر حقیقی عقل رود و مادر نفسانی نیز بر سبیل مرافقت با ایشان موافقت نماید، از جهان صورت ظاهره به عالم معنی باطنه مراجعت کند.

عزلت، پرهیز است از رذایل، چنان که اگر کسی مریض شود، به دستور طبیب صادق حاذق، امساک کند از طعام و شراب نامناسب و خوردن زاید، تا او را بهبودی حاصل شود. حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء که اطباء نفوسند، امر به عزلت فرموده‌اند تا در اثر این پرهیز خدایی، رنجور مهجور منزوی طالب، شفا یابد.

مرحله ششم - ملازمت ذکر است. ذاکر کسی است که بیرون آید از ذکر غیرحق به فراموشی «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِيتَ: و چون فراموش کردی پروردگارت را یاد کن».

کلمه مقدس «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» مرکب است از نفی و اثبات، و حکیم کریم به شربت لاء نافیه، مواد فاسده و اخلاط منہمره را زایل گرداند، که تقویت نفس اماره و صفات ذمیمه از آن است. لیکن به اثبات إِلَّا اللَّهُ به صحت و سلامتی جان و دل بیفزاید و عقدۀ شبهت بگشاید. با توجه به جایگاه خاص ذکر، در انتهای این مراحل، به تفصیل بیشتری خواهد آمد.

مرحله هفتم - توجه است، یعنی متوجه حق شوی ظاهراً، باطناً، جوهرأ، عَرَضاً، و بیرون آیی از هر داعیه‌ای که ترا به غیرحق خواند، تا باقی نماند محبوب و مطلوبی، مقصد و مقصودی، رغبت و مرغوبی الا حق.

مرحله هشتم - صبر است، یعنی بیرون آیی از حظوظ نفسانی و مراد جسمانی به مجاهده، و ثبات نمایی تا محبوبات نفسانی راکب تو نگردد، و ثابت باشی بر طریق اخیار و استقامت ورزی بر سبیل ابرار، و به تصفیه دل و تجلیه روح، ملازم گردی.

مرحله نهم - مراقبه است. مراقبه مشتق است از تَرْقُب یعنی انتظار. مراقبه یعنی جمع‌آوری نمودن حواس ظاهره و باطنه در انتظار محبوب، اعراض از غیرحق و استغراق در بحر محبت.

سالک باید مشتاق لقای او باشد، جان و دلش نه آب و گلش. روحش از جناب او مدد یابد و استغاثه از درگاه او جوید و شکایت از فراق او به او کند. بزرگان فرموده‌اند شکایت را سه وجه است:

اول - شکایت از حبیب نزد غیر حبیب، و این اقتضای بیزاری کند از یاری.

دوم - شکایت از غیر حبیب نزد حبیب، و این را نیز خوب ندانسته‌اند.

سوم - شکایت از فراق حبیب به خود حبیب، بزرگان این را پسندیده‌اند.

در این صورت مسبب‌الاسباب و مفتّح‌الابواب، درهای رحمت و وصال بگشاید و به نور رحمت نامتناهی، ظلمات نفس اماره را به لحظه‌ای چنان محو نماید که به مجاهدات و ریاضات چند ساله میسر نگردد، و سیئات نفس را به حسنات روح مبدل سازد «يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ: خداوند بدی‌هایشان را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند».

سالک حقیقی کسی است که حب ماسوی را از دل بیرون کند «الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ:

کسانی که ایمان آورده‌اند، شدیدترین محبت را به خدا دارند». هرگاه کسی جمال و جلال او را مشاهده کند، دوست دارد او را، و آن که کسی را دوست دارد، دوست دارد فعل او را.

مرحله دهم - رضاست، رضا ثمره محبت است و محبت ثمره معرفت. رضا آن است که بیرون آیی از رضای نفسی خود و درآیی به رضای حق. سالک در مقام رضا کسی است که اوصاف ظلمانیّه در دل او مرده باشد. خدای تبارک و تعالی در سوره ۶ آیه ۱۲۲ می‌فرماید: آن دل که به اوصاف ظلمانیّه در شجره وجود انسانیّه مرده شود، ما به اوصاف ربانیّه و الطاف رحمانیّه، آن دل را زنده می‌گردانیم.

مقام رضا بالاتر است از مقام صبر و در پیش اهل حقیقت، نسبت صبر به رضا مانند معصیت است به طاعت. زیرا صبر اقتضای کراهت دارد از بلا، لیکن رضا لذت برد از بلا. از اهل محبت نیست سالکی که متلذّذ نشود از بلا، و ایثار ننماید مراد محبوب را بر مراد خویش. اهل حقیقت فرموده‌اند: صبر از اصعب منازل است، و اوحش آن در طریق محبت، و انکر او در طریق توحید. این است که ایشان صبر را در طریق حق از اشدّ منکرات شمرده‌اند. اما سالک طریق حق را هر دو طرف مقابل، یکسان است. برای اهل رضا، توانگری و درویشی، صحت و مرض، حیات و موت یکسان است. این است یک معنی از معانی آیه شریفه «لَا يَرُونَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا: در آنجا نه آفتابی بینند و نه سرمایی».

مقام رضا و حرّیت یکی است. رضا ترک اختیار است و رضایت به هرچه از محبوب ازلی رسد، سالک حقیقی در مقام تسلیم است «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَافَاتِكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ: تا بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به آنچه به شما داده است شادمانی نکنید».

ذکر و آثار آن

چنان که گذشت، یکی از مهم‌ترین مراحل نیل به موت ارادی، ذکر است. ذکر، یاد نمودن خداست و مقصود از خلقت انسان و وضع تکالیف و قوانین الهی نیز همان است «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي: و به یاد من نماز برپا دار». غرض از صوم نیز شکستن شهوات و تطهیر قلب است از آثار آنها تا ذکر در دل استقرار یابد.

آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا: ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را یاد کنید یادی بسیار و صبح و شام او را به پاکی بستايند» دلالت دارد بر وجوب ذکر كثير. خداوند تبارک و تعالی در این آیه شریفه اکتفا نفرموده است به محض صیغه امر، بلکه مؤکد ساخته آن را به مصدر، و بدان هم بسنده نفرموده بلکه موصوف نموده آن را به كثير، و این سیاق در مندوب نباشد.

خداوند متعال امر فرموده به بسیاری ذکر تا انسان را چیزی از قبیل تجارت و بیع و اکل و شرب از معرفت و بندگی خدا باز ندارد «وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ: و خدا را بسیار یاد کنید باشد که شما رستگار گردید». شکی نیست که مداومت بر تذکر شیء و ذکر مستمر آن، باعث محبت به او می‌شود.

هر ذکری را نتیجه‌ای است و نتیجه یاد کردن عبد خدا را، یاد نمودن خداست او را چنان که فرموده «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ: پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم». آیه شریفه متضمن شرط و جزاست و در قیاس استثنایی، اثبات مقدم، مستلزم اثبات تالی است.

در ذکر و عبادت، تقدیم و تأخیری است به طوری که می‌فرماید: «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ: خدا آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز خدا را دوست دارند» و نیز «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ: خدا از آنان خشنود است و آنان نیز از او خشنودند این است رستگاری بزرگ» و فاء «فَاذْكُرُونِي: پس مرا یاد کنید» هم که برای تعقیب است دلالت بر این دارد. از این‌رو صاحبان بصیرت مستنیره به نور معرفت، ذکر را افضل اعمال روحیه و قلبیه و نفسیه و بدنیّه دانسته‌اند.

بزرگان چنین فرموده‌اند که سالک باید هوش در دم داشته باشد، یعنی هر نفسی که کشد از سر آگاهی و حضور بوده غفلت بر آن راه نیابد.

دیگر آن که سالک باید نظر بر قدم داشته باشد و مراد از آن، سرعت سیر سلوک است برای قطع مسافات هستی و طیّ عقبات خودپرستی، و سیر در راه حق با کمال توجه و دقت که پایش از این راه نلغزد.

نوع دیگر، سفر در وطن است. یعنی سالک در طبیعت بشری سفر کند، بدین معنی که از صفات بشری به صفات ملکی و از صفات ذمیمه به صفات حمیده انتقال کند، که خبیث هر جا که انتقال کند خبثات از او زایل نگردد تا انتقال نکند از خبیث.

دیگری خلوت است در انجمن؛ یعنی به ظاهر با خلق و به باطن با حق، و جز جمال و جلال حق مشاهده نکند، این که خدای تبارک و تعالی فرموده «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ: مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا به خود مشغول نمی‌دارد» اشاره به این مقام است.

حقیقت ذکر آن است که از الفاظ و عبارات بیرون شوی. سالکا، جهد کن تا از لغات و الفاظ و عبارات که غبار راه توسست، خلاص شوی. مادام که به ذکر حقیقی که منزّه از الفاظ است، نرسیده‌ای از قید خود نرسته‌ای.

اذکار و اوراد که آیات قرآن، دعا و اسماء الهی است، یا به لسان ظاهر است یا به لسان باطن و یا به هر دو. ذکر وقتی مقبول درگاه الهی است که باطنی باشد، چه توأم با ذکر ظاهری یا بدون آن، زیرا اصل ذکر باطنی است. این که بزرگان فرموده‌اند مقبولیت قائم بر باطن است، به معنای خودداری از ذکر ظاهری نیست، بلکه آن هم ضروری است. زیرا توجه به حق که به میزان سیر قلبی است، مرتبه‌ای از مقبولیت است. پس مادام که ذکر باطنی نشده، ذکر ظاهری مثمر ثمر نباشد.

هر ذکر را مراتبی است، بعضی قشر است و بعضی لبّ. مجرد ذکر لسانی، پست‌ترین مراتب است. ذکر قلبی نیز مراتبی دارد: یکی صرف توجه قلب است به اسمی از اسماء الهی بدون التفاتی به معنای آن، این همانند ذکر لسانی است. دیگری ذکر اسمی است از اسماء الهی با فهم معنای آن و توجه به مقصود از آن، مرتبه دیگر ذکر اعضاء و جوارح است با منع آنها از معاصی و محرمات و توجه دادن به واجبات بلکه رعایت مستحبات و مکروهات.

ادنی مراتب ذکر قلبی، اشرف است از مجرد ذکر لسانی، به جهت عدم تطرّق ریا و عدم اطلاع غیر. مرتبه اعلای ذکر قلبی آن است که در مشاهده جمال و جلال او مستغرق بوده و در هر چیز، نور الهی را ملاحظه کند. وصول به این مرتبه موقوف است به انقطاع تمام از ماسوی و توجه تامّ به او. ذاکر گاهی به مقام فناء فی الله رسیده غافل از نفس خود و غیر گردد، تا به جایی که از ذکر خویش نیز غافل شده و نیابد در قلب خود مگر مذکور را.

آری، حد کمال ذکر باطنی و ظاهری یا دعا، وقتی است که از ناحیه الهی به قلب الهام شود، چنان که حضرات معصومین^(ع) عرض می‌کردند: بار الها، به آن نحو کلمات را به من القاء

کن که با تو به مقام راز و نیاز درآیم. بدون چنین توفیقی، زبان دل غافل مانده، انسان نمی‌تواند به مقام دعا برآید.

ذکر و دعای عارف طریق حق، ظاهراً از زبان او جاری است، اما باطناً از ناحیه حضرات معصومین^(ع) و یا حق تعالی است؛ حتی آمین‌گوینده ظاهراً او لکن باطناً هم دعا و هم اجابت از ناحیه حق است. این کیفیت در هر حالی دست دهد، نشسته یا ایستاده یا در حال استراحت، در سفر یا حضر، برای عارف یکسان بوده، عمده کیفیت دعاست. آنجا که شرایط جمع است، حصول و وصول یکی است.

حضرت باقر^(ع) فرمود: در توراتی که یهودیان تغییر نداده‌اند و نزد ماست، مذکور است که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال کرد که ای خدای من، تو به من نزدیکی که با تو راز خود را آهسته گویم یا دوری که فریاد کنم؟ وحی آمد که ای موسی! من همنشین کسانی هستم که به یاد من هستند. سپس عرض کرد الهی، چه کسی در ستر تو باشد، روزی که ستری نیست مگر ستر تو؟ خداوند متعال فرمود: کسانی که در دار دنیا مرا یاد کنند، من نیز در دنیا و عقبی ایشان را به همه نعمت‌هایم یاد کنم.

آن که حضرت موسی گفت: الهی نزدیکی یا دور؟ این منافی مرتبۀ نبوت نیست. زیرا آن حضرت کیفیت ذکر و دعا را طلبیده، که بلند ذکر تو کنم همچو کسانی که از تو دورند و ملاحظه بُعد خود کنم، چون آنچه از تقرب می‌باید در خود نمی‌یابیم؛ یا این که ملاحظه قرب تو کنم به فضل و رحمت تو که هرچند ما دوریم، لیکن نظر رحمت تو به ما نزدیک است؟

در حدیث قدسی وارد شده که خداوند رحمان می‌فرماید: آسمان‌ها و زمین‌ها گنجایش مرا ندارند، ولی قلب مؤمن گنجایش مرا دارد. آری، قلب مؤمن، عرش و حرم خداست، ولی باید دانست که نفس و دل را لحظه‌ای بیکاری و فراغت نیست، مدام از حالی به حالی و از صورتی به صورتی منتقل گردد و از جایی به جایی رود. اگر سالک خواهان امنیت از وساوس نفس و شیطان است، باید از ذکر خدا غافل نگردد.

مبدأ معاصی غفلت است و ذکر قلبی بدون تفکر و توجه حاصل نگردد. در معنی تفکر وجوه بسیار گفته‌اند و خلاصه آن چنین است: تفکر سیر انسان است در معقولات از مبادی تا به مقاصد، و نظر را نیز همین معنی باشد. آری بدون سیر، کسی از نقصان به کمال نرسد، از این جهت فرموده‌اند که **أَوَّلُ وَاجِبَاتِ، تَفَكُّرٌ وَ نَظَرٌ** است.

در قرآن و احادیث تحریض و ترغیب بسیار بر تفکر شده «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»: قطعاً در این برای مردمی که می‌اندیشند نشانه‌هایی است». آغاز حرکت باید از آفاق

و انفس باشد، چنان که خود فرماید «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ: به زودی چشم بصیرت آنان را به نور توفیق و هدایت خود سرمه کشیم تا آیات ما را در مظاهر آفاق و انفس مشاهده کنند».

این سیر و سفر، فقط انسان را دادند به جهت جامعیت مظهریت کلّ اسماء و صفات. غیر انسان هرکه باشد او را مقامی است معلوم و معین که از آن تجاوز نکند. ملک را عقل دادند نه شهوت، و حیوان را شهوات دادند نه عقل، لیکن انسان را هر دو کرامت فرمودند و از اسفل سافلین تا اعلی علیین راه نمودند. اختیار دادند که هرکدام را انتخاب کند از او بگذرانند. اگر به جانب مبدأ حرکت کند، عالی‌تر از ملایک گردد، چنان که قرآن مجید بدین مقام اشارت فرموده «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَيَّ الْعَالَمِينَ: به یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است»؛ و اگر به جانب هوی‌های باطله و شهوات عاطله حرکت کند از حیوان زبون‌تر گردد «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ: آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند».

البته تفکر در ذات الهی ممنوع و موجب حیرت و دهشت است، لذا مراد از تفکر در این باب، نظر کردن است به صورت باطن بر افعال الهی و عجایب صنع و بدایع امر او، در این صورت عارف، جمال و جلال الهی بیند و درک حقیقت نماید.

مراد از آیات در مواضع کثیره، مجاری تفکر است در آلاء الهی و قدرت او. تفکر الهی مستلزم صدور اعمال حسنه از جوارح است، در این صورت عارف را در هر عضوی لذتی و در هر لذتی بهجتی حاصل شود. حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: حیات قلب به تفکر است که غفلت را زایل می‌کند.

هرگاه انسان تفکر کند در حسنات خود که آیا تام است یا ناقص، و موافق سنت است یا مخالف، خالص از شرک است یا مشوب به آنها، این تفکر او را به اصلاح حسنات خود و رفع خلل و نواقص و می‌دارد. هرگاه تفکر کند در افعال الهی و احسان و عنایت او به عباد، و وعده ثواب جزیل به فعل قلیل و تسخیر جمیع «ما فی السَّمَوَاتِ وَ ما فی الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُمَا: آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین و آنچه میان آن دو است»، برای انسان رغبت وافر به طاعات و اجتناب از منهیات حاصل آید.

حضرت علی^(ع) فرماید: تفکر آینه‌ای است که در آن صور اشیاء متمثل می‌شود و به این سبب صور حقایق اعمال حسنه و خسیسه را می‌بیند و به انجام حسنات و پرهیز از قبايح

می‌پردازد؛ بی‌شک تا این آینه در مقابل اوست، غفلت بر او عارض نگردد و صور اعمال زشت بر جاننش ننشیند.

هرگاه عارف در اثر ذکر و توجه به نور بصیرت، جمال الهی را مشاهده نماید، نفس و اعضای خود را از محظورات بازدارد، در این صورت عظمت، کمال علم و حکمت، قدرت، نفاذ مشیت و احاطه او را ببیند.

چون کمال مرتبه تزکیه و تصفیه و تقوی در سالک تحقق یابد، دل در این مقام به حقیقت دل رسیده، به صحت و صفای اصلی نایل گردد و در منطقه جاذبه الوهیت قرار گیرد. در این مقام، کارفرما نه دل است و نه روح، بلکه سلطان فرمانروای «وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ: و چهره‌ها برای خدای زنده پاینده خضوع می‌کنند» بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی کرده و تختگاه اصلی خود قرار دهد «لَا يَسْغُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَإِنَّمَا يَسْغُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ: زمین و آسمانم مرا فرانگیرند، ولی قلب بنده مؤمنم گنجایش مرا دارد».

بعد از این، فرمان حق بر جمله اعضاء و صفات غالب آید «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ: و خدا بر کار خویش چیره است» و هیچ عضوی و صفتی نتواند به طبع خود تصرف کند «كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَلِسَانًا وَيَدَيَّ فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يَنْصُرُ وَبِي يَنْطِقُ وَبِي يَنْطِشُ: من گوش و چشم و زبان و دست او می‌شوم، پس به من می‌شنود و به من می‌بیند و به من می‌گوید و به من اعمال قدرت می‌کند»، و این که فرموده‌اند «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ: قلب مؤمن بین دو انگشت از انگشتان خدای رحمان است، آن را هر طور که بخواهد دگرگون می‌نماید» بشارت به رحمانیت شده نه به الوهیت.

چون مراتب تقوی و تزکیه و تصفیه سالک به کمال رسد، امداد نظر حق را قابل بود و از اثر این مدد فیض و کیمیاگری، در یک زمان چنان تبدیل اخلاق و صفات پدید آید که سالیان دراز به مجاهدات و ریاضات خشک حاصل نمی‌شد.

البته برای تحصیل و تحقق این کیمیاگری شرایطی است، از جمله این که سالک داد تجرید صورت بدهد به ترک حب دنیا و مقام و ماسوای حق و مألوفات طبع تا تفرید حاصل آید؛ نفرد از هر محبوب و مطلوبی که ماسوای حق باشد، آنکه سر توحید و حقیقت که همانا سر «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ: پس بدان که هیچ معبودی جز خدا نیست» است روی نماید. توحید را مقاماتی است ایمانی، ایقانی، احسانی، عیانی و عینی، تا داد این همه ندهد به وحدانیت نرسد، و تا داد وحدانیت ندهد به وحدت نخواهد رسید.

چون مرید از عهده تجرید صورت و تفرید باطن درآید، حواس ظاهر از کارفرمایی معزول شوند و کدورات محسوسات از دل منقطع گردد. چه بیشتر کدورات از تصرف حواس در محسوسات است.

چون کدورات نفسانی و شیطانی از دل منقطع شد، انسان به خود پردازد و ذوق ذکر باطنی یابد. خاصیت ذکر باطنی آن است که بقایای کدورات محسوسات را از دل بزدايد. از اینجاست که فرموده‌اند: برای هر چیزی مصقله‌ای است و مصقله دل، ذکر خداست؛ حق تعالی فرماید «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ: مؤمنان همان کسانی هستند که چون خدا یاد شود دل‌هایشان بترسد».

چون انسان در تقوی و تزکیه و ذکر باطنی مداومت نماید، سلطان ذکر بر شهر دل مستولی گردد و هرچه بنیاد غیر حق است از دل بیرون کند. در این صورت، جوهر ذکر، قائم مقام همه نقوش گردد و در نتیجه کمال آرامش در دل پدید آید «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ: آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد».

چون شهر دل از غوغای شیطانی و کدورات نفسانی پاک و منزّه گشت، بارگاه جلال صمدیت را شاید، بلکه مشروقه آفتاب جمال احدیت را زبید. دل به زیورهای الهی آراسته گردد، معشوق اصلی از تُتَقَّ جلال و جمال ظاهر شود و دیده عاشق سوخته و دیرینه را که چون یعقوب ساکن بیت‌الاحزان سینه است، به جمال یوسف روشن گرداند و بیت‌الاحزان به کمال او گلشن نماید، از غم به شادی رسد و از شادی به دولت.

چون درد و ناله دل به مقام اضطرار رسد، بر قضیه «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ: کیست آن کس که درمانده را چون وی را بخواند اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌گرداند» تنق عزت از جمال صمدیت براندازد و عاشق خود را به هزاران لطف بنوازد، برخیز و بیا که خانه پرداخته‌ام. جمال صمدی در تجلی آید، روح پروانه‌صفت بال و پر بگشاید، جذبات اشعه شمع، هستی پروانه برآید و او را به حلیه‌های شمعی بیاراید. نور جمال صمدی، روح روح گردد «أَوَّلِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ: در دل اینهاست که خدا ایمان را نوشته و آنها را با روحی از جانب خود تأیید کرده است»، اگر آن جان باخته شد، اینک جانی که باخته نشود.

ای سالک! باید در این طریق، خویشتن را از رقّ ماسوای حق و مألوفات طبع پرهانی، و الاّ ترا اختصاص مقام «مِنْ عِبَادِنَا: از بندگان ما» حاصل نشود. تا انسان با خود و سعادت و شقاوت خود پیوند دارد، آزاد نیست چنان که بزرگان فرموده‌اند: آنچه دربند آنی، بنده آنی.

سالکا! زندگی حقیقی آن است که فتوح ایمانی دهد نه آن که روح حیوانی نهد. ای سالک، اگر یک قطره آب ناپاک از باطن مرد برخیزد، جنابت او را ثابت شود ولی به آب طهور می‌توان آن را زایل نمود. ولی اگر ذره‌ای ناپاکی خودبینی، ساکن باطن مرد شود، به آب همه عالم نمی‌توان آن را زایل نمود. اگر انسان از عبادات و طاعات روی همه عوالم را پُر کند، بدان نرسد که ذره‌ای از خود رها شده و خود را نبیند.

ای سالک! اگر خود را واپس‌ترین همه عوالم ندانی، این راه را نشایی. نعمت و عافیت ظاهر ترا نفریبد که فرموده‌اند: کارِ آسان است صبر بر بلا و شدت، صعب‌تر آن که بر نعمت و عافیت صبر کنی که مبدا سبب انحراف تو از راه حق گردد.

از عارفی پرسیدند راه از کدام جانب است؟ فرمود: از جانب تو نیست، چون از تو درگذشت از همه جانب‌ها راه هست. ای بی‌خبر! تا امروز از درِ نفس آمدی، اکنون از درِ دل درآی تا به خدا رسی که بر بارگاه حق، تنها صاحبان دل سلیم را بار است. به علم و نظر خود متکی مباش، که هر که در این مقام ترک نظر خود گوید، نظر حق به دلش پیوندد.

ای سالک! بدان کمال مقبولی حقایق از اتیان کمال تجلّی جلال و جمال است که بی‌واسطه ترا حاصل آید، ولی تا خویشتن را از حجاب‌های روحانی و بشری رها نکنی، این مقام ترا حاصل نخواهد بود.

هر آنچه از پشت حجب آید، با واسطه است اگرچه ظاهراً چنان نماید که بی‌واسطه است. حضرت موسی کلام حق را با واسطه می‌شنید، اگر بی‌واسطه می‌شنید او را حواله به تعلیم حضرت خضر نمی‌کردند تا به مصقله «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا: گفت تو هرگز نمی‌توانی همپای من صبر کنی» بقایای کدورات طبیعت، به کلی از دل منقطع گردد.

برخورداران از رحمت الهی سه قسمند: عوام، خواص، خاص‌الخاص. عوام و خواص با واسطه دریابند و خاص‌الخاص بی‌واسطه، چنان که حضرات انبیاء را نیز شامل بود. حضرت ایوب گفت «أَنْتَ مَسْنِي الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ: به من آسیب رسیده است و تویی مهربانترین مهربانان» و حضرت موسی گفت «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِإِخِي وَادْخُلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ: پروردگارا من و برادرم را بیامرز و ما را در رحمت خود درآور و تو مهربانترین

مهربانانی». اشارت به رحمانیت است که سبب کمال معرفت ذات و محو صفات بشریت است تا تخلّق به اخلاق الوهیت حاصل شود.

ای سالک! تعلّم علم لدّنی و بی واسطه حاصل نشود مگر این که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی خالی کنی تا این علم ترا حاصل آید. تعلّم علم با واسطه امکان پذیر است لکن لدنی نیست، چنان که درباره حضرت داوود فرمود «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ: و به او فن زره سازی آموختیم» علم صنعت زره، علم لدنی نیست، کمال معرفت ذات و صفات باید، چنان که حضرت رسول اکرم (ص) فرمود «عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي: پروردگارم را به پروردگارم شناختم». شرط یافت این علم چنین است که باید از خود رها شوی و خود را نبینی و قدم در راه طلب نهی و به کمند جذبات عنایات، روی از مألوفات طبع بگردانی تا این علم ترا حاصل آید «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ: خدا هر که را بخواهد به نور خویش هدایت می کند»، «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ: این فضل خداست به هر کس بخواهد آن را می دهد».

ای سالک! باید بدانی که مبدأ و منشأ این حرکات الهی، اراده الهی است. اراده، تخم جمله سعادت هاست و این صفت نه از صفات انسانیت، که پرتوی از انوار صفت مریدی خداست. تا حق تعالی با این صفت در روح بنده ای تجلی نکند، آن بنده مرید نخواهد بود. ابتدا این نور چون شرر آتشی است که در حراقه افتد که اگر آن را به کبریتی برنگیرد و به همیشه های خشک مدد نکند، روی در خاموشی کلی نهد و با ممکن غیب رود و آن مدد، جز تعلیم مشایخ الهی نخواهد بود.

اگر کسی خواهد بدون تسلیم به استاد الهی معالجه خود به نظر عقل و علم خویش کند، نتواند و به جایی نرسد و خوف آن باشد که در ورطه هلاکت افتد. کسی که با هوای نفس به طبع خود بر خویشتن تصرف کند، جان به باد خواهد داد.

قرآن مجید همه علوم روحی و جمله معاجین و اشربه بیماری های روانی را داراست «لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ: هیچ تر و خشکی نیست مگر این که در کتابی روشن ثبت است» و حضرت رسول اکرم (ص) طبیب حاذق الهی است که جمله امراض بشناسد و معالجه آن به صواب فرماید «إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ: به راستی که تو به خوبی به راه راست هدایت می کنی». بعضی از صحابه آن حضرت که این علم را از او فراگرفتند، در معالجه به کمال رسیدند. در هر عصری از اعصار، روی زمین از این اطباء حاذق خالی نیست، و اگر کسی بدون

مراجعه به ایشان خواهد خویشتن را معالجه کند، در هلاکت افتد. باید خویشتن را به طبیب حاذقی تسلیم کند که دارای کمال معرفت امزجه مختلفه روحی باشد.

ای سالک! نیت و اراده خالص را در خویشتن به مقام تحقق درآور، و بدان تخم ارادت چون در زمین دل افتاد، باید انسان آن را غنیمت شمارد و عزیز بدارد و غذای مناسب حال او دهد و این غذا جز در بوستان اساتید الهی یافت نشود.

سالک حقیقی در جستجوی استاد کامل به پا خیزد، اگر در مشرق نشان ندهند به مغرب رود، و اگر موانعی در رسیدن به خدمت استاد شود، به قوت بازوی ارادت بگسلد. اگر صاحب سعادت از در «وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا: و به خانه‌ها از در آنها درآیید» درآید و پرورش روح به قانون شرع دهد، و مراتب تقوای خود را به کمال رساند، چنان که در عالم غیب، عالم کلیات غیب بود، اکنون عالم کلیات و جزئیات غیب و شهادت گردد و بی‌پرده جمال و جلال حق بیند «و فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَذُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ» اینجا عتبه عالم ایقان است «كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ: و این گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایانیدیم تا از جمله یقین‌کنندگان باشد».

در این مقام است که آن عارف فرماید «مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ: من در هیچ چیزی نظر نکردم مگر این که خدا را در آن دیدم». اگرچه این مقام، بس شریف و بلند است و مقام خواص می‌باشد، لکن روح را بدین عالم، تخم‌وار در این شکوفه، در این شجره انسانیت نفرستادند، و خواص را که کمال استعداد و حسن تربیت ارزانی داشتند، بر این شجره، در این شکوفه نگذاشتند، بلکه او را به ثمره حقیقی رسانیدند که کمال معرفت ذات و صفات الهی است. البته حصول این موفقیت بدون تبعیت از استاد الهی و مرافقت دل با او ممکن نیست.

سالک باید دل را همواره با استاد کامل و صادق، پیوسته دارد تا دلش مورد نفحات الطاف الهی گردد «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا پروا کنید و با صادقان باشید». چنان که حضرت عیسی در پاسخ حواریون فرمود: با کسانی مجالست نمایید که دیدن ایشان شما را به یاد خدا اندازد. چه، رؤیت و معاشرت با آنان، باعث اقبال دل به امور اخرویه و اعراض از شواغل دنیویّه گردد.

تعالیم مکتب مقدس اولیاء به سالک اعلام می‌کند که باید احتیاجات حسی و مادی خود را مغلوب معنویات سازد، یعنی با کاهش از قدرت و نفوذشان بدان‌ها صبغه الهی دهد. در اثر تعالیم عالیه این مکتب است که سالک، حجاب از میان بردارد و جمال حقیقت را بی‌پرده

مشاهده کند، و جام معرفت را بی‌وسیله حواس ظاهری و مادی، از دست ساقی غیبی و ازلی برگیرد و بر سر کشد.

سالک در این مکتب می‌داند که در ورای این عالم محسوس، عالم دیگری است که لطایف آن در عقل و هوش و فهم اکثر مردم نگنجد، و لذا یزد آن هزاران بار بالاتر از لذایذ این عالم خاکی است. گل‌های شادی و سعادت آن هرگز پژمرده نگردد و بهار جاودانی آن آسیب خزان نبیند، زیرا در آنجا ضدیت و دوگانگی، در الفت و یگانگی غرق است.

سالک در این مکتب واقف است که درک حقیقت، فوق ادراک انسان عادی و ماورای قیل و قال علوم ظاهری و فنون مادی است. او می‌داند ریاضت و مجاهدتی در پیش است که باید انجام دهد، زیرا بی‌رنج به گنج نتوان رسید، خصوصاً گنجی که برتر از همه گنج‌هاست.

این مکتب، تعالیم روحانی خود را تنها از راه تلقین و تبلیغ و یا به قوه جبر و قهر نرساند، بلکه از راه دلایل عقلی و ایمان قلبی ثابت نماید که حقیقت چنین است.

پیشوایان مقدس مکتب حقیقت، حقایق عالی‌ه را که بیرون از دایره فهم و درک نارسای اکثر مردم است، پنهان داشته فقط خواص را به آن آشنا ساخته‌اند، و از شراب ازلی سبحانی، دل تشنه آنان را سیراب و سرمست ساخته‌اند.

آری، این است راه و رسم تمام راه‌یافتگان حریم عین‌الیقین و حق‌الیقین که حقایق و علم لدنی و اذواق و الهامات درونی خود را از دیدگان نامحرمان پنهان داشته‌اند.

سالکا! خوشا آن روزی که مرغ دلت از قفس ادبار نفس رهایی یابد و در فضای رضای حق پرواز کند. قفسُ قالب، امانتُ جان مرغ، پرِ او عشق، پرواز او ارادت، افق او غیب، مقصد و مقصود او محفل جانان. آنگاه این همه ترا مبارک و ابدی باد.

الهی، باران لطف بر اسرار دل دوستان نازل کردی و از تربت وفا نور صفا متجلی شد، به نور آفتاب ازلی پرورش یافته در روضه قدس، گل اُنس بشکفته، از افق تجلی باد رحمت وزید و رهی را از دست آب و خاک برپوده بر محفل وصال رسانید.

فهرست آیات

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ ... عَلَيْهِمْ وَ لِّلْضَّالِّينَ	حمد/۷	۲۰۳
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ء ...	بقره/۶	۲۱
خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ ...	بقره/۷	۲۱، ۱۷۲
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا	بقره/۳۱	۲۱۱
يَا بَنِي إِسْرَٰئِيلَ ... أَوْفُوا بِعَهْدِي ..	بقره/۴۰	۱۷۶، ۱۸۰
يَا بَنِي إِسْرَٰئِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ ...	بقره/۴۰	۱۸۱
أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ ...	بقره/۴۴	۸۲
لِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّيُهَا فَاسْتَبِقُوا ...	بقره/۱۴۸	۱۴۱
فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا ...	بقره/۱۵۲	۱۸۱، ۲۴۴
وَلَتَبْلُوتَنَّهُمْ ... وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ	بقره/۱۵۵	۱۹۸
الَّذِينَ ... إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ	بقره/۱۵۶	۲۱۲
إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ...	بقره/۱۶۴	۱۷۳
وَمِنَ النَّاسِ ... وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ ...	بقره/۱۶۵	۹، ۱۹۷، ۲۳۹
		۲۴۳

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ...	بقره/۱۸۶	۲۰۳
يَسْأَلُونَكَ ... وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ...	بقره/۱۸۹	۲۵۲
وَإِذَا طَلَقْتُمْ ... بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ	بقره/۲۳۱	۱۵۷
وَإِنْ ... وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ ...	بقره/۲۳۷	۷۷
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ... اتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ ...	بقره/۲۸۲	۲۱۰
لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا	بقره/۲۸۶	۳۷، ۱۴۰
زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنْ ...	آل عمران/۱۴	۴۰
قُلِ اللَّهُمَّ ... تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ ...	آل عمران/۲۶	۲۱۹
قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي ...	آل عمران/۳۱	۱۳۷
إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ ...	آل عمران/۳۳	۲۴۷
وَكَأَيِّنْ مِنْ ... وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ	آل عمران/۱۴۶	۱۹۸
فَبِمَا رَحْمَةٍ ... اللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ	آل عمران/۱۵۹	۱۱۶
فَبِمَا رَحْمَةٍ ... وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا ...	آل عمران/۱۵۹	۷۷، ۱۹۷
كُلُّ نَفْسٍ ... وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ	آل عمران/۱۸۵	۸، ۵۶، ۲۲۶
إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ ... لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ	آل عمران/۱۹۰	۱۷۳
رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ ...	آل عمران/۱۹۳	۱۱
وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ ...	نساء/۳۲	۱۱۳
وَمَنْ يُطِيعِ ... مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ ...	نساء/۶۹	۲۱۴
وَلَوْ لَا ... فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكَ عَظِيمًا	نساء/۱۱۳	۲۲۳
فَبِمَا نَقْضِهِمْ ... بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا ...	نساء/۱۵۵	۱۷۲
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ ...	مائده/۱	۱۸۰
يَا أَهْلَ الْكِتَابِ ... نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ	مائده/۱۵	۷
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ... يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ ...	مائده/۵۴	۲۴۴

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ... ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ ...	مائده/٥٤	١٨٨، ٢٥١
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا ...	مائده/٨٧	٣٩
جَعَلَ اللَّهُ ... أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ	مائده/٩٧	١٥٧
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ ... إِذَا اهْتَدَيْتُمْ ...	مائده/١٠٥	١٨٧
قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمٌ ... رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ...	مائده/١١٩	٢٤٤
وَكَذَلِكَ ... أَهْوَاءِ مَنْ اللَّهُ ...	انعام/٥٣	٨٨
وَعِنْدَهُ ... لَا رَطْبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا ...	انعام/٥٩	٢٥١
كَذَلِكَ نُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ ...	انعام/٧٥	٢٥٢
فَلَمَّا رَأَى ... إِنِّي بَرِيٍّ مِمَّا تَشْرِكُونَ	انعام/٧٨	٢٢٣
إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ...	انعام/٧٩	١٠٤، ٢٢٣
وَهُوَ الَّذِي ... لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ	انعام/١٤١	٢٤١
وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمٌ ...	انعام/١٥٣	١٢٩
وَتَزَعْنَا مَا ... وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ ...	اعراف/٤٣	٢٣٣
أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ ...	اعراف/٩٩	٩٧
رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِإِخِي وَادْخُلْنَا ...	اعراف/١٥١	٢٥٠
وَلَمَّا ... هُدًى وَ رَحْمَةً لِلَّذِينَ ...	اعراف/١٥٤	٩٨
وَإِذْ أَخَذَ ... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا ...	اعراف/١٧٢	١٠، ١١، ١٦٨
وَلَقَدْ ... أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلٍ ...	اعراف/١٧٩	١٦، ١٦٤، ٢٤٧
خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ ...	اعراف/١٩٩	٧٦، ١٢٤
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ ...	انفال/٢	٢٤٩
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ ...	انفال/٢٤	٢٤٠
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ... أَتَأْلَفْتُمْ إِلَى ...	توبه/٣٨	١٠٤، ١٩٣
فَلَا تُعْجِبْكَ ... وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ ...	توبه/٥٥	١٨٩

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ... كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ	توبه/ ۱۱۹	۲۵۲
أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ ...	يونس/ ۶۲	۱۱۰
وَقُلْ لِلَّذِينَ ... عَلَى مَكَانَتِكُمْ ...	هود/ ۱۲۱	۱۹۰
وَأَنْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ	هود/ ۱۲۲	۱۹۰
وَجَاؤُوا عَلَيَّ ... فَصَبْرٌ جَمِيلٌ	يوسف/ ۱۸	۱۹۸
وَقَالَ ... وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ ...	يوسف/ ۲۱	۲۴۸
وَقَالَ نِسْوَةٌ ... قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ...	يوسف/ ۳۰	۱۹۶
وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ ...	يوسف/ ۵۳	۹، ۱۷۷
وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَ ...	يوسف/ ۱۰۵	۱۷۱
وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ ... لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ	رعد/ ۳	۲۴۶
وَيَقُولُ الَّذِينَ ... وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ	رعد/ ۷	۱۶۶
أَنْزَلَ ... فَأَمَّا الزُّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَأً ...	رعد/ ۱۷	۲۲۲
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ ...	رعد/ ۲۴	۱۹۸
الَّذِينَ ... بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ	رعد/ ۲۸	۱۳۲، ۲۴۹
اللَّهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا ...	ابراهيم/ ۲	۱۹۳
قَالَتْ رُسُلُهُمْ ... إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا	ابراهيم/ ۱۰	۸۸
أَلَمْ تَرَ... أَصْلَها ثَابِتٌ وَفَرْعُها...	ابراهيم/ ۲۴-۲۵	۱۶۸، ۱۸۲
وَسَكَنتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا ...	ابراهيم/ ۴۵	۲۰۰
إِنَّا نَحْنُ نُزَلِّلُ الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ	حجر/ ۹	۸
فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ...	حجر/ ۲۹	۱۰، ۲۳۱
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ	حجر/ ۴۰	۱۲۹، ۱۳۰، ۲۳۴
يُنَبِّئُ لَكُمْ ... لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ	نحل/ ۱۱	۱۹۲
لَا جَرَمَ أَنْ ... إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ	نحل/ ۲۳	۸۷

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
فَادْخُلُوا... فَلَيْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ	نحل/٢٩	٨٨
ضَرْبَ ... عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ ...	نحل/٧٥	٨١
مَنْ عَمِلَ ... فَلْنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً	نحل/٩٧	٢٤٠
ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا ...	نحل/١٠٧	١٩٩
اُدْعُ اِلٰى سَبِيْلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ ...	نحل/١٢٥	٣٣
وَلَا تَقْرُبُوا ... اِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُوْلًا	اسراء/٣٤	١٨٠
يَسْئَلُوْنَكَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ ...	اسراء/٨٥	٢١٧
اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا ...	كهف/٢٤	٢٤٢
فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا اٰتَيْنَاهُ ...	كهف/٦٥	٢٤٩
اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيْعَ مَعِيَ صَبْرًا	كهف/٦٧	٢٥٠
قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْاَخْسَرِيْنَ اَعْمَالًا	كهف/١٠٣	١٦٣
الَّذِيْنَ ضَلَّ سَعِيْهُمُ فِي الْحَيٰوةِ ...	كهف/١٠٤	١٦٣
وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِبْرٰهِيْمَ اِنَّهُ ...	مريم/٤١	٢٣٦
وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمٰعِيْلَ اِنَّهُ ...	مريم/٥٤	٢٣٧
وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ اِذِ انتَبَذَتْ ...	مريم/١٦	٢٣٧
لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا ...	طه/٦	٢٤٧
اِنِّيْ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا فَاَعْبُدْنِيْ وَاَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِيْ	طه/١٤	٢٤٤
اِذْهَبَا اِلٰى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغٰى	طه/٤٣	٣٥
فَقُوْلَا لَهُ قُوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهٗ يَتَذَكَّرُ ...	طه/٤٤	٣٥
وَ عَنَتِ الْوُجُوْهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّوْمِ ...	طه/١١١	٢٤٨
وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِيْ فَاِنَّ لَهُ ...	طه/١٢٤	١٧٢
وَلَقَدْ اٰتَيْنَا اِبْرٰهِيْمَ رُشْدَهٗ مِنْ قَبْلُ ...	انبيا/٥١	٢٣٥
وَقُلْنَا يَا نَارُ كُوْنِيْ بَرْدًا وَّ سَلٰمًا ...	انبيا/٦٩	٢٣٦، ٢٣٧

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ ...	انبیاء/ ۸۰	۲۵۱
وَأَيُّوبَ ... أَنَّى مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ ...	انبیاء/ ۸۳	۲۵۰
وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ ...	انبیاء/ ۱۰۵	۱۸۲
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ	انبیاء/ ۱۰۷	۱۵۲
وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ...	حج/ ۵۸	۲۳۳، ۲۳۴
وَجَاهِدُوا ... مَلَّةً أَيْبُكُمْ إِبْرَاهِيمَ ...	حج/ ۷۸	۲۳۴
فَتَقَطَّعُوا ... كُلُّ حِزْبٍ بِمَا...	مؤمنون/ ۵۳	۸۶، ۱۱۰
أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ ...	مؤمنون/ ۶۱	۱۷۳
وَلَوْ أَتَبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاهُمْ لَفَسَدَتِ ...	مؤمنون/ ۷۱	۲۱۶
وَلَا يَأْتَلِ ... وَلِيَعْفُوا وَلِيَصْفَحُوا ...	نور/ ۲۲	۷۷
اللَّهُ نُورٌ ... يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ ...	نور/ ۳۵	۲۵۱
رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ ...	نور/ ۳۷	۲۴۵
تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى ...	فرقان/ ۱	۱۹۴
قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي ...	فرقان/ ۶	۱۹۵
إِلَّا ... يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ	فرقان/ ۷۰	۲۴۳
يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ	شعراء/ ۸۸	۲۰۶
إِلا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ	شعراء/ ۸۹	۲۰۶
وَ أَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ ...	شعراء/ ۲۱۵	۲۱۵
أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ ...	نمل/ ۶۲	۲۴۹
فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْأَرْضَ ...	قصص/ ۸۱	۱۹۳
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ...	عنكبوت/ ۵۷	۸
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ ...	عنكبوت/ ۶۹	۲۴، ۱۰۲، ۲۱۸
يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ...	روم/ ۷	۱۹۱

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
الَّذِي ... خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ	سجده/٧	٨٥
ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ ...	سجده/٨	٨٥
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا ...	احزاب/٢٣	١٦٩
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ...	احزاب/٤١	٢٤٤
وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا	احزاب/٤٢	٢٤٤
وَلَقَدْ آتَيْنَا ... وَآلَنَا لَهُ الْحَدِيدَ	سباء/١٠	٢١٥
أَنْ أَعْمَلُ ... وَأَعْمَلُوا صَالِحًا ...	سباء/١١	٢١٥
وَمِنَ النَّاسِ ... إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ ...	فاطر/٢٨	٩٨
أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ ...	يس/٦٠	١٦٨
وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ	يس/٦١	١٦٨
وَمَنْ نَعْمَرَهُ نُنْكَسْهُ فِي الْخَلْقِ ...	يس/٦٨	٩٦
وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ	صافات/١٣	١٧٠
وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَّهْدِينِ	صافات/٩٩	١٧٤
فَلَمَّا ... إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ	صافات/١٠٢	١٩٨، ١١٧
فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ ...	ص/٣٢	٢٢٣
قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا ...	ص/٣٥	٢٢٣
وَحُذِّبِيكَ ... إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا ...	ص/٤٤	١٩٨
قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ	ص/٨٢	١٢٩، ٢٣٤
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ	ص/٨٣	١٢٩، ١٣٠، ٢٣٤
لَهُمْ مَنْ ... ذَلِكَ يَخَوْفُ اللَّهَ ...	زمر/١٦	١٠٠
أَقَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ ...	زمر/٢٢	١٩٦
قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا ...	زمر/٥٣	٩٩
يَوْمَ هُمْ ... لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ ...	غافر/١٦	٢٣٣

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
الَّذِينَ ... كُلَّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ	غافر/۳۵	۸۷
يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا ...	غافر/۳۹	۵۶
وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...	غافر/۶۰	۸۸، ۲۰۲
نَحْنُ أَوْلِيَاءُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ ...	فصلت/۳۱	۱۷۰
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي ...	فصلت/۵۳	۲۴۷
تَكَادُ ... يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ	شوری/۵	۱۰۰
وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ ... عَفَا وَ أَصْلَحَ ...	شوری/۴۰	۱۲۴
وَكَذَلِكَ ... لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ	شوری/۵۲	۲۵۱
أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ ...	زخرف/۵	۱۶۶
وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ ...	زخرف/۳۶	۱۳۱
فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ	محمد/۱۹	۲۴۹
بَلْ ظَنَنْتُمْ ... وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوِّءِ ...	فتح/۱۲	۱۰۵
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَأَكُمْ ...	حجرات/۶	۱۰۶
وَأَعْلَمُوا ... وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ ...	حجرات/۷	۱۹۶
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا ...	حجرات/۱۲	۱۰۶، ۱۱۸
يَا أَيُّهَا النَّاسُ ... إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ...	حجرات/۱۳	۱۹۵
وَلَقَدْ ... أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ	ق/۱۶	۲۰۳
وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ	ذاریات/۲۰	۱۷۱
وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ	ذاریات/۲۱	۱۷۱
كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ	طور/۱۹	۲۰۲
فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى	نجم/۹	۱۰
مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى	نجم/۱۱	۱۹۶
وَ لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى	نجم/۱۸	۲۱۸

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ	رحمان/٢٦	١٩٩، ١٠
وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ ...	رحمان/٢٧	١٠، ١٩٩
وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ	رحمان/٤٦	٩٨
فَكَانَتْ هَبَاءً مَنْثُورًا	واقعه/٦	١١٩
أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ	واقعه/٦٣	١٦٨
ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ	واقعه/٦٤	١٦٨
اعْلَمُوا ... مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ ...	حدید/٢٠	٥٦، ٢٢٦
اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ ...	حدید/٢٠	٢٢٦
سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ ...	حدید/٢١	١١٥، ١٧٣
لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَافَاتَكُمْ وَ لَا ...	حدید/٢٣	٢٤٣
لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا ...	حدید/٢٥	٤٣
لَا تَجِدُ ... رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا ...	مجادله/٢٢	٢٤٤
لَا تَجِدُ ... كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمْ ...	مجادله/٢٢	٢٤٩
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ ...	حشر/١٨	١٩٦
وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ ...	حشر/١٩	٢٠٠
هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا ...	جمعه/٢	١٦٦
فَإِذَا قُضِيَتْ ... وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا ...	جمعه/١٠	٢٤٤
يَقُولُونَ ... وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ ...	منافقون/٨	١٠١، ٢١٩
فَإِذَا بَلَغْنَ ... وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ ...	طلاق/٢	١٩٧
وَيَرْزُقْهُ ... وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ...	طلاق/٣	١٩٧، ٢٤١
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ ...	تحريم/٦	٨١
وَ أَنْتَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ	قلم/٤	٧٨، ١٧٦، ٢٢٣
هَمَازٍ مَشَأٍ بِنَمِيمٍ	قلم/١١	١٢٥

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ	قلم/۱۳	۱۲۵
فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا	معارج/۵	۱۹۸
وَاذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ ...	مزل/۸	۱۹۸
وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ ...	مزل/۱۰	۱۹۸
يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ	مدثر/۱	۲۰۲
وَنِيَابِكَ فَطَهِّرْ	مدثر/۴	۲۰۲
وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ	قيامت/۲۲	۲۰۰
مُتَّكِئِينَ ... فِيهَا شَمْسٌ وَلَا زَمَهْرِيرٌ	انسان/۱۳	۲۴۳
إِذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا...	انسان/۲۰	۱۹۳
عَالِيَهُمْ ... رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا	انسان/۲۱	۱۹۶، ۱۹۹
إِنَّا أَنْذَرْنَاكُمْ ... لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا	نبأ/۴۰	۸۲
يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ	نازعات/۶	۱۹۹
تَتَّبِعُهَا الرَّاغِبَةُ	نازعات/۷	۱۹۹
قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ	نازعات/۸	۱۹۹
قُتِلَ إِلَّا نَسَانٌ مَا أَكْفَرَهُ	عبس/۱۷	۸۰
مِنْ أَىِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ	عبس/۱۸	۸۰
مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ	عبس/۱۹	۸۰
ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ	عبس/۲۰	۸۰
ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ	عبس/۲۱	۸۰
ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ	عبس/۲۲	۸۰
كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا ...	مطففين/۱۴	۱۷۲
كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ ...	مطففين/۱۵	۱۷۲
خِتَامُهُ مِسْكٌ وَ ... فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ	مطففين/۲۶	۱۱۵

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
و مَزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ	مطففین/ ۲۷	۱۸۱
عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ	مطففین/ ۲۸	۱۸۱
إِلَّا الَّذِينَ ... لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ	انشقاق/ ۲۵	۲۰۰
إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً	فجر/ ۲۸	۱۰، ۱۳۶
فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوِيَهَا	شمس/ ۸	۱۶۹
لَا يَصْلِيهَا إِلَّا الْآشَقَىٰ	لیل/ ۱۵	۱۰۰
الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ	لیل/ ۱۶	۱۰۰
وَلَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ	ضحیٰ/ ۵	۱۰۰
وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ	ضحیٰ/ ۸	۲۲۳
كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْفَىٰ ۖ أَن رَّآهُ ...	علق/ ۶	۳۸، ۱۹۸
وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ ...	بینه/ ۵	۲۰۲
وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ	همزه/ ۱	۱۲۵
وَالْعَصْرِ ۚ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ	عصر/ ۱ و ۲	۱۶۷
وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ	فلق/ ۶	۱۱۱

فهرست احادیث

صفحه	متن حدیث
۱۹۲	اتَّقُوا الدُّنْيَا فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ فَإِنَّ الدُّنْيَا لَا سَحْرَ مِنْ ...
۲۰۱	أَحْصِدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرٍ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ
۲۱۰	أَلَا خِلَاصُ سِرٍّ مِنْ أَسْرَارِي اسْتَوْدَعْتُهُ قَلْبَ مَنْ أَحَبَبْتُ ...
۲۰۱	أَدْعُونِي بِلَا غَفْلَةٍ أَسْتَجِبَ لَكُمْ بِلَا مُهْلَةٍ
۱۷۴	إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْرًا قَدَّعَهُ وَجَاوَزَهُ إِلَى مَا تَسْتَطِيعُهُ
۲۳۲	أَلَا سَلَامٌ هُوَ الْعَمَلُ
۱۹۱	أَلَا سَلَامٌ هُوَ التَّسْلِيمُ، وَالتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ، وَالْيَقِينُ هُوَ ...
۲۲۸	أَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ
۲۲۰	أَطْلُبُوا الْحَوَائِجَ بِعِزَّةِ الْإِنْفُسِ
۲۱۳	اعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ يُعِنِ عَلَى نَفْسِهِ حَتَّى يَكُونَ لَهُ مِنْهَا ...
۲۱۲	الْزَمْ نَفْسَهُ الْعَدْلَ فَكَانَ أَوَّلُ عَدْلِهِ نَفْيَ الْهَوَى عَنْ نَفْسِهِ
۲۲۸	أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ
۲۲۶	أَنْتَ حُرٌّ كَمَا سَمَّيْتَكَ أُمُّكَ
۲۲۵	إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا ...
۱۹۴	إِنْ دَانَكُمْ الذُّنُوبُ وَ دَوَائِكُمْ إِلَّا سِتْغْفَارُ
۱۴۱	إِنْ لَكُمْ نَهَايَةٌ فَانْتَهُوا إِلَى نَهَايَتِكُمْ

صفحه

متن حدیث

- ۱۴۱ ان لَمْ تَعْلَمْ مِنْ آيِنَ جِئْتَ لَمْ تَعْلَمْ إِلَى آيِنَ تَذْهَبُ
- ۱۷۴ اِنَّ اَخَوْفَ مَا اَخَافُ عَلَيْكُمْ اِثْنَانِ: اِتِّبَاعُ الْهَوَى وَ طُولُ ...
- ۲۰۶ اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ
- ۱۰ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ
- ۷ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي
- ۲۰۹ ثَوْبُ الرِّبَا يَشِفُّ عَمَّا تَحْتَهُ وَاِذَا تَلَبَّسُ بِهِ فَانْكَ عَارٌّ
- ۲۰۳ حَاسِبُوا قَبْلَ اَنْ تُحَاسِبُوا
- ۱۱۱ الْحَسُودُ غَضَبَانٌ عَلَى الْقَدْرِ
- ۱۱۲ الْحَسَدُ يَذِيبُ الْجَسَدَ
- ۱۱۲ الْحَسَدُ حَبَسَ الرُّوحَ
- ۲۲۵ الْحَرِيَّةُ نَهَايَةُ الْعُبُودِيَّةِ
- ۲۲۴ الْحِلْمُ وَالْاَنَاةُ تَوْأَمَانِ يُنْتِجُهُمَا عُلُوُّ الْهِمَّةِ
- ۲۲۰ خَيْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا
- ۱۳۷ دَخَلَ رَجُلٌ عَلَى رَسُولِ اللهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللهِ كَيْفَ ...
- ۲۱۱ دَوَائِكَ مِنْكَ وَ لَا تَشْعُرُ وَ دَائِكَ مِنْكَ وَ لَا تَبْصُرُ
- ۱۹۷ سَأَلَ النَّبِيُّ عَنْ جِبْرِئِيلَ مَا التَّوَكُّلُ عَلَى اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ؟ ...
- ۸ الشَّرِيعَةُ اقْوَالِي وَ الطَّرِيقَةُ اَفْعَالِي وَ الْحَقِيقَةُ اَحْوَالِي
- ۲۱۱ شَهَادَةٌ مُمْتَحِنًا اخْلَاصُهَا
- ۲۲۰ الصِّدْقُ عِزٌّ وَ الْكَذِبُ عِجْزٌ
- ۱۹۶ اَلْعَارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَ نَزْهَهَا عَنْ كُلِّ مَا يُبْعِدُهَا
- ۲۵۱ عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي
- ۲۱۸ غَايَةُ الْاَدَبِ اَنْ يَسْتَحْيِيَ الْاِنْسَانُ مِنْ نَفْسِهِ
- ۲۲۰ الْغَيْبَةُ جُهْدُ الْعَاجِزِ
- ۲۱۳ فَآخَذَ امْرَأً مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ
- ۱۸۷ فَاِنَّ الْجَاهِلَ يَقْدِرُ نَفْسَهُ يَكُونُ يَقْدِرُ غَيْرَهُ اَجْهَلُ
- ۲۳۱ فَاَمَّا اَوْلِيَاءُ اللهِ فَضِيَاؤُهُمْ فِيهَا نُورُ الْيَقِينِ وَ دَلِيلُهُمْ ...
- ۴۱ فَضْلُ الْاَوَّلِ عَلَى الثَّانِي كَفَضْلِي عَلَى اَدْنَاكُمْ
- ۹۸ فَهَبْنِي يَا اِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ ...

صفحه	متن حدیث
١٦٥	قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَآمَاتَ نَفْسَهُ
٢٤٨	قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهَا ...
١١	كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةٌ كُلِّ حَكِيمٍ
٢٤٨	كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَلِسَانًا وَيَدَيَّ فَبَيَّ يَسْمَعُ ...
١٥١	لَا أُفِرُّ بِالْإِقْرَارِ الدَّلِيلِ وَلَا أُفِرُّ بِالْفِرَارِ الْعَبِيدِ
٧	لَا نَبِيَّ بَعْدِي
٧٢	لَا تَأْتُونِي بِأَنْسَابِكُمْ وَأَتُونِي بِأَعْمَالِكُمْ
١٨٦	لَا مَلُومٌ عَلَيَّ فَإِنَّهُ مَنْصُوصٌ فِي اللَّهِ
١٨٧	لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةُ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّتًا وَلَا تَفَرُّقُهُمْ ...
٢٢٨، ٢٤٨	لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَإِنَّمَا يَسْعُنِي قَلْبٌ ...
١٩٦	لِكُلِّ شَيْءٍ مَعْدِنٌ وَ مَعْدِنُ التَّقْوَى قُلُوبُ الْعَارِفِينَ
١٩٦	لَيْسَ يَضْبِطُ عِدَدَ الْكَثِيرِ مَنْ لَا يَضْبِطُ نَفْسَ الْوَاحِدَةِ
١٦١	مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مِنَ الْفَقْرِ وَلَكِنْ أَخَافُ عَلَيْكُمْ ...
٢٢١	مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعِ الْإِغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ
٢٢٧	مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ
١٨٦	مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَمَعَهُ وَ بَعْدَهُ
١١	مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ
٢٥٢	مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ
٢٣٠	مَا يَعْدُرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ
٢٢٣	الْمَرْءُ يَطِيرُ بِهَمَّتِهِ كَالطَّيْرِ يَطِيرُ بِجَنَاحِيهِ
٨	الْمَشَايِخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ
١٣٧	مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعَارِفِ
١٦٥	مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً
١٨٧، ٢١٣	مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ انْتَهَى إِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَعِلْمٍ
٢٠٥	مَنْ لَمْ يُهْدَبْ نَفْسَهُ لَمْ يَنْتَفِعْ بِالْعَقْلِ
٢٣٨	مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا
٤١	نَعِمَ الْعَطِيَّةُ وَ نَعِمَ الْهَدِيَّةُ الْمَوْعِظَةُ
٢٠٦	النِّيَّةُ لِلْعَمَلِ كَالرُّوحِ لِلْجَسَدِ

صفحه	متن حدیث
۱۳۷	وَأَجْعَلْ لِسَانِي بِذِكْرِكَ لَهْجًا وَ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَمِيمًا
۹	وَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا ...
۲۱۸	وَأَنَا رَجُلٌ الدُّنْيَا وَ وَاحِدُهَا مَنْ لَا يُعُولُ فِي الدُّنْيَا ...
۳۷	وَاللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ
۱۷۳، ۲۵۲	وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ
۲۰۵	وَرَاقِبٌ فِي يَوْمِهِ غَدَهُ وَ نَظَرٌ قُدَمَا أَمَامَهُ
۲۱۸	وَرُبَّ شَقِيٍّ يَأْمُرُ النَّاسَ بِالتَّقَى طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ ...
۲۱۶	وَلَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ
۲۱۳	هَلَكَ امْرُءٌ أَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ
۱۸۷	هَلَكَ مَنْ ادَّعَى وَ خَابَ مَنْ افْتَرَى وَ كَفَى بِالْمَرْءِ ...
۲۲۲	هَمَمُ الرِّجَالِ تَقْلَعُ الْجِبَالَ
۲۱۲	يَا بُنَى اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ ...
۱۸۶	يَا عَلِيَّ إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَتَقَرَّبُونَ إِلَى خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ ...
۲۰۱	يَا مَنْ يُعْطَى الْكَثِيرَ بِالْقَلِيلِ
۱۹۶	يُطَهِّرُكُمْ عَنْ كُلِّ مَا سِوَى
۲۰۶	وَ بِمَا فِي الصُّدُورِ تُجَازُ الْعِبَادِ

فهرست راهنما

آ

- ابراهیم^(ع)، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۵۲
- ابر قدرت‌ها، ۱۶۲
- ابلیس، ۱۱۳، ۱۹۳
- ابوجهل، ۸۸
- ارادهٔ اجتماع، ۱۴۷
- ارادهٔ حقیقی، ۱۴۴
- ارادهٔ شخصی، ۱۴۷
- اروپا، ۱۶۱
- اساتید الهی، ۱۰
- استاد الهی، ۱۳۵، ۱۶۲، ۲۰۷، ۲۵۱، ۲۵۲
- استاد کامل، ۲۵۲
- استحکام رسوبی فرهنگ‌ها، ۲۰۴
- استقلال «من»، ۱۴۳
- اسلحه دفاعی، ۲۱۵، ۲۱۶
- اسماعیل^(ع)، ۱۹۸، ۲۳۷
- اشراقات باطنی، ۲۳
- اشرف رسل^(ص)، ۷۷
- اضطرابات درونی، ۱۸۳
- آب حیات، ۱۸۲، ۱۸۵
- آتش بی‌دینی، ۲۳۲
- آتش نمرودی، ۱۸۲
- آخرالزمان، ۳۲
- آدم^(ع)، ۱۱۳، ۲۴۷
- آل امیه، ۲۲۶
- آل طاهرین، ۷، ۱۰۰
- آهن، ۲۱۵
- آیات انفسی، ۱۷۱
- آیات آفاقی، ۱۷۱

ا

- ائمه اطهار^(ع)، ۱۰۰، ۱۶۲، ۱۶۵

- المیاد فیزیک، ۲۳۲
 الهامات درونی، ۲۵۳، ۱۴۹
 امیرالمؤمنین^(ع)، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۷
 انفجارهای اتمی، ۱۸۴
 انفجارهای روانی، ۱۸۴
 اودیۀ اوهام و ظنون، ۲۳۸
 اوصیاء^(ع)، ۱۰، ۳۰، ۴۶، ۴۸، ۹۰، ۱۰۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۲
 اولیاء، ۱۰، ۲۶، ۴۶، ۴۸، ۹۰، ۹۸، ۱۲۱، ۱۴۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۹
 ۲۴۲، ۲۵۲
 اهل حق، ۳۳، ۹۰
 اهل الله، ۱۳۹
 ایوب^(ع)، ۲۲، ۱۹۸، ۲۵۰
- بیماری شک، ۲۰۱
 بیماری‌های روانی، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۵۱
- پ
 پل بلوا، ۱۹۲
 پلنگ غضب، ۱۸۸
 پیامبر خدا^(ص)، ۵۲، ۷۶، ۱۲۷، ۱۶۱، ۲۳۷، ۲۳۸
 پیر راه، ۸
- ت
 تحقیر فرهنگ خودی، ۲۳۱
 تطهیر نفس، ۱۰
 تعهد برین، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۱۴
 تکبیر فرهنگ بیگانه، ۲۳۱
 تورات، ۱۸۲، ۲۴۶
 تهاجم فرهنگی، ۲۳۱، ۲۳۲
- ج
 جاذبۀ الوهیت، ۲۴۸
 جبرئیل، ۱۲۴
 جنگ اعراب و اسرائیل، ۱۵۹
 جنگ بدر، ۱۵۹
 جهش‌های درونی، ۱۸۴
- چ
 چشم باطنی، ۱۶
 چشمه‌سارهای درونی، ۲۱۰، ۲۱۱
 چهرۀ آیاتی کاینات، ۱۷۳
- ب
 بازار اسلحه، ۲۱۵
 باقر^(ع)، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۲۶، ۲۴۶
 بحران‌های سیاسی و اقتصادی، ۱۸۵
 بحران‌های معنوی، ۱۸۵
 بزرگان دین، ۲۰۵، ۱۹۰، ۲۱۳
 بقیة الله الاعظم^(ع)، ۱۶۵
 بمباران اتمی، ۱۵۸
 بهشت، ۸۶، ۹۸، ۱۰۱
 بیت المقدس، ۲۳۷

- ح
- حبیب خدا^(ص)، ۲۲۳، ۲۲۷
- حدیث قدسی، ۲۱۰، ۲۴۶
- حدیث نبوی^(ص)، ۱۲۰
- حرّ بن یزید ریاحی، ۲۲۶
- حرّیت، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
- حسین^(ع)، ۱۰۸، ۱۱۱، ۲۲۰، ۲۲۷
- حضرت مولی^(ع)، ۲۲۷
- حق الیقین، ۲۶، ۲۵۳
- حکام شرع، ۱۲۳
- حکما، ۷۴، ۲۱۳
- حواریون، ۲۵۲
- حواس باطنی، ۱۰
- خ
- خاتم الانبیاء^(ص)، ۲۴، ۷۶، ۱۰۸
- خاص الخاص، ۲۴۱، ۲۵۰
- ختمی مرتبت^(ص)، ۱۶۵
- خضر^(ع)، ۲۵۰
- خلیل خدا^(ع)، ۱۰۴، ۱۸۲، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶
- خواطر نفسانی، ۱۳۱
- خودِ طبیعی، ۱۳۷
- خورشید معارف، ۲۰۲
- خوک شهوت، ۱۸۸
- د
- داوود^(ع)، ۲۱۵، ۲۵۱
- درمان دواایی، ۶۶
- درمان غذایی، ۶۶
- دل سلیم، ۲۵۰
- دوزخ، ۸۸، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۹۸
- دولت عثمانی، ۱۶۱
- ذ
- ذکر قلبی، ۱۳۱، ۲۴۵
- ذکر لسانی، ۲۴۵
- ر
- رسالت الهی، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶
- روانشناسی اسلامی، ۱۴۳
- روم غربی، ۱۶۰
- رومیان، ۱۶۰
- ریاضات، ۱۵۷، ۲۳۲، ۲۴۸
- ریاضت بدنی، ۶۲
- ز
- زخم دوست، ۲۰۰
- س
- سجاد^(ع)، ۲۰۴
- سدرۃالمنتهی، ۲۲۴
- سعادت محض، ۱۹
- سعادت مطلقیه، ۲۰
- سکرات موت، ۱۹۷
- سگ حرص، ۱۸۸
- سلطان ذکر، ۲۴۹
- سلیمان^(ع)، ۲۲۳

ط

طایر قدسی، ۱۷۹
طب نفوس، ۶۵

ع

عارفان (کامل)، ۹، ۹۱، ۱۹۶، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۸
عالم تقرر عهود، ۱۶۸
عالم ذر، ۱۶۸
عالم ربانی، ۳۲
عالم لاهوت، ۹۵، ۱۹۳
عالم ملکوت، ۱۹۳، ۱۹۴
عالم ناسوت، ۵۶، ۹۵
عایشه، ۱۱۶
عشق محمود، ۵۰
عشق مذموم، ۵۰
عقبات خودپرستی، ۲۴۴
عقبات کثرت، ۲۳۳
عقد پروین، ۱۹۹
عقل الهی، ۱۰، ۱۵۴
عقل سلیم، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۳۰
علم صنعت زره، ۲۵۱
علم الیقین، ۲۶
علوم انسانی، ۱۵۱
علی^(ع)، ۷۰، ۷۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۷۹،
۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۴۷
عمرو بن عاص، ۱۶۴
عهود اولیه، ۱۸۸
عیسی، ۲۵۲
عین ثابت، ۸

سوء خاتمه، ۸۳

سید اوصیاء^(ع)، ۹۴
سیدالشهداء^(ع)، ۲۲۶

ش

شجره طوبی، ۱۶۸
شجره ملعونه، ۴۶
شراب حضور، ۸
شراب طهور سلسبیل، ۲۴۰
شراب کوثر، ۹
شستشوی مغزی، ۲۱۱، ۲۳۰، ۲۳۱
شواغل دنیوی، ۲۵۲
شورای عقل، ۱۶۲
شهر وحدت، ۲۳۳
شهود بی حجاب، ۱۶۸

ص

صادق^(ع)، ۳۷، ۳۸، ۷۱، ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۳،
۱۱۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۶، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۴،
۲۸۶
صبح ازل، ۲۴۰
صدیقین، ۹۸، ۲۱۴
صنایع اسارت بار، ۱۸۵

ض

ضمیر خودآگاه، ۱۳۲
ضمیر ناخودآگاه، ۱۳۲

کین الیقین، ۲۶، ۲۵۳

کتل‌های طریقت، ۸

کربلا، ۲۲۶

کروبیان، ۲۰۲

کوثر لقاء الهی، ۲۳۸

کوه قاف، ۸

ف

فتوح ایمانی، ۲۵۰

فجر دائمی، ۲۴۰

فرسایش اعصاب، ۷۰

فرشتگان، ۱۰۰، ۱۲۹، ۱۶۹، ۲۰۲

فرعون، ۳۳، ۸۸

فرهنگ بیگانگان، ۲۳۲

فلسفه تاریخ، ۱۸۳

فلسفه‌های پوچ، ۲۳۰

فهم ناب، ۱۷۳

ل

لاهورت، ۲۳۸

لسان باطن، ۲۴۵

لقاء حق، ۱۳۶

لیلی دنیا، ۲۲۸

م

ماسک حقوق بشر، ۲۳۲

مالک اشتر، ۲۱۶

مجنون‌های جوامع، ۲۲۸

محبت لوّامه، ۵۱

محبوب ازلی، ۱۹۰، ۲۳۸، ۲۳۹

محفل جانان، ۲۲۲، ۲۵۳

محمد باقر^(ع)، ۳۲

محمد^(ص)، ۱۹۸، ۲۰۲

مخلّصین، ۴۶، ۱۹۷، ۲۳۴

مدینه، ۲۳۴

مدینه فاضله، ۱۶۷

مرگ جاهلیت، ۱۶۵

مریم^(ع)، ۲۳۷

مزرعه جان، ۱۶۸

مسابقات الهی، ۱۷۳

مسافر الهی، ۲۳۳، ۲۳۶

ق

قارون، ۱۹۳

قدرت‌محوران، ۲۳۰، ۲۳۱

قریش، ۱۵۹

قسططنیه، ۱۶۰

قوای باطنی، ۲۳، ۲۳۰

قوة عملی، ۲۸

قوة غضبی، ۲۷

قوة ناطقه، ۲۷

قوة نظری، ۲۸، ۶۱

قوة واهمه، ۹۴، ۱۳۰، ۱۳۲

قوه شهوی، ۲۷

ک

کاظم^(ع)، ۷۷

کتب سماوی، ۱۲۰، ۱۷۰، ۱۷۱

- مصر، ۱۵۶
مطلق تراشی، ۱۸۵
معاویه، ۱۶۴، ۱۸۱
معصومین^(ع)، ۳۰، ۳۳، ۱۶۱، ۲۱۳، ۲۴۵، ۲۴۶
مقام تام مطلقیه، ۱۸
مکه، ۲۳۴
ملاً علی، ۲۰۲، ۲۳۵
مَلک، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۲۴۷
منِ حقیقی، ۱۴۳، ۱۸۷، ۲۱۲، ۲۲۵
منِ خداجو، ۲۲۸
مواد مخدر، ۲۲۹
موت ارادی، ۹، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۴
موت اضطراری، ۲۴۱
موت سوزان، ۲۴۰
موسی^(ع)، ۳۳، ۱۹۳، ۲۲۳، ۲۴۶، ۲۵۰
مولای متقیان^(ع)، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۲۰
میزان الهی، ۲۱۲
- ن
- ناتوانی‌های روانی، ۷۰
ناکازاکی، ۱۵۸
ناموس الهی، ۴۴
نبوغ، ۱۵۶، ۱۷۶
نظام بین‌المللی اسلامی، ۲۳۲
نظم حقیقی، ۱۶۵
نفس اماره، ۹۰، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۹۲، ۲۲۱
نظم باطنی، ۱۶۷
نفس بهیمی، ۲۷
نفس سبعی، ۲۷
- نفس ناطقه، ۱۸، ۲۵، ۱۸۸
نقاب دموکراسی، ۲۳۲
نمرود، ۸۸
نوامیس امثله، ۱۷۱
نوح^(ع)، ۲۴۷
نوزادان روحی، ۹۰
نیروهای باطنی، ۱۵۶، ۱۹۰
- و
- ودایع درونی، ۱۸۱
وراثت، ۱۵۰، ۱۸۶
وعدگاه لقاء، ۹
وقفه معنوی، ۲۰۷
ولایت تکوینی، ۱۶۵
- ه
- هادیان ربّانی، ۱۵۷
هارون^(ع)، ۳۳
هجرت باطن، ۲۳۴
هجرت ظاهر، ۲۳۴
هیروشیما، ۱۵۸
هیولی، ۱۵
- ی
- یعقوب^(ع)، ۱۹۸، ۲۸۵
یوسف^(ع)، ۳۵، ۶۴
یهودیان، ۲۴۶

گزیده منابع و مأخذ

- ۱- قرآن مجید
- ۲- نهج البلاغه
- ۳- آغاز و انجام
- ۴- احتجاج
- ۵- اخلاق ناصری
- ۶- اربعین هاشمیه
- ۷- اصول کافی
- ۸- انسان و قرآن
- ۹- اوصاف الاشراف
- ۱۰- بحار الانوار
- ۱۱- پندهای شیرین
- ۱۲- ترجمه و شرح نهج البلاغه
- ۱۳- تفسیر کشف الاسرار
- ۱۴- حلیۃ الابدال
- ۱۵- در کوی بی‌نشان‌ها
- امام علی (ع)
- خواجه نصیر الدین طوسی با
- تعلیقات علامه حسن زاده آملی
- ابومنصور احمد الطبرسی
- خواجه نصیر الدین طوسی
- بانو مجتهدہ امین
- محمد بن یعقوب کلینی
- علامه حسن زاده آملی
- خواجه نصیر الدین طوسی
- علامه محمد باقر مجلسی
- واعظ قزوینی
- علامه محمد تقی جعفری
- ابو الفضل رشید الدین میبدی
- محبی الدین ابن عربی
- مصطفی کرمی نژاد

- | | |
|----------------------------------|---------------------------|
| ۱۶- رساله شرح صدر | ملا محسن فیض کاشانی |
| ۱۷- رمز پیروزی مردان بزرگ | آیت الله جعفر سبحانی |
| ۱۸- ریاضت سالکین | علی فضلی |
| ۱۹- سلوک معنوی | اکبر اسدی |
| ۲۰- سید بحر العلوم دریای بی ساحل | نور الدین علی لو |
| ۲۱- غرر الحکم و درر الکلم | عبد الواحد التمیمی الآمدی |
| ۲۲- فتوحات مکیه | محمی الدین ابن عربی |
| ۲۳- فرهنگ پیرو و فرهنگ پیشرو | علامه محمد تقی جعفری |
| ۲۴- فلسفه اخلاق | استاد مرتضی مطهری |
| ۲۵- قوت القلوب | ابوطالب مکی |
| ۲۶- کشف الریبه | شهید ثانی |
| ۲۷- کلمات مکنونه | ملا محسن فیض کاشانی |
| ۲۸- مرآت الحق | حاج محمد جعفر کبودرآهنگی |
| ۲۹- مرصاد العباد | نجم الدین رازی |
| ۳۰- مستدرک الوسائل | محدث نوری |
| ۳۱- مصباح الشریعه | امام صادق (ع) |
| ۳۲- معراج السعاده | ملا احمد نراقی |
| ۳۳- وحی و رهبری | آیت الله جوادی آملی |
| ۳۴- وسائل الشیعه | شیخ حرّ عاملی |